

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232884

UNIVERSAL
LIBRARY

مضمر پور میر محمد علی خان بہادر

در روزگار کہ دہم شہریاری و تخت جہانداری و آیین پاسداری
کشور دکن آراستہ بود بتارک و فروبرز و پیرستہ بود بہ پادشاه
شیخ و گز پادشاہ سپہ سالار گاہ فراوان سپاہ مزبان بجز نامدار
و خدیو بزرگ کامکار مہر سپہر دانش و بزرگداری و ماہ آسمان
بینش و کشورداری فروغ اختر بخشگی و دیادلی و فروز گوہر
کردون شکوہی و قہری برآزندہ تخت فرمانفرمائی و مسدازندہ
بخت کشم آرائی نواب کامیاب والا فتح جنگ
نظام الدولہ نظام الملک آصفیہ کہ بستی
شہر یارش روز افزون و بدخواستش از سرگون باد بخارش
این نامہ کہ نامیدہ است بہ داستان ترک تازان بہنہ بد آغاز
سال یکہزار و سہ صد و یک تازی نام یزدان پاک آغاز
شد و بیارمی کابی پایان آمد در پاینامی سال یکہزار و سہ صد
سہ تازی انجام یافت -

سیاس بکیران پاکیزه در بنگاله
که بخوابش نواب میرزا نصرالله خان (رحمتم)

فرخوانده به دولت یار جنگ بهادر نامه داستان ترکمان هند
که از کارهای خود ایشان است بخانه کترین نویسنده گان
غلام حسن نگاشته شد و در چاپخانه خانگی خود نواب نامه نگار
بر روی چاپ درآمد (و از روی قانون حبسری بدقت چاپ
هجوم سکریٹری صاحب) حبس شده است کسی بی دست و پا
نامه نگار آهنگ چاپ

کردن نماید
۱۲۰۷

*

چشمداشت نامه کار

چون آهنگ نامه کار و زکارش نامه داستان
 ترک تازان هند انجمنه اندیشه های چندی بود که از
 آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود را
 روی سپارش رجستر کردن آن ناگزیری می نمود
 و گرچه در خامه رو هند سرکار انگریز و سرکار
 نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
 مگر چونکه کارخانه های چاپ و باسمه و مانند
 آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
 های روی زمین نیز بسیار می باشند پس درباره
 چاپ و باسمه تشدن این نامه در کشورها سیکه
 برای سپارشش و رجستر کردن آن دستری
 نیست چشمداشت نامه کار بر دوسوی است

یکی بردستی آیین و او گرانه کار گزاران سرکار
 شاهنشاهان و خسروان و شاهان و راجگان کشور
 و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است که در
 جا کارخانه چاپ و باسمه و مانا آنها برپاست
 دیگری برگزشت و جلاله و دارندگان و کار
 فرمانان کارخانه های چاپ و باسمه است در
 کشوران دیگر که از رگزارانک سودی که در چاپ
 نمودن این نامه برای خود اندیشند و نمونه
 زبان بسیاری برای نامه نگار بشوند
 پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگری
 پاک بزدان بزرگ است و پس که نکوکار را
 بیادشش و بدکردار را بکفر رساند.

فہرست سرگزشتہا و رویدادہای کاخ چہارم و استان گلستان
 باشمارہ روی و سال تازی و فرنگی

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
نشستن محمد شاہ بر تخت شہنشہ ہندوستان -	۲	۱۱۳۱	۱۷۱۹
آغاز کردن افزائی نظام الملک مالوہ و جنگ نمودن او با کیرگ سیدہا و بیرون آوردن کشور دکن از چنگ دست نشاندگان آن دو برادر -	۱۱	۱۱۳۲	۱۷۲۰
سرگزشتن نظام الملک از آب نربدہ و در آیدش سنجاک دکن جنگ نظام الملک با دلاور علی خان و کشتہ شدن دلاور -	۱۶	۱۱۳۲	۱۷۲۰
جنگ نظام الملک با عالم علی	۱۷	۱۱۳۲	۱۷۲۰

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و کشته شدن عالم علیخان - روی نمودن حسین علیخان بکن	۱۸	۱۱۳۲	۱۲۲۰
و کشته شدن او در راه - آگهی یافتن عبدالمدخان قطب از کشته شدن برادر و برداشتن او سلطان ابراهیم را بپادشاهی و جنگ برخاستن با محمد شاه سجوخوایی -	۲۲	"	"
رسیدن قطب الملک برابر اردو شاهی و گرفتار شدنش بدست شکر فیروزمند پس از جنگها و ستیزگیا -	۲۹	"	"
	۳۲	۱۱۳۳	۱۲۲۰

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
مردن قطب الملک و نژاد و کوا آن دو برادر -	۳۵		
نژاد امین الدین جان و سرگشت نمود و نمود -	۴۱		
واکشیدن محمد شاه بربست گزرانی و کامرانی -	۴۹		
در آمدن نظام الملک بدلی و یافتن دستوری بزرگ را افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک -	۵۸	۱۱۳۴	۱۷۲۲
گزارشت نمودن نظام الملک کار دستوری را و استوار ساختن	۶۵	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بنیاد پادشاهی خود را در دکن -	۴۶	۱۱۳۶	۱۷۲۳
در آمدن نظام الملک به دکن و کشته شدن مبارز خان در جنگ او	۴۹	۱۱۳۷	۱۷۲۴
برگزیدن پادشاه سربلند خان مبارز الملک را بفرمانفرما کجرات و سرکشی حامد خان و انجام کار ایشان بنیاد گرفتن خانه مشوایان مراته رفتار نظام الملک با مراثکان و سرکردن سپاه	۵۳	۱۱۳۸	۱۷۲۵

فهرست

کفتار دور	رو	سال تازی	سال فرنگی
ان گروه بزرگ تازی بند و ستان جنبش باجیراو با سپاه مرآت بستنگ نظام الملک و در آمدش بجائنه و دست تباخت و تاراج	۸۳		
برگشادن	۱۰۰	۱۱۴۰	۱۷۲۷
در آمدن باجیراو به پیرامون اردو			
نظام الملک	۱۰۲	۱۱۴۱	۱۷۲۸
پذیرفتن سر بلندخان فرمانده بجزا دادن چوت و سر و سیاهی			
بگی در آمدن آن کشور را به باجی	۱۰۴	۱۱۴۱	۱۷۲۹
رویداد های کشور مرآت هنگام			
دوری باجیراو از آن کشور	۱۰۵	۱۱۴۲	۱۷۳۰

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
جنگ با جیراو با مراکحانیکه و شمش بودند و دست یافتن بر آنها و کشته شدن داباری و جنگ نزدیکی بروده -	۱۰۹	۱۱۴۳	۱۷۳۱
آشتی نمودن با جیراو با نظام آصفیه بناگرفت -	۱۱۰	"	"
گرفتار شدن سیواحی از زنده دور آمدنش با لوه -	۱۱۵	۱۱۴۵	۱۷۳۲
یاری جستن چو رسال راجه تبدیل از مرآت و یافتن آن	۱۱۶	۱۱۴۶	۱۷۳۳
فرستادن بزرگان در بارشاه مظفرخان بهادر برادر مصمم الله			

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
را برای گوشمال مرآت که با شکر تبدیل کنند به دست شد از گوالیار گزشته بودند -	۱۱۸	۱۱۴۶	۱۷۳۳
آماده جنگ مرآت شدن کشتن شاهی پس از نوبیدی از شاهی آنگب برهان الملک بتا خلق بر مهر او ملکر و رسیدنش باو و شکسته و پریشان ساختنش او را و لشکرش را -	۱۲۲	۱۱۴۹	۱۷۳۶
رومی نهادن باجی را و بدلی و رسیدنش به تعلق آباد و تاراج کردن آن شهر را -	۱۲۶	۱۱۴۹	۱۷۳۷
	۱۲۸	۱۱۴۹	۱۷۳۷

فهرست

گفتار در خوش	روی	سال تانی	سال فرنگی
از استن نظام الملک فرزند دوم میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای خود و درآمدش بدی از روی فرمان شاهی - و اگر نشدند گوشمال مرآت آصفیاه و آهنگ او بسوی آن گروه -	۱۳۲	۱۱۵۰	۱۷۳۷
بسته شدن پیمان در آبی سرائی میان آصفیاه از سوی شهنشاه بدی و مرآت -	۱۳۳	۱۱۵۱	۱۷۳۸
تاخت نادر شاه بهند و در بدی و انگیزه های آن -	۱۳۸	۱۱۵۱	۱۷۳۹
	۱۳۹	۱۱۵۱	۱۷۳۹

فہرست

گفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
سورس افغانان ابدالی	۱۴۷		
تاختن محمود غلزئی براسفہان	۱۵۳		
بر تخت نشستن تہاسب میرزا			
در قزوین -	۱۸۹		
پیوستن نادر بہ تہاسب شاہ	۱۶۱		
آہنگ نادر بگوشتمال افغانان			
ابدالے -	۱۶۵		
رومی نہادین نادر بجنک افغانان			
غلیرائی کہ اسفہان را گرفته بود	۱۶۷		
رومی نہادین نادر بجنک ترکان	۱۷۵		
شکر کشی نادر بہ آذربایجان	۱۷۸		
رسیدن نادر باسفہان و			

فہرست

گفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
برداشتن او تھاسب را از تحت و گزاشتنش فرزند شیر خوار او را بجای او۔	۱۹۲		
الچی فرستادن نادر ترودشہ دہلی۔	۱۹۳		
آہنگِ نادر بہ بغداد۔	۱۹۵		
آہنگِ نادر از درِ بغداد بسو توپال عثمان پاشا شکست خوردنش آمادہ شدنِ نادر بجنکِ سرکا پس از شکستہ بندیِ زیانہا پیش۔	۱۹۶		
جنگِ نادر با ممش پاشا و توپا شاہ۔	۲۰۲		

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و یکباره بهم در شگسته شدن لشکر هند	۲۳۸	۱۱۵۱	۱۲۳۹
فرود آمدن نادر در دژ شاهچاهان پهن کردن مردم شهر آگهی مردن نادر شاه را و دست کشتار کشتن دشمنان بلشکریان ایران و سرانجام فرمان دادن	۲۴۳	"	"
نادر به فرستادن مردم شهر بخشیدن نادر شاه تخت و تاج هندوستان را به محمد شاه و برگشتن او به ایران و پاره خوی و کواکس آن شهریار	۲۴۴	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تانی	سال فرنگی
لشورستان - چگونگی دبی پس از رفتن نادر آنگهی یافتن نظام الملک از سرشی فرزندش نظام الدوله در دکن و دستوری خواستن ویانش	۲۴۹ ۲۵۸		
از پادشاه برای رفتن بکن خیمشهای مرآت در میان آدن نادرشاه به بند و پس از بازگشت نامه فرستادن باجیرا و بایکید درست نزد شهنشاه و آشکارا نمودن بندگی خود را - دور دیدن باجیرا و چشم آصفیه را	۲۶۲ ۲۶۶ ۲۷۲	۱۱۵۴	۱۷۳۱

فهرست

کفتار در	روی	سال تاز	سال فرنگی
از دکن و لشکر کشیدنش به اوگاندا	۲۷۷		
و شکست خوردنش از ناهنک			
روی نهادن باجیراو به هندوستان			
پس از آن شکست و هرویش			
برکنار رود نریده -	۲۷۹		
نومید شدن رکوجی از یافتن			
پایه پیشواتی و برگشتنش به کرنا	۲۸۱		
فرستادن محمد شاه فرمان فرمندی			
مالوه را نزد بالاجی پیشوا فرزند			
باجی را و به پیمان اینکه رکوجی را			
از خاک بنگال براند	۲۸۳	۱۱۵۶	۱۷۴۳
روی نهادن آصفجاه از دکن			

فہرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بدکن برای گوشمال خود سرے فرزند سرکش -	۲۸۶		
دستگیر شدن نامرغ و داشتہ شدنش بکوتہ زندانی گرامی تا چهار سال و بخشیدن نظام الملک پس از آن اورا واکزشتن پادشاهی دکن را باو و پدرود کردنش جهان زندگی را نہاد کارہا در دہلی پس از رفتن نظام الملک -	۲۸۸	۱۱۴۱	۱۷۴۸
پاک رفتن گروہ رومیہ کشتہ شدن نادرشاہ و شستن	۲۹۰		

فهرست

گفتار در	روی	سال تاری	سال فرنگی
احمدخان ابدالی بر تخت قندهار و تاختن او بسوی هند -	۲۹۲		
فرستادن محمدشاه فرزند خود احمدشاه را به پیشباز دُرّانی و تاختن دُرّانی سرهند را و برگشتنش -	۲۹۶	۱۱۶۱	۱۷۴۸
مردن محمدشاه و بر تخت نشستن احمدشاه -	۳۰۰	۱۱۶۱	۱۷۴۸
برگزیدن احمدشاه فرمانفرمای اوّاد را بدستوری بزرگ و فرستادن او جاگیردار فرخ را بر سر روییلگان	۳۰۳		

فهرست

کفتار در	رو	سال تراز	سال فرنگی
جنگ آزمائی صفدر جنگ باروتی کان و شکسته و نجات شدنش و یاری جستن او از مرآت	۳۰۴	۱۱۶۳	۱۷۵۰
جانشین خود ساختن راجه سایه بالاجی پیشوارا و گوشه گزیدنش از جهان -	۳۰۵		
بهم در شکستن صفدر جنگ رو هیلگان را بیار مرآت و سیوراجل راجه گرو جات -	۳۰۸	۱۱۶۴	۱۷۵۱
دومین تاخت احمد شاه درانی			

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بهند - سفارش صفدر خجک نبیره آصفجاه بهادر را نزد احمد شاه برای بازیافت فرنام غازی الدین خانی که فرخوان پدر و نیاش	۳۱۰		
بود با پایتیه سپه سالار ستیزه جوتی غازی الدین خان با صفدر خجک -	۳۱۲		
کور کردن غازی الدین خان احمد شاه را که گرفتار شکر مرآت شده بود و نشان دادن غزیز الدین فرزند جهاندار شاه را بجای او	۳۱۳		

کفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
و خواندنِ او را عالمگیر دوم و خود عماد الملک -	۳۱۶	۱۱۶۶	۱۷۵۴
گرفتنِ عماد الملک پنجاب را بزرگ و فریب -	۳۱۹	۱۱۷۰	۱۷۵۶
سومین تاختِ احمد شاه بہ ہند	۳۲۱	۱۱۷۱	۱۷۵۷
آہنگِ رکونات را و بسوی پنجاب سراہ گرفتن صفدر خجک بر بلوچہ	۳۲۹	۱۱۷۱	۱۷۵۸
کہ رو میکنند را ویران نموده بود چارمین تاختِ احمد شاه درانی بہند و برخاستن لشکر مرآۃ از پیش او -	۳۳۳	۱۱۷۲	۱۷۵۹
کشتن عماد الملک عالمگیر را و	۳۳۳	۱۱۷۳	۱۷۶۰

فهرست

کفتارور	روی	سال تانی	سال فرنگی
نشانیدنش نبیره کام بخش راجت وپناه بردن او پس از آن به راجه گروه جات -	۳۳۵	۱۱۷۳	۱۷۵۹
برون افراشتن بهاو برادرزاده باجی راو سوار پرده کشورگشایی را آبینگ هندوستان از مراتهستان -	۳۳۹		
بدست آوردن احمدشاه درانی دل شجاع الدوله را پیگار لشکرهای پیش جنگ بهاو واحمدهشاه -	۳۴۸		
جنگ پانی پت و کشته شدن	۳۵۲	۱۱۷۴	۱۷۶۰

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال هجری
ستراسر سپاه مرآت آگهی یافتن بالاجی را و پیشوا از مشته شدن فرزند و برادرزاده برکنار گوداوری و مردنش از اندوه و خاموش شدن چرخ خانه پادشاهی مرآت در دکن شاه عالم دوم فرزند بزرگ عالم دوم بیرون کردن شجاع الدوله کارکنان مرآت را از میان دو آب و رو هندنش به بنارس و پیوستنش به شاه عالم و بیرون کردن برادر	۳۶۲	۱۱۶۴	۱۷۶۰
	۳۶۵	"	"
	۳۶۷	۱۱۶۴	۱۷۶۱

فهرست

گفتار در	روی	سال نازی	سال فرنگی
مراحمان را از کاپی - ن جنگ شاه و شجاع الدوله با انگریز برای یاری	۳۷۸	۱۱۷۵	۱۷۶۱
و شکست خوردن شان از لشکر آن گروه یگانگی نمودن شاه و شجاع الدوله با انگریز	۳۷۹	۱۱۷۶	۱۷۶۴
یکی پس دیگری - شناسائی بنسباده گرو هجرت و کواش	۳۸۰ ۳۸۴	۱۱۷۸	۱۷۶۵
دیدار نجیب الدوله با جواهرل بیرون ده سر بلند کردن مرتبه بار دیگر به لشکر کشی	۳۸۸	۱۱۸۲	۱۷۶۹
مردن نجیب الدوله - در آمدن شاه عالم بدلی و نشستن بر تخت	۳۹۱	۱۱۸۴	۱۷۷۰
نیایگان خود - رومی نمودن شاه عالم بهرامی میرزا	۳۹۴	۱۱۸۵	۱۷۷۱

فهرست

گفتار در	روی	سال تکمیل	سال فرنگی
و مرآت بنگ صابطه خان و اگر اشتق مرآت کارهای هند خود	۴۰۱	۱۱۸۵	۱۷۷۱
بمیرزا نجف خان و بازفتشان بدکن مردن شجاع الدوله و برآمدن فرزندش میرزا آمانی که پس از آن اورا آصف الله خوانند (بجای او -)	۴۰۶	۱۱۸۷	۱۷۷۲
رشد رشد بردن عبدالاحد خان برنج خان و تنبا مردن نجف خان و برآمدن افراسیاب بجای او	۴۱۲	۱۱۸۸	۱۷۷۵
گرختن شاهزاده میرزا بخت از دلی کلان و یاری حسن او از فرامقهای انگلیس بر چاه	۴۱۵	۱۱۹۶	۱۷۸۲
کشته شدن افراسیاب خان باز آمدن سندیا بهند و آغاز کشورگیری	۴۲۲	۱۱۹۸	۱۷۸۴
	۴۲۴	۱۱۹۹	۱۷۸۴
	۴۲۶	۱۱۹۹	۱۷۸۵

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
فریقن غلام قادر یکی از چاکران شاهی را بپول و گرفتن پادشاه و کور کردنش اورا پس از تاراج سامانش.	۳۴۳۴	۱۳۰۲	۱۷۸۸
آمدن هماداجی سندیا در دلی و جشن گرفتن و نشان دادن او پادشاه نابینا را بر تخت و کشته شدن شاهزاده بیدار بخت که بر تخت نشاند	۳۴۳۴	۱۳۰۳	۱۷۸۹
غلام قادر بود.	۳۴۳۴	۱۳۰۴	۱۷۹۰
پیداشدن رنجش میان اسمعیل و شیوا	۳۴۳۴	۱۳۰۵	۱۷۹۰
تاختن سندیا بر اسمعیل بیگ.	۳۴۵۰	۱۳۰۶	۱۷۹۱
روی نهادن سندیا بسوی پونه	۳۴۵۳	۱۳۰۷	۱۷۹۲

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
رسیدن سندیا به پونده و آراستن اردوی گران شکوهی برای پیرایه پشوا -			
افزودن سندیا بر شمار سپاه خود در پونده -	۴۵۵	۱۲۰۶	۱۷۹۲
بستن مرگ دست سندیا را از لشکر کشی	۴۵۹	۱۲۰۷	۱۷۹۳
زندان نمودن کماشنگان سندیا و حمل یک دو	۴۶۰	۱۲۰۸	۱۷۹۴
گرفتن انگیزان دلی را و یک لک پونده نشان	۴۶۳	۱۲۱۳	۱۷۹۹
بشاه عالم نابینا -	"	۱۲۱۷	۱۸۰۳
مردن شاه عالم	۴۶۴	۱۲۲۱	۱۸۰۶
اکبر شاه دوم	۴۶۵	"	"
مردن او و نشستن (ابوظفر) بهادر شاه بجای او	۴۶۶	۱۲۵۳	۱۸۳۷
مردن بهادر شاه و سواد شدن زمین بهادر شاه و پشوا	۴۶۹	۱۲۷۹	۱۸۴۲

بنامِ خداوندِ بخشندهِ بخشايشگرِ مهربان

محمد شاه

{ ۱۱۳۱ } چون محمد شاه زيب افزای اورنگِ سرورِ
 هندوستان شد با اینکه از رهگذر کشته شدنِ فرخسرو از
 گمانِ اینکه مردنِ رفیع الدرجات و رفیع الدوله نیز عمرِ
 خدائی نبوده و لهامی همهٔ مردم از سیدها برگشته بود باز به
 زهنمونی ماورِ خود که گیبانویی بخرد جهانمیده بود در آغاز کار
 بدینوازی ایشان پرداخت و هر دو برادر را بسیار گرمی
 داشت و از اینکه قطب الکک بیش از پانزده هزار روپیه

ماهانه بنام مادرش تنگداشت و بر همه کارخانه های پادشاه
سیدانیر که از اوس خودش بودند برگماشت و جز از
فردم آن گروه کسرا نزد او بار و راه نداد هرگز رو
ترش ننمود و آن دلتنگی زهرناکی را که در نهان با
دو برادر داشت آشکار نفرمود مگر چون کج اندیشی او در بار
ایشان بجا بود و سخت گیری ایشان بر او بیجا چندان نگشت
که بکار پردازی کارکنان نهانی سامان تباهی هر دو برادر
فراهم شد و او بر هر دو شان دست یافته از تنگنا
گرفت و گیری آن دو گیتی خوار رسیده بفراخ جامی دست و
دل وازی و آزادی بیاسود

از همین تری که آن دو برادر به همگنان فروخته بودند نختن
دووی که برخاست و دیده دست درازی شان را
تیره و مغر بلند پردازی شان را خیره ساخت دودی و ناسا

ریان کاری بود در میان هر دو برادر آنهم بر سر بخش نمود
 اندوخته‌هایی که از اکبر آباد بدستان افتاده بود و همین‌کے
 که بار بخش و لهائی مردم دست بهم داد برای این پس بود
 که دود از دومان شان بر آرد و خاک خاندانهای بتکان
 شان را برباد دهد

رتن چند که هنوز دیوان قطب‌الملک بود و کار دبار کشور
 از کوچک تا بزرگ همه بدست او ساخته و بدانش او
 پرداخته میشد از آرزوی که دوستی و یگانگی آن دو برادر
 را سرمایه بزرگی خود شناخت هر چند کوشید که کند آن
 ناخوشی به بینی نزدیکان هوشمند نرسد بجائی نرسید
 و در چند روز آن دودلی گشود نهاد مردمان دور و نزدیک
 شده سرمایه استواری رشته امیدواری بداندیشان
 ایشان گشت زیرا کمتر کسی پیدا میشد که از آن دو برادر

رنجش نیافته باشد پس بزودی لگام کارهای درونی از
دستان بدر رفت از هر گوشه سرکشی گردن نافرمانی
برافراشت و در برابر هیچکدامشان چنانکه باید پایداری
توانستند کرد تا آنکه بسوائه تباهی خود و پیوستند

نخست فرزاده اله آباد که هندوئی بود سر بشورش بلند
نمود و گرچه چون حسین علی آهنگ او فرمود او ببرد و مگر
برادرزاده او که نامش گروهر بهادر بود همان راه او در
خود را پیمود و پرداخت به استوار نمودن دیوار و
بارۀ دژ اله آباد

حسین علیخان اندیشید که چون اله آباد از سه سوی پیوسته
باب کنگا و جناسست و نیز گروهر بهادر مرد دلاور جنگجوی
است شاید کشودن آن دژ بدیر انجامد و کارهای دیگر که
ستری آنها بیشتر است زمین ماند و در آرمیان پایدار

او دستاویز دیرری دیگران کرد و پس فرستاده او را خوشدل
 باز فرستاد و به برآوردن خواستهای او زبان داد و به پیمان
 اینکه اله آباد را واگزارد و بفرماندهی کشور اوده رود
 گرد و بهر بهادر همه را در آن هنگام پذیرفت مگر در تهنی کردن
 اله آباد امروز و فردا کرده باز بفراموش نمودن چیزهای خوراکی
 می پرداخت و چون از او باز پرس نمودند و پاسخ شنیدند
 که تهنی کردن اله آباد بسته برفتن رتن چند است و ناگزیر
 او را بدانجا فرستادند

رتن چند با شکر درستی (۱۱۳۲) به اله آباد درآمد و گرد و بهر بهادر
 را بسوگند بر آب کنکا که از سوگندهای بزرگ هندوان
 است دل آسوده کرده اله آباد را از او گرفت و اوده را باو
 داده به تنکاه باز آمد

همدان روزها در کشور بوندمی میان برادران بر سر کشور

بهم خورد بده سینگ بر کشور دست یافته بهیم سینگ را بیر
کرد و او به سید پناه آورد

حسین علیخان سید دلاور علیخان را با شش هزار سوار
که بیشترشان از باره بودند بگنج او روان ساخت و فرمود
پس از یکسوفی کار او را با سپاه بوندی برداشته بر
سر خاک مالوه رود و تا رسیدن فرمان دیگر همانجا بماند
پنچین شورش حسین خان افغان خوشگی

در فرودین پنجاب بالا گرفت و چون او از هیچ سوی
سر نخورده بود به نیروی بازوی خود پشت گرم شده پای تخت
و تار بیشتر نهاد و چون کارش بکشتن کارکنان فراتر
پنجاب و تاراج نمودن گنجینه های سرکاری رسید
عبدالصمد خان از لاهور با لشکر آراسته آهنگ او نموده
در بیت فرسنگی آن شهر باد رسید و چون هشت نه

هزار سوار دلاور افغان همراه حسین خان بود جنگ خونریز
 میان هردو سپاه دست داد بسی از افسران نامور
 و بسیاری از سپاهیان تنادر هردو سوی برخاک افتاد
 پس از آنکه چندین بار پای سپاه لاهور
 از پیش در رفته بیشترشان بگریختند بپایداری و کوشش
 شست هفتاد تن از یاران یکی از سرگردگان که همه
 مغول و مغول زاده بودند عبدالصمد خان که از یورشها
 سنگین حسین خان سرانیمه شده بود کمک درستی یافت
 و حسین خان بگلوله از پای درآمده سپاهش بهم درگشته شد
 و عبدالصمد خان فیروزمندان به لاهور برگشته بفرمان
 سیف الدوله سرفراز گردید

نیز آشوب بسیار بزرگی از نادانی و بی آزر می کی از
 پیشوایان مسلمان که نامش ملا عبدالنبی و فرنامش محمود خان

و از مردم کشمیر بود همدان شهر میان هندو و مسلمان
برپاشد و خانه های بسی هندوان بگناه پجاره سوخته زن
و فرزندشان از پا درآمدند و چنان هزار خون نارواست
مسلمانان و هندوان ریخته شد تا سرانجام از کشته شدن
آن پیشوای نادان که پس از آن شورش تا چند ماه
فرماندهی کشمیر را نیز در نمازخانه نشسته میکرد آن آشوب
کیباره فرو نشست

سر آمد همه گردن کشی نظام الملک بهادر بود در کشور مالوه
که کشور دکن را از چنگ دست نشاندگان سیدها بدر آورد
پادشاهی خود را در آنجا چنان استوار بنیاد نهاد که تا امروز
از نژاد او بنام نظام دکن پشت به پشت به پادشاهی
این کشور میروانند و هم امروز که یکشنبه (۱۸۸۶ و ۱۴۰۱)
و خانه راستی نگار بنگارش داستان آن روزگار

رسیده اورنگ آرای پادشاهی آن خانه در دکن سرکار
آسمان دستگاه پادشاه جم بارگاه میر محبوب علیخان بهادر جنگ
نظام الملک آصفجیه بهادرند که از نظام الملک نختین که بنیاد
نهنده این خانه بود پشت پنجم و با خود آن بزرگوار پادشاه
نهم میباشند و اکنون سال سوم تخت نشینی همایون شاه
است

نامه نگار در روزگار افضل الدوله بهادر که این گوهر کیتا را
سپهر آفتاب را بود بدین تختگاه رسید و از پرورشها
پدرانه سالار جنگ گوهر شناس که دستور بزرگ این کشور
بود به آموزگاری فارسی آن نونهال چمن شهر یاری
سرفراز شد چنانکه در همان روزها که بدانش آموزی آن پادشاه
زاده خجسته اختر میر پرداخت به پرواگی آن سپندار انجمن
بزرگ نشان شاهور چاهها و چکامه های نظام الملک را با

از آن فرزندش ناصر جنگ و نبیره اش عماد الملک فراهم نمود
 بزور چاپ در آورد و گزارش روزگار هر یک از ایشان
 را در زبان آمیخته نبشته بر نامه های پساوند ایشان بنفوذ
 چون ازین ره سخنان بدستان دکن بیشتر بشکلی وارد هتر
 این است که بی آنکه رشته سخن از دست رود سرتی
 را برگردانیم بنگارش آنچه وابسته بدستان هند است
 کرون افراشتن نظام الملک جنگ نمود
 او با سرکردگان سیدها و بیرون آوردن کشور
 دکن از چنگ دست نشاندگان آن دو برادر
 حسین علیخان مانند برادر خود سید عبداله خان قطب
 الملک مرد زور و رنج کلمه بر باد و کینه جوی درشت خونی بود و
 از بر کس که باندک مایه دلگیری رنجش میافت با بزرگو
 پوشش و چاکری آنرا فراموش نمیکرد و از همین بود که

دستِ دوسه تن از فرماندهان را که هنگام بازگشتِ او از
دکن بزمین بوسی او چاکری نکرده بودند از کار کوتاه نمود و
دوستانِ خوش آمد کارِ خود را بجایِ آنان روی کار آورد
از آنها یکی مرحمت خان فرمانده داری مازرو بود
که خواجم قلیخان را بجای او برگماشت و او از آن روی
که نمیدانست انجام کار سیدها بجا خواهد کشید دروازه را
جای خود درنگ بسیار بکار برد و چون خواجم قلیخان برگشت
را بدربار نوشت حسین علیخان به نظام الملک نگاشت
که آن کار را چنانکه او پیش فرمان داده بود بانجام رساند
مرحمت خان چون دید که پای نظام الملک دریا
آمد جای خود را و اگر داشت و از آن روی که یارای رفتن
به تختگاه نداشت خودش را به نظام الملک بست
نظام الملک که از بلندی خاندان و شایستگی و کارشناسی

او آگاه بود او را کرامی داشته برهاندین دژ رات کره
از چنگِ پتر سال زمیندار که ناروا بر آن دست یافته و فرما
باز گرفتن آن از پای تخت به نظام الملک رسیده بود
نامزدش فرمود

مرحمت خان آن دژ را بجنبشهای دلیرانه گرفت
و نظام الملک بنزولست کشور مالوه را بپاداش آن
چاکری او سپرد او نمود و او سرگرم کار شده دهی چند
را از سرزمین چذیری که نشین سرشان بود بتاخت
و مردم را از دست درازی آن گروه آسوده ساخت
و برای پیشبرد همین کارها لشکر بسیاری کرد خویش
فراهم نمود

همچنین چون هنگامیکه نظام الملک بمشور مالوه رسید
از هر گوشه آشوبی سر بلند نموده بود خوابانیدن آنها

داستان ترک‌تازان هند

اورا نیز بگرفتند سپاه درستی ناگزیر ساخت
 پاره ای را نیز نوشته اند که آن کار از رسانده امین الدین
 بود که با پادشاه بربان ترکی گفتگو نمود و دیگران نمیدانستند
 که در میان ایشان چه گفت و شنید میشود
 بهر گونه که باشد لشکرگیری نظام الملک و مرحمت خان
 بکوشش قطب الملک رسید و سید حسین علیخان به
 نظام الملک نوشت که چون برای بندوبست دکن باید
 ما مالوه را اردوگاه نموده خود نیز در آنجا فروکش کنیم بهتر
 این است که فرماندهی کی از چهار کشوران برهانپور
 ملتان اکبر آبادیاله آباد را برای خود برگزینید و آنجا
 را واکزاید

نظام الملک پاسخ میخواست که چون خوانده شد هر دو برابر
 گماشته سرشناس او را که در پای تخت داشت درینجا

پیش خود خوانده سخنان ناشایسته درباره خدایگان او بر زبان
 راندند (نوشته اند بر پیشانی نامزد او این پساوند نگارش یافته
 بود: من یوفانیم یوفامیخورم قسم: من چون شما نیم شما
 میخورم قسم:)

همین که نظام الملک بمیانجی گماشته خود بر آنچه آن دو برادر
 درباره او گفته بودند آگهی یافت بفرامی سامان نگاهبانی
 جان و آبروی خود شتافت چه دانت که کرد رنجشی
 که اکنون بر دامن دل سیدمانشته بهزار گونه آبهای
 آغارده پوزش شسته نخواهد شد و دیگر در همچنان کشوری
 که لگام فرمانش در دست همچنین دو برادر مستیخوست
 خود را بجائی رسانیدن از کارهای ناشدنی است پس کمر
 بست که پای خود را از میان آن سازش های ناروای
 بزرگان نمک نشناس پس کشد و برای خود جای درست

داستان ترکنازان هند

بدست آرد و از همین روی آهنگ گرفتن کشور دکن نمود
 زیرا که در روزگار فرمانفرمائی پیش خود هم با بزرگان مسلمان
 آن سرزمین و هم با مرااتگان چنان راه رفته بود که
 بیشترشان خواهان کشور رانی او بودند پس امیدوار
 بیاوریهای نهانی شده در آشکار درفش دادیاری
 ۱۱۳۲ } برافراشت و با مرحمت خان و چندین تن
 ۱۷۲۲ } از یاران دیگر که از پیش داشت و هم تازه
 بدست آورده بود و دوازده هزار سوار از سروج برآمده از
 آب نریده گزر نمود

چون آگهی جنبش نظام الملک باردوی شاهی رسید
 حسین علیخان به دلاور علیخان نوشت که بهر اهی راجگان
 لشکر خود را برداشته بدنبال نظام الملک بتازد
 همچنین به عالم علیخان برادرزاده خود که در اوزنگ آباد

بفرمانفرمائی دکن میپرداخت نوشت که با لشکر شایسته
همراه بر نظام الملک به بند

نظام الملک بجنشهای بخردانه دژهای آسیرگره و برهانپو
را از جنگ دست نشاندگان سیدها بدر آورده فرماندهان
و سپاهیان آن هر دو دژ را بدادن تنخواه دو ساله ایشان
که پس افتاده بود رو بخود کرد و چون شنید که دلاور علی
رو به برهانپور میآید از آن شهر برآمده با او جنگ درآنداخت
و او را و بسیاری از سران سپاه و لشکرش راکشته
بر خاک انداخت پس از آنجا بسوی عالم علیخان تاخت
عالم علیخان با آنکه چندی از سردارانش ^{۱۱۳۲} _{۱۱۳۱}
به نظام الملک پیوسته بودند هنوز دارای سپاه ^{۱۱۳۲} _{۱۱۳۱}
گرمانی بود

نظام الملک در بالاپور که از خاک برار بود باو برخورد و در

داستان ترکداران هند

که در هر دو سوی بودند بیشترشان بویژه آنانکه در سپه عالم علیخان
بودند نخت دست بتاراج آبادانیهای نزدیک برکشادند
پس از آن پیکارنهماری میان آن دو سپاه دست داد
عالم علیخان با بیشتر از سرداران و لشکریانش
کشته شد و خواسته و پیلان و همه کارخانههای سرکار
عالم علیخان بدست نظام الملک و لشکرش افتاد
در این نبرد نیز از سران سپاه نظام الملک کسی کشته نشد
و آنانکه زخمدار شدند بدستور جنگ گزشته به نوشداروس
دبجونی } مهربانیهای او بزودی بهبودی یافتند
آن آگهیهای جانکاه بیناک که نخت از سرکشی
نظام الملک پس از شکستهای پی در پی لشکر سپه او
کشته شدن سرداران باره که بیشترشان خویش نزدیک
و برخی شان همچون آن دو برادر بودند چون به تختگاه رسید

در هر دلی گونه دیگری کارگر افتاد
 دل محمدشاه از آن روی که سخت گرد گرفته گماشتگان سیدابو
 و پادشاهی آزادانه خود را در پایمالی بزرگی آنان میدید
 بیش از اندازه شادمان گردید
 بزرگان تورانی که مانند دیگران پیش پادشاه راه نداشتند
 و همین از رگبزر محمد امین خان که در آن هنگام سر همه بود
 بار از دل او همساری مینمودند و لهاشان شکفته شد
 کهن سالان هوشمند آزموده کار که آن هنگامه با رایش
 آهنگ افتادن خانه مغول میدانستند از آن روی که فرخی
 روز کار خود را در استواری بنیاد آن خانه میدید
 بجان بسی رنجیدند
 کسانی که از رفتارهای آن دو برادر سید ناخوش و
 خواهشمند آسایش کشور نیز بودند میان بیم و امید

آونگان مانند

خود سیدها گزشته از چیرگی کنونی دشمن و ناپیدی آیند
انجام کار که بازگیر روزگار زیر آن پرده چه در سر دارد
چون از پاد آمدن جوانان نازنین خود را بنگاه اندیشه
در آوردند آشکار است که چگونه دلی داشتند

گویا بهره آن روزگار پای تحت هندوستان سحر از لرزش
وبی آرامی چیزی نبود زیرا که در میان رسیدن آن
نکابهای ناگوار زمین لرزش پر زور بسیار شکفتی نیز
خود را در میان انداخت (۱۱۳۲)

روز آدینه که مسلمانان در پرستش گاه خود پس از
گزاردن نماز بشنیدن فریاد می‌پرداختند یکایک زمین
جنبید و تا چهل روز در هر روز چندین بار خانه‌ها و سراها
را بلرزه در می‌آورد و آوازهای براس انگیز از زیر زمین

برآمده در آسمان می چسبید و مردم را سراسیمه میکرد و انید
چنانکه در دلی کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها در افکند
خانه های کهن را بیداخت و سرانی نهاد که شکافی بدر و دیوار
آن راه نیافت

هم در چنین کفنه آن دو برادر را باد افراه روزگار برانداشت
که انجمنها برپا کردند و در باره بستن جلو آن آسیب چاه
جوئها نمودند

پادشاه در اینجا نیز بر بنمونی مادر خرومندش بخر آنچه خوشنود
سیدها در آن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر در
سخن های گوناگون در آن انجمنها بمیان میآید

حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن آن کار در نمیداد و از همین بود که هر روز فرجاس
تسخنگاه پر از آگهی های کشته شدن یا زندان شدن

داستان ترکازان هند

امین الدیخان بود و هربشب امین الدیخان بزرگانِ توران
را با مردانشان گردِ خود فراهم کرده بنگهبانی جانِ خود
همیشار میماند

سراخجام همه کیدل شدند در اینکه حسین علیخان پادشاه
را با بزرگانِ درگاه و سران سپاه برداشته برای گوشمال
نظام الملک به دکن رود و قطب الملک به شاهجهان آباد
رفته به بندوبست کارهای کشور و نگهبانی خانه پردازد از
ایزوی فرمانها بهر سوی برای گردشِ سپاه فرستاده
شد و در چند روز از لشکریان تازه و افغان و راجگان
همسایه باندازه پنجاه هزار سواره و پیاده فراهم شده رو
به دکن نهادند

روی نمودن حسین علیخان با پادشاه به دکن و کشته
شدن او در راه

چنانکه نگارش یافت قطب الملک آبهنگ شاهجهان آباد و حسین علیخان
 با پادشاه و لشکر آراسته و توپ و توپخانه برای جنگ با
 نظام الملک از اکبر آباد برآمده بهریک راه خویش را پیش
 گرفت (۱۱۳۲هـ)

این الدیخان که با پادشاه در تباهی سیدها همراه بود اندیشید
 که اگر حسین علیخان با این لشکر و این ساز و سامان به نظام
 برخورد هر آینه بر او دست خواهد یافت و اگر نظام الملک که (نمیره او)
 خودش است از پا در آید آبروی بزرگان تورانی بر خاک
 خاری ریخته خواهد شد و چون کشتن حسین علیخان را در نیرنگ
 خودش به تنهایی ننمید برای خود در آن کار دوست
 و مسازی پیدا کرد و آن سید محمد امین نامی بود از مردم
 نیشاپور خراسان که (در آغاز بازرگان پولداری بود و در
 هندوستان چاکریهای لشکری هویدا نموده بپایه بسیار

داستان ترک‌تازان هند

بلندی رسید و بفرنام سعادت خانی سرفراز گردید و رفته
 رفته کارش چنان بالا گرفت که در لکنئور بنیاد نهادند
 خانه پادشاهی اوده شد در آن روزها با لشکر که داشت
 همراه اردوی پادشاه بود و از رگبزر مغول بودن ستاره اش
 با امین الدینخان همپائی نموده دوست یک رنگ او شد و چون
 پیش از آن آگهی یافته بود که آن دو برادر سید از یکدیگر
 باین اندیشه و بند و بست جدا شدند که کمی شان پس از
 دست یافتن بر نظام الملک یا هنگام رسیدن باو پادشا
 را با امین الدینخان و بهر یک از بزرگان تورانی که اندک
 گمان بدی باو داشتند بکشد و دیگری شان در شاهجهان
 به نگهبانی خانه پردازد و در کشتن حسین علیخان با امین الدینخان
 همداستان شد

پس آن هر دو برای آن کار مردی را برگزیدند میرچان

از مردم کاشغر و از الوس جغای که جوان دلاور کینه توز و
نیروه میرحیدر نویسنده داستان رشیدی بود و از دوستان
کیش دشمن خونخوار هم آئینان حسین علیخان بود چنانکه
از همین رکبزر در دم انجام آن کار را بگردن گرفت
آنگاه میرحیدر یکی از دوستان خود را که او نیز مغول بود
در بیابانی دوم خودش میدانست با خود همدست نموده آماده
کار شد تا هنگامیکه اردوی گران شکوه در بیت فرسنگی
فتح پور افتاده بود و حسین علیخان پادشاه را بپرده سراسر
خود رسانیده در پاکی نشسته به اردوی خود میرفت بر سر
راه او ایستاده و آماده بیرون آوردن فریادنامه از بغل
خود شد

چو بداران او را راندند حسین علیخان از دور دیده آنها را از آن
کار بازداشت و او را پیش خود خوانده فریادنامه اش را

داستان ترک‌تازان هند

که در آن از ستم امین‌الدیخان دادخواهی نموده بود گرفت
و بخواندن آن پرداخت و میرحیدر بچالاکی دشمنه از کمر
کشیده شمشیر را بیک زخم چنان درید که جگرش شکافته
شد (چهارشنبه ۱۱۳۲هـ)

حسین علیخان در دم چنان کدوی بر او زد که پالکی فروغید
و همین سخن را گفت که پادشاه را بکشید و از پالکی
مرده سرنگون گشت

نورالدخان که پسر او در زه حسین علیخان بود و پیاده همراه
پالکی مامور او خود میرفت بزخم شمشیر میرحیدر را گشت منحل
دیگر که همدست میرحیدر بود کشته دوست خود را از پا
درآورد که مخولان از هرسوی ریختند و سر حسین علیخان
و نورالدخان را از تن جدا کرده نزد پادشاه بردند و از
سرکردگان باره و وابستگان حسین علیخان هر کدام که

دست درآورده بسوی خرگاه شنشی پای دلاوری پیش
 نهادند به تیر جان شکاف مغان از سر بجاک افتادند و
 آنکه از همه بیشتر پایداری نمود غیر تاجان خواهرزاده حسین علیا
 بود که تا از هنگام جانگزی ماموی خود شنید از سر
 چاشت دست نهشته برخاست و بی آنکه بفراهمی سپا
 خود فرمان دهد بر پیل سوار شد و با همان دو سه هزار
 سوار که گردش بودند روی بخرگاه پادشاه نهاد مگر به
 جنبشهای امین الدین خان اعتمادالدوله پیش از رسیدن
 او بزرگان تورانی بر در سرایرده خسروی فراهم شده بودند
 و تا از آهنگ او شنیدند آماده کارزار شدند
 سعادتمان گوش لبخن مادر شاه که نمیخواست فرزندش
 از پرده سرا بیرون آید نداده پای باندرون نهاد و پادشاه
 را خواهی نخواهی بیرون آورده بر پیل نشاند و در دل لشکر

داستان ترک تاران سند

جای داد و خودش سپاه پیش جنگ را برداشته روی
به غیرت خان نهاد

در آرمیان لشکریان هر دو سوی دسته دسته بسر داران خود
پیوستند و جنگ خونریزی آغاز شد و به کشته شدن -
غیرتخان و چندین تن دیگر از سپه کشان باره و بتاراج
رفتن گنجینه و کارخانه های اردوی حسین علیخان انجام
یافت

نوشته اند بنجر پول که در گنجینه بیش از یک کروور بسند
(چهار کروور تومان ایران) بود اندازه نهندرهای ویره حسین
خان که در اردو داشت و بباو یغا رفت بشمار در نیاید
و آنچه در دنبال داشت که آنهم کم از این نبود بچنگ
پادشاه افتاد و بازمانده لشکر زیر سایه شاه درآمد
آگهی یافتن عبدالمدخان قطب الملک

از کشته شدن برادر و برداشتن سلطان ابراهیم
را بپادشاهی و بجنگ برخاستن با محمد شاه به
خونخواهی

قطب الملک به بیت و پنج فرسنگی شاهیجان آباد رسیده بود
که نامه از رتن چند رسید و او را بر آنچه گزشته بود گمانید
پیدا است که بر او چه گزشته و بر مردم اردو که
بیشترشان از سیدهای باره بودند چه رفته باشد

اگرچه سیمپه کشان باره میخواستند از بهانجا بسوی اردو
شهنشاهی برگردند و پیش از آنکه لشکریهای پریشان گرد
فراهم شده بر زورش افزوده شود کارش را بسازند
مگر قطب الملک آنرا نپسندید و خواست که از نژاد او نژاد
شاهزاده را در دست گرفته لشکر بر سر محمد شاه کشد ازینرو
دو تن از گزیدگان دوستان خود را برای آن کار فرستاد

به نجم الدین علیخان که (صوبه دار) شاهجهان آباد بود نوشت که
در فرامی سامان جنگ یکدم آسایش را بر خود روا
ندارد

پس آن دو تن (شجاعت خان و مرتضی خان) سلطان
ابراهیم پور رفیع القدر بنیر بهادر شاه را از زندان
که در خانه خودش بود بر آورده (۱۱۳۲) بر تخت نشاند
و او را ابوالفتح ظهیر الدین سلطان ابراهیم خواندند و
قطب الملک دو روز پس از آن باستان والا رسیده
پادشاهی او سرفرو آورد و کرد و لجوی بزرگان کهن برآورد
هر که تن بهمراهی او در داد بجایگاه شایسته و بخشهای
خوب سرفرازش ساخت و پول هنگفتی که گویند بیش
از یک کروڑ هندی بود بیرون ریخته در راه گرفتن سپاه
بکار برد و بدان اندازه بر تنخواه لشکر میفرود که از مردم

بازار هم هر که یابونی داشت بشمار سواره و هر که نداشت
 به تیپ پیاده درمیآید چنانکه در دوسه روز بیش از
 نود هزار لشکر فراهم شد و او آن سپاه را با سلطان
 ابراهیم برداشته (۱۱۳۲) از شاهجهان آباد کوچ نمود
 و تا ننگامیکه برابر لشکر پادشاه رسید که بیش از سه
 هفته نکشید از فرا آمدن چورامن راجه گرو جات و
 شکریان برادرانش که پس از پیوستن شاه از او
 جدا شدند و (به اردوی قطب الملک پیوستند) نزدیک
 پانزده هزار پرسپاسیکه گزارشیافت افزوده شد
 از آنسوی محمدشاه اگرچه نگران بود که سپاه بسیاری از
 بهر سوی باردولش فرارسد مگر بجز چهار هزار سوار که رجم
 جی سینگ با شتاب بسیار نزدش فرستاد و محمدخان نکش
 که با سه هزار سوار خود را باو رسانید و غریزخان

روسیله و بایزیدخان میواتی دیگر کسی از سردارانِ نامی
 با لشکر پادشاه نتوانست رسید
 باری آن هر دو لشکر میانِ آگره و دهلی برابر یکدیگر فرو
 آمدند و تا دوسه روز با ستواری جاهای خود پرداخته
 بداد روز چهاردهم سختین ماه سال یکزار و یکصد و سی
 و سه تازی جنگ آغازیدند و سرداران و دلاوران
 هر دو لشکر آهنگِ تباہی یکدیگر دست به شلیک توپ
 و تفنگ و انداختن تیر و زدن شمشیر آزیدند و پس از
 یکروز و یکشب که دلیرانِ هر دو سپاه بهم در آویخته داد
 مردی دادند (و با آنکه همه گرسنه و تشنه بودند باز جنگ از
 میانشان وافت نشد) فیروزی گاهی بدینوسی و گاهی بدین
 می نگرست) از پایداری حیدر قلیخان که سالارِ توپخانه محمدشاه
 بود و بهادری سعادت خان لرزه بر اندام سپاه

۱۱۳۳
۱۱۳۴
۱۱۳۵
۱۱۳۶
۱۱۳۷
۱۱۳۸
۱۱۳۹
۱۱۴۰

قطب الملک افتاده تهمنان نامور باره کشته شدند و سپاه
شان پریشان گشت و روز دیگر که هنوز هم رشته جنگ
گسته نشده بود قطب الملک گرفتار شد و آوازه شادمانی
فیروزی از لشکر محمد شاه برآمد

حیدرقلیخان قطب الملک را با برادرش نجم الدین علیخان
برپیل خودشان نشانده بنزد پادشاه آورد و او از رسید
بودن آن دو برادر اندیشیده آزاری بایشان نرسانید
سلطان ابراهیم را نیز بچنگ آورده زندان
کردند و از سرتاسر اردوی قطب الملکی آنچه بتاراج رفته
بود بچنگ گنجوران خسروی در افتاد

نوشته اند روزیکه حمید علیخان کشته شد امین الدینخان
پیغامهای دوستانه به رتن چند فرستاده او را نزد خود
خواند و او از جان خود ترسیده روی از او برتافت

داستان ترک تازان هند

و پس از آنکه بزودی سرگزشت را نوشته همراه شتر
 سواری نزد قطب الملک فرستاد و در پاکی نشسته راوغا
 خود گرفت و یکدسته از بازار خوابان اردو که پیش از آن
 از او بدل رنجیده بودند بر سر او ریختند رختش را بغا
 کردند و خودش را از پاکی بیرون آورده با شست و
 لگد چند آنکه خواستند بزوند آنگاه برهنه پیش امین الدین
 آوردند و چون بالابه و زاری بسیار بجان زینهار
 خواست بفرموده امین الدین جانجامه باو پوشانیده زیر
 زنجیر زندانش کردند و او بهمان گونه بود تا روزیکه محمد شاه
 پای در پهنه کارزار قطب الملک نهاد و تختین فرانش
 این بود که سر رتن چند را از تن جدا کرده پیش پا
 پیل سواریش افکندند
 محمد شاه بر جایگاه حیدر قلچان افزوده سعادت خان را

بهادر جنگ فرنام داد و روز شانزدهم همان ماه اردو
خود را از آن جنگ گاه جنبش داده روی به تختگاه نهاد
و روز بیت و دوم با قرخورشیدی و بُرز جمشیدی
و آنگونه شکوه شنشاهی که در آن روزها کمتر دیده شده
بود بشهر درآمده بر تخت بلند نیاگان خود جای گرفت
قطب الملک در زندان پادشاه بود تا بمرد (۱۱۳۵هـ)

برخی نوشته اند که دو بار زهرش دادند چه بار نخستین
کارگر نیفتاد و این نباید دروغ باشد زیرا که در بادافراه
کارفرمای روزگار بلندی و پستی و بیشی و کمی چهره نمی‌پزد
در نژاد و کواس آن دو برادر

اینها سه برادر بودند از یک پدر و یک مادر برادر کبیر
شان سید نورالدین علیخان نام داشت و هنگامیکه سلطان
معظم لشکر بر سر برادر خود شاهزاده اعظم کشید این برادر

داستان ترکنازان هند

برادر از سرکردگان لشکر پیش جنگ معزالدین بودند و
از بسکه بی باکانه خود را بشکر دشمن زدند برادر کمتر از پا
درآمد و دو برادر دیگر زخمهای بسیار برداشته پس از آن
بهبودی یافتند.

نام پدر ایشان سید عبدالمدخان و از سیدهای باره بود
و نام قطب الملک که برادر مہتر بود تحت حسن علیخان
بود روزیکه محمد فرخسیر به تحت دہلی درآمد اورا سید عبدالمد
خان نام نهاده قطب الملکش فرام داده دستور بزرگ
خویش ساخت و برادر دوم حسین علیخان را بفرنام
امیر الامرائی سر بلند گردانیده سپہ سالار سترگ خود خواند
ہمہ داستان نویسان خاور آن دو برادر
را دارای قویہای پسندیدہ و خداوند شناسہای گزیدہ
دانستہ اند و ہر دو شان را بادیلمری و بہادری آشنا

و از بیداد و ستم بیگانه و در داد و دهش یگانه شمرده
و جنبشهای نکوهیده ایشان را نیز که درباره خداوندگار
خود آشکار ساختند ستوده چنین میگویند که برای نگهداشتن
جان و پاس زندگی و آبروی خود در آنگونه کارها نگزیده
بودند مگر اینگونه سخنان را در نگاه دانشمند پاکبازی که از
هرگونه اندیشههای پستی گری سادّه باشد فروغی نیست از
ایزوی که اگر کشتن فرخیر را از جنبشهای ناگزیر
بتوان شمرد بردست گرفتن فرخیر و شکر کشیدن بر سر
بهادر شاه و بیچاره و نابود ساختن او و دستوران
کهن خانه تیمور را باری پوزشی نمی توان نهاد چه آن
پادشاه و دستورانش در پی ریختن خون و آبروی
ایشان نیفتاده بودند و ایشان در زیر سایه پادشاهی
او جایگاه بلندی نیز داشتند آری اگر در کیش دلاوری

داستان ترک تازان هند

که هر دو (بویره حسین علی) در پرورش آن کواص والا
 دارای دستگاه بسیار فراخی بودند در آنچه کردند بخشیده
 توانند درین سخی نیست که در بندی اندیشه و دشمن
 منش پادشاهان هنر پیشه هر یک در جای خود همانند
 نداشته جز آنکه عبدالعبدیش از اندازه خواشمنده و عجز را
 و همنشینی زنان بوده و شاید همین یکی مایه آن دشمنی
 شده باشد که بر سر اندوخته های اکبر آباد میان هر دو
 راه یافت و دشمنان گوشه نشین را در تباهی ایشان
 دلیر ساخت

در نهادن نام باره بر آن گروه نویسندگان چیز نوشته اند
 برخی میگویند پیشینیان ایشان در مینا بازار دلی از بسکه
 هرزگی کردند فرمان رفت که ایشان بیرون شهر
 بمانند و چون بیرون را در زبان اردو (باهر) میگویند

با هر رفته رفته فرسوده زبانها گشته باره شد و بر آنها ماند
 پاره نوشته اند باره نام شهریت که آنها در آن
 زیست می نمودند و باره در اردو دوازده را میگویند
 باری این سیدها گروه توانائی بودند که زاد بوم
 شان بخش خاوری پرگنه مظفر نگر بود و در روزگار
 شمس الدین التمش بدین نام شناخته شدند
 چون محمد شاه به تاجگاه خود آرام گرفت پس از چند
 روز سرداران پنجاب و دیگر سوانها که پیش از آن به
 اردوی شان خوانده و از رکیز دوری راه بهنگام نیتوان
 رسید چهره سالی آستان بلند شده هر یک فرار خود
 جایگاهی فراتر از آنکه داشت سر بلند شد
 نامه پاسخ فرمان خسروی از نظام الملک بفرخنده باد
 آن فیروزی رسید و دل چندی از بزرگان را که از

سوی دکن بیتاب بود آسوده گردانید
چون از روزگارِ درازی آمدنی کشور همه از روی دلخواه
آن دو برادر سید بکار برده میشد آخریانِ خسروی
چنان تهی مانده بود که پنجره‌ها و دریچه‌های سرای شهنشاه
را که از زر و سیم ناب بودند کداخته و پول ساخته به
کار برده بودند و دیگر چیزی نمانده بود که پانچ هنریه کارخانه
های شهر یاری را که نزدیک بود از آئین بقیستند
محمد شاه خواست بازیافتِ آزاده‌ها را (بخریه)
بازور کار آورد و از اندرزهای گران بهای راجه‌اجیت
سینگ از آن اندیشه افتاد و از دست تنگی اندیشمند
بود که ناگهان گنجینهٔ هنگفتی با پیشکشهای شایان از نزد
مرشد قلینجان فرمانفرمای بنگال به پیشگاه در رسید و آنکه
مایهٔ دوری تنگدستی گردید

در آرمیان امین الدیخان که هنگام کشته شدن حسین علیخان
 بپایه والای دستوری رسید به بیماری درو شانه یا گرده
 گرفتار شد و پس از سه ماه و بیت و دو روز که
 بدستوری گزرا نید (باید او سه شنبه بیت و نهم
 سال یکمزار و یکد و سی و سه تازی) از همان درد
 ره سپر جهان دیگر گشت

در نژاد امین الدیخان و سرگزشت
 نمود و انمود

امین الدیخان پسر خواجه بهاء الدین قاضی سمرقند و برادر
 زاده خواجه عابد چمن قلیخان بود که نیامی نظام الملک است
 گویند در پایانهای روزگار اورنگزیب میر محمد
 حسین نامی از مردم مشهد پیدا شده نامه بزبان
 فارسی باستان نگاشته نامش را (آغوزه مقدسه)

داستان ترک‌نژادان هند

گذاشته کیشی از نو پدید آورد و نام خود را (نمود و نامی)
نهاد و چون از دانش و هنر و نیز از سیم و زر دارا
سرایه ژرفی بود تاگاه بهادر شاه پیروان بسیار و
گرویدگان بی شمار بهم بسته آنها را (فرمود) خواند

میگفت هر یک از جانشینان واپسین پیمبران را دو پایه
بود یکی (بگویی) دیگری (پیشوائی) و بگویی به نهیمن که من
باشم و پیشوائی به دوازدهمین که (مندی) باشد انجام
پذیرفت چنانکه قرتاب و درتاب به پیمبران فرود میآمد به

من نیز فرود میآید
و همچنین میگفت فرود آمدن قرتاب بر من بدو گونه است
یکی چنین است که سخت گوی رخشنده مانند آفتاب
چشم نمودار میشود و سخنان چند بر آن نگار شایسته
که برینخوانم و اینکه پس از آن بیوش میشوم از آن

که فروغ آن مرا فرو میگردد و در آن هنگام بر من آنگونه دثوا
 میگذرد که دیگر آفتاب برداشت آن نمیشد
 دیگری این است که آوازی بگوشن دلم بر بخورد و آن
 سخنان را که نوشته ام و مینویسم در می یابم
 روزی سه بار (پیش از بر آمدن آفتاب و نیمروز
 هنگامیکه آفتاب میان آسمان است و پس از فرو رفتن
 اختر جهانآب که سرخی هنوز بجا است) برای فرو بردن
 خود نماز در میان گذاشته آن را (دید) نام نهاده بود و
 آن دید بدینگونه بود که خوش یا جانشینش به نمازگاه
 در آمده در میان ایستاده میشد و بر چهار سوی او از فرو بردن
 چندانکه آنجا آمده بودند چهار رده مانند چهار دیوار خانه که
 چهار گوشه باشد بته میگشت و هر رده برده که روبروش
 بود نگریده سخنانیکه ساخته و پرداخته خود او بود بر زبان

میرانند پس از آن هر روزه بهمان سوی سرفرو آورده
بدست چپ خود میگردد چنانکه روزه برین رویه باختر رویه
باختر رویه فرودین رویه فرودین رویه خاور رویه خاور رویه
برین رویه گردد آنگاه تخت بر زمین فرو و پس از آن
بر آسمان فرامی نگریند و در هر هنگام سخنان ویژه
از همان سان داشتند که میخوانند و چون نگریندن بر هر
شش سوی بانجام میرسید (دید) پایان یافته پراکنده
میگشتند

این سید که لاف پیغمبری زد رفته رفته از انبوهی پیروان
و فراخی دستگاه بزرگواری کارش چنان بالا گرفت
که محمد فخر نیشی چنانکه کسی پی بدان نبرد بجائ او رفته
زمین چاکری بوسید و چون حسن علیخان قطب الملک بخشکزار
و حسین علیخان به لشکر کشی میپرداخت کسی باندیشه ریشه کنی

او نیفتاد تا امین الدینخان روی کار آمد و بکرمقاری او فرمان داد و چون این آگهی باو رسید سخنان چندی در زبان فارسی باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچه کاغذ نگاشته نزدش فرستاد

نوشته اند که چون آن نگاشته به امین الدینخان رسید در دم شکش بسته و درد شانه اش آغاز شد پس بیشتر خشکمین شده فرمود که همین دم کسان کشان او را نزد من آرید مگر زمان پروه سرا باندیشه اینکه مبادا دم آن مرد خدا کار گرفتار افتد یا از ریخته شدن خوش آسینبی بجان امین الدینخان رسد چون بداران را از آن کار بازداشتند و هنگام شام فرزند او قمر الدینخان با چندین هزار رویه نزد آن مرد رفته بالابه وزاری بسیار روی پایش افتاد که از برای خدا آنچه خوانده و اخوان و او نیز یفت

داستان ترک تازان هند

قمرالدین خان خواہش نمود کہ آن روپیہ را بدرویشان
 در خانہ بخش نماید از آن نیز سر باز زدہ گفت مرا بمرہہ یک
 گستی نیازی نیست شما میدانید و درویشان ہرچہ میخواہند
 بکنسید پس درویشان آن پولہا را میان خود بخش نمود
 (این ہمہ از پی آنست کہ زرمیخواہند) قمرالدین خان بخانہ
 برگشت و ہرچہ پزشکان درمان نمودند تا جائیکہ بدستور
 و آب ریختن ہا چارہ جویہا نمودند باز کشایشی دست نداد
 و چون شب پایان رفت روزش بسر آمد

از این رویداد پارہ مردمان و ہمہ پیروان (نمود و انمود)
 مردن امین الدین خان را از نفرین او دانستند و دانست
 ایشان را از فروغ راستی رنگی نمودار نیست زیرا
 کہ در جای دیگر نوشته اند کہ سہ شنبہ بیت و دوم
 ہمان ماہ محمد شاہ بآہنگ شکار سوار شد و بہ یشگاہ

شاه گزارش رفت که چون امین الدین خان بیمار است
از همراهی پوزش خواسته و از آنروز اگر همان روز
را سختین روز بیماریش بگیریم تا روز مردنش کمیخته
کشیده است پس می‌شاید که او در بیماری فرمان به
گرفتن (نمود و نمود) داده باشد و چون از نبشته او چیزی
و ننهادش نشده بخشم آمده باشد و چیرگی خشم بیماری
او را زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز نبشته
ماست راستی این چیزها را خدا میداند و بس
باری پس از مرگ (نمود و نمود) میان فرزندان
و شاگردانش بر سر جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
فرومایگی و بی‌پایگی کارشان بر جهانیان روشن گشت
و چندان نگزشت که چراغ پیشوائی شان بی‌فسرد
پس از مرگ امین الدین خان فریاد او را که اعتمادالدوله

داستان ترکماران هند

بود به پسرش قمرالدینخان دادند و گزرا نیدن کار دستور
 را در هنگام سپرد غنایت الدخان داشتند
 سعادتخان بهادر جنگ را برهان الملک خوانده بفرماندهی
 اکبر آباد و حیدرقلینان معزالدوله را بفرمانفرمائی گجرات
 نامزد نمودند و این یکی برای آن بود که میخواستند گجرات
 را از جنگ راجه اجیت سینگ که دوست سیدها
 بود بیرون آرند

راجه در آن هنگام دارای دو فرماندهی بود یکی گجرات
 که سید عبدالدخان بیاس دوستی باو داده بود دیگری
 اجمیر که پادشاه بمیانجی مادر خود در آن روزها که با عبدالدخان
 سر جنگ داشت بنام او نگاشت و در آن که بنگینه
 شهنشاهی آرایش پذیرفته بود محمد شاه سوگندهای یاد
 نموده بود که اگر بیاری سیدهای پای پیش نگرار

و خود را یکباره بکنار کشی تا من زنده ام آن هر دو فرزند
بنام تو خواهد بود

اگرچه در آن روزها محمد شاه فرموده بود که زنجی از پیش بآ
سرای پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رو به بیرون
دیوارِ دژ فرو آویختند که اگر دستِ ستم دیده بجای
نرسد بدستگیری آن زنجیر داد و دادخواهی بتواند نمود مگر چنان
زود خود را بگردابِ خوشگلزانی در انداخت که دامانِ
آبروی کشور رانی را تر ساخت بویژه هنگامیکه دختر
محمد فرخسیر را (شب سه شنبه نوزدهم ماه دوم سال
یکهزار و یکصد و سی و سه تازی) بزنی گرفت و ویرا
بدلداری خود برگزید و یکباره روی از بست و کشاورها
پادشاهی بر تافت و لگام فرمادهی افتاد بدست چاکران
تحت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسال خود

بودند و خوش آمدگویی و چایپوشی آنان بزرگان کهن را
از کارهای ناکزیری شد زیرا که هر چه آنان میخواستند
شاه میگفتند و شاه بگونه که آنان دلنهادش می نمود
فرمان میداد و از همین روی کارهای کشور رو به تبا
نهاد و رفته رفته رشته آسایش از آئین افتاد چنانکه
شاه در سپرد فرماندهی کجرات به حیدرقلیخان از نوشته
که به راجه اجیت سینک فرستاده و زبانیکه باو داده بود فراموش
فرمود و از بهمان چهره کارها رنگ دیگر پذیرفت
همنور گماشته حیدرقلی بنجاک کجرات در نیامده بود که برا
بدست آوردن خوشنودی او و حیدرقلیخان یکدو تن
از کارگزاران فرمانده پیش که از او رنجش یافته بودند
بیداد گماشته او را که راجپوتی بود و از او هم خوش
نبودند دستاویر نموده مثنی از افغانان را با مردم شهر

بر انگیزانده بر سر او تاختند و آن سردارِ راجپوت
بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت
کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود
گریخت

بر اینهم بسنده نکرده فرماندهیِ اجمیر را بنام مظفر خان
نوشته روانه آنولیش نمودند و او هنوز بدانجا
نرسیده بود که شنید راجه اجیت سنگ با سی هزار
سوارِ راجپوت و دیگر زمیندارانِ آسامان به اجمیر
درآمد و نیز چون دستش تکی بود چندی از آبادانیها
خاکِ اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهبرِ تنخواه سپاهش
را داده سخت گیری آنها را از سر خود دور کند و چون
از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود بهیودانگشت بهره داشت
بشکریان بخش نموده به انیسر نزد گماشته راجه جی سنگ

داستان ترک تازان هند

رفت و فرجابه و فرمانی که از پادشاه برای فرماندهی اجمیر
یافته بود نزد مصمام الدوله فرستاد

چون آگهی آنگونه کردار مظفر خان به اجمیر رسید پسران
اجیت سنگ بهرو و بچا پیدن آبادچه های پادشاهی افتادند
برخی نویسندگان از رسانده راجه شهر نارنول را
چنان تالان نمودند که برتن کسی جامه هم بجا نماند و
بسیاری از مردم شهر که بیاس خواسته و آبروی
خود دست درآورده کشته و گرفتار شدند

چون این سرگزشت ها بیامی تحت رسید همه کارفرمایان
کشور یک زبان شدند که لشکری برای گوشمال راجه با
به اجمیر فرستاد و هر باداد فرمان سپهبدی آن لشکر
بنام کی برمیآمد و شامگاه بنام دیگری زیرا که از رگبزی
چندی که یکی از آنها نبودن پول و نارسائی سامان

کسی آن کار تن در نیداد و سرانجام هم که سعادت خان
را برای همان کار از اکبر آباد بیای تحت خوانند باز تاجه در
دل شان گزشت که از آن اندیشه نیز اقامند
با آنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون بادشتن
زور و زر بر یور دلاوری و سخت بازوئی نیز آراسته است
هر آینه مرو پهنه کارزار راجه خواهد بود چنانکه تا فرمان
آمدن باو رسید هماندم از اکبر آباد تنها سوار شد
و سپاهش را فرمود تا با ساز و سامان از دنیال
خود را باو برسانند و خودش چا پاری به پیشگاه شهریار
در آمد و باز دستوری رفتش ندادند
چنین مینماید که خانخانان مصمّم الدوله چون به پیران
کارها مینگریت جنگ با راجه را به سحروی دست
نمیدید و در برابر کنگاش همه پایداری نموده

واستان ترکنازان هند

میگفت که برای جنگ زر فراوان و لشکر گران درکار
 است و اکنون را دست دارائی ما از دامن این بهره
 چیز گران بها کوتاه است و اگر بکشیم و باندازه که تویم
 زر و لشکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ
 ستوده نیست چه ترو خردمند جنگ با همسایه همکار
 بجا است که آسایشی از سویی همچنان آرایش روزگار
 باشد و اینک فرجای فرمان روائی ما از هستی اینچنین نوا
 نیز اندکی تخی است بالای همه میگیریم که ما بر راجه
 چیره شدیم و او به کوبستانهای دشوار گزار پناه گرفت
 چون دست ما باو نرسد پس از برداشت زیانها
 بسیار بجز آنکه دوست ارجمندی را دشمن خود ساخته
 ایم آیا هیچ سودی بهره روزگار ما خواهد شد و اگر
 او بر ما دست یابد انجام آن خود آشکار است که کجا

خواه کشید

ازین دورانیشیهای مصمام الدوله گذشته در نگاه
او اجیت سنگ بیکناه نیز مینمود چه اگر او به اجمیر
درآمد از آنزوی بود که آن کشور را بخودش و اگر اشته
بووند و در دستش بود و اگر بالشکر آمد برای آن
بود که چون گجراتش را بدیکری وادیت رسید که مبادا
با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامه
هم بایان فروتنی بشاه نگاشته نزد مصمام الدوله
فرستاده بود که از نگاه والا بگزارد و در آن پس از
آنکه شاه را بنوشته و نوید خودش یادآوری نمود
چنین نگاشته بود که اگر هر دو کشور داری گجرات و
اجمیر را بدستور پیش من و اگر ازندیش از آن نیست
که پیمان خود نگاه داشته اند و اگر خواهند خزان کنند

داستان ترک‌تازان هند

کشور داری گجرات را پیشکش می‌کنم و امید می‌دارم
که دست از کشور داری اجمیر بردارند که اگر آن نیز
از دست من بیرون رود مرا در نگاهِ خویشتان و
همچنان آبرو بجا نمی‌ماند و هویداست که مردان تا کجا
بپاس آبروی خود در ایستادگی و پایداری ناگزیرند
باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
همه یکر زبان شدند که مصمصام الدوله باید خودش سرکردگی
سپاهی را که بجنگ اجیت نامزد شده بگردن گیرد
و او بناگزیر تن در داده خونی را بخونی می‌شست از آنکس
نامه‌های همرآمیز به اجیت سینگ نوشته به پزیرفته شدن
درخواستش امیدوار ساخته از آهنگ تاخیر به
پای تختش بازداشت و ازینسوی پیشخانه خود را بیرون
فرستاده درباره جنش خود بیورشهای گوناگون نمود

و فردا کرد تا آگهی رومی نمودن نظام الملک بسوی
پای تخت در چید و بیکدی همگی سونی کار با بسته به این
اوشد

این نیز میستواند بود که چون سعادتخان را از اکبر آباد برآ
سرکردگی لشکر که بجنگ راجه اجیت سنگ نامزد شده بود
بپای تخت خواندند در همان هنگام نامه راجه هم
رسیده باشد و چون از پایان آن نامه بوی سرشی
ناگزیرانه بمغزشان رسیده آمادگی جنبشهای جنگیانه
اورا نیز بآهنگ دلی شنیده اند و از آمدن نظام الملک
هم آگهی داشته اند سعادت خان را مرد جنگ راجه
ندانسته اورا فرمان بازگشت به اکبر آباد داده نگران
آمدن نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدن
نظام الملک برای گوشمال سرکشان تازه دکن پس افتاد

داستان ترکنازان هند

مصمم الدوله را که راه نامه نگاری دوستانه با اجیت سنگ
کشاده میداشت برآن داشتند که بگویند که نگارش یافت
کار کنند تا نظام الملک در رسد

باری نظام الملک هنگام مردن امین الدینخان از او ترک آباد
بآهنگ تختگاه کوچ نموده بنزدیکی فردا پور رسیده بود که
اورا از سرکشی افغانان بیجا پور و کرنا تک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گرد آشوب آنان
را فرو خوابانیده باز آمد و پسین روز پنجشنبه یازدهم ماه
چهارم سال کیمزار و یکصد و سی و چهار به شاه جهان آباد
رسید و گیشنبه پنجم ماه پنجم همان سال ببار یافت فرجامه
و خامه دان گوهر نگار نازان گشت

نظام الملک که هم از روزگار اورنگزیب دست اندر کار
فرکارهای سترگ و هم در سرشت گوهرش پاک

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکار دستوری
پرداخت نهاد دربار و رفتار چاکران تحت در نگاه بندش
پسندیده نیامد

بهاگونه بزرگان ناآزموده کار کم سال کارگزاری نظام الملک
را که در برابر پیشرفت اندیشه هاشان دیوار استواری بود
بدیده خوشدلی ننگریدند

میش از همه حیدرقلیخان که خداوند اندیشه های بلند بود و
همچنان دستوری به منشش گران آمده با او ناسازگاریها
نمود و چون گفتگو میان ایشان بدرازی کشید محمد شاه بپا
دلجوی نظام الملک حیدرقلیخان را فرمود که بر سر فرماندهی
خود رود و او به کجرات رفته اندک روزی را دارایی لشکر
بسیار و ساز و سامان بی شمار شده پول هنگفتی هم که گویند
به کرورها رسید بهم بست

داستان ترک‌تازان هند

اگرچه نظام الملک از رفتار چاکران تحت بیش از اندازه
 دلنگ بود و با آنکه پیش از آمدن بیای تحت از رگ‌زمره
 دیش آسایش گونه پیدا کرده بود هنوز یکدم از اندیشه
 آن گروه آرام نمی‌غود چه اگر همدران روزها اندکی دیر
 سرشان رسیده بود آئین پادشاهی آراسته در میان خود
 نهاده رخنه‌ها بکشور دکن می‌افکنند که بستن شان کار
 آسانی نبود و از همین یکی فرمانفرمائی کشور دکن را بر کار
 دستوری بزرگ پای تحت بیشی می‌نهاد مگر باز خوی بزرگ
 او را نگذاشت که دست کاری و داغ‌دوزی شکستگیا
 بنیاد سرای شهنشاهی را رها کرده بکارهای سودمند خود
 پروازد از نیروی افتاد دیرین اندر گرمی پادشاه و براه راست
 آوردن بزرگان کج اندیش بارگاه مگر چون نوشدارو
 پند که مره تلخ دارد سازگاری نمی‌نماید بضر با منش خردمند

نیک بخت که داری تلخ را درمانِ دردِ جانِ شیرینِ خود
 شناخته چشیدش را از رویِ خواهشِ دلِ برخودگوار
 می‌کنند و نیز چون در آن روزها خردمندی و نیکبختی
 گیاهی بود که در باغچه سرایِ شهنشاهی از بیخ خشکیده
 و دیگر سر روئیدن نداشت اندرزهای پاکیزه گران بها
 دوستانه نظام الملک برنش پادشاه و بندگان درگاه
 بسیار گران آمد

شاه بیش از آن گفتگوی با نظام الملک را برتافت
 و هر روز از چهره کردار و گفتارش نشانه‌های بیمهری
 و باره او هویدا میگشت تا آنکه حیدرقلیخان از رسانده
 برخی بزرگان دربار و خواجه سرایان در کجرات سمریه
 شورش برافراخت و خوابانیدن آشوب اورا بسته
 به جنبش نظام الملک دانسته فرمان (صوبه دار) را

داستان ترکنازان هند

گجرات را بنام او نوشتند و چون سردمهری از هردو
 سوی بیایه بلندی رسیده بود نظام الملک تن درداد
 و با شکوه شاهانه روی به گجرات نهاد و پیش از آنکه
 بنجاک آن کشور درآید بشگفت کاریهای خامه جادو کردار
 سرداران و لشکریان حیدرقلی را که مغول تورانی و
 افغان بودند رو بخود کرد و او تا چشم کشاد کیرا کرد
 خود ندید و از نزدیک رسیدن نظام الملک نیرشنیده
 خود را بجالیوگی انداخت و نزدیکانش یهانه همان
 بیماری در تحت روانی نشانیده از آن کشورش بدر رفتند
 و او به پیشگاه شهنشاهی رسیده نوازش یافت تاپس
 از چندی بیکاری که فرماندهی اجمیر را چونکه هنوز کار
 اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت
 سینگ نیز چون از در آمدن نظام الملک بیای تحت

شنید و گری پای گستاخی پیش نهاد
 حیدرقلی که دشمن کهن راجه بود آنرا بخوشی پذیرفته از خدمت
 که در دست داشت لشکر درستی بیاراست و به اجیرفته
 راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست
 نظام الملک بکوری چشم بدخواهان کجرات را بآئین دادگری
 خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامدخان او در خود
 را بجای خود بگماشت رومی به مالوه گراشت که در دست
 راجه گرد بهر بهادر بود و با آن کشور نیز همچنان رقاری نموده با
 شکوهی ده چندان که هنگام رفتن داشت به دلی برگشت
 (روز یکشنبه تختین روز ماه دهم سال یک هزار و یکصد و سی
 و پنج تازی)

چون هنگامیکه راجه گرد بهر بهادر را از او به مالوه فرستادند
 فرماندهی آن کشور را به سعادتحان برهان الملک دادند و او

خود در او دمانده گماشته در اکبرآباد نشاند تا روزیکه یکی از گروه
جات گماشته او را بکلوه تفنگ کشت و تا مصام الدوله
شنید که برهان الملک می‌خواهد باهنگ خونخواهی گماشته
خود جنبش نماید اکبرآباد را از او گرفته به راجه‌جی سینگ داد
و گوشمال آن گروه سرکش را بدست کوشش اوها
از آنروز او به سعادت خان ماند و جی سینگ به اکبرآباد
درآمده سزادادین سرگروه جات را پیش نهاد اندیشه
خود ساخت

چو رامن که بزرگ آن گروه و مرد سالخورده بود پیش از
رسیدن او بر سرکاری از فرزند خود محکم سینگ رنجیده
زهر خورد و بمرد و فرزندش در دژ تهول بجای پدر نشست
راجه‌جی سینگ بدن سینگ برادرزاده چورامن
را بدست گرفته آن زمینداری را به پیمان اینکه او

با مردم دست رفتار کند و پیشکشی به دہلی فرستد
 از پادشاه بنام او بگرفت
 محکم سینگ چون دید کہ ہمہ دوستانش بر ابرہ پیوستند
 نیمشب بگریخت و در بی جنگ (شبِ پُخشنبہ ۱۱۳۵) بہت
 آمدہ سپردیدن سینگ شد

افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک نش
 از آنجا کہ کامیابی نظام الملک جز آن بود کہ شاه و دربار
 در فرستادن او بہ گجرات پنداشتہ بودند این خود پیداست
 کہ چند آنکہ اختر کامیابی او فروزندہ تر از رشکِ آنان ننوہ
 بودہ است مگر چون آن ہنگام را در دستگاہ پادشا
 کہ نمونہ شاه بازی کو دکان بود از آنروی کہ آئینہ ہوش
 و خرد یافت نمیشد کہ زبانہ آن آتش سرکش خانہ سوز
 را آہنِ درست پسندیدہ فرو نماند چاکرانِ تخت افسردن

آنرا از پاشیدن آبهای خنک سخنان سرد گوشت‌دار
دانستند که تا توانمند در پیش رو و پشت سر نظام
بهاور بکار برده دل راست اندیش او را خستند و او که
در شکفتگی رخسار از باغ رنگین پر بارتر و در نهفتگی پندار از
کوه سنگین بر دبارتر بود همه را دید و شنید و بروی خود
نیاورد و تا چندی نگران نشست که شاید از روی او
شرم کرده پندش را بشنوند تا بوی که بدست یاری نیک
رفتاریهای آنها شگافهائی را که به بنیادهای کاخ شنش
راه یافته و زربندی بتواند کرد و چون دید که کار از کار گزشت
و مش به منش افسرده ایشان در نمیگیرد دست از پاوشا
خانه مغول شست و بیش از آن تاب نیاورده و در این
کار خود افتاد

گزاشت نمودن نظام الملک کار دستوریرا و بنیاد

نهادن پادشاهی خود را در کشور دکن
 چون نظام الملک دید که پادشاه همدی بزرگ زادگان شوخ
 منش را بسیج پذیرنمید و جز به هم سخنی آنان و همنشینی زنان
 بجز دیگر دلبستگی ندارد و بدرخواه او رفتار خود را کرده به
 کار و بار کشور داری بنسپرد و از یکباره دست و دشن از
 کار سرد شده بدر بار نرفت و کار دستور را گزاشت نمود
 و محمد شاه که بگونه آسایش خود را در دوری او میگزشت
 با پایان خوشدلی آنرا پذیرفت مگر چندان نگزشت ^{۱۱۳۶}
 که هم پادشاه و هم چاکران درگاه در اندیشه افتاده
 بخش آچنان سپید بزرگی را درست ندانستند و برا
 اینکه او را بنویدهای بیفروغ در آشکار خوش داشته و
 نهان زورش را کم کنند هر روز انجمن ها کرده در آن
 باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سرداران نیکایش

نزد او رفته پاسبارش آوردند و پادشاه در آن روز (دو شنبه)
دوم ماهِ دوم سالِ یک هزار و یکصد و سی و شش تازی)
گرو دلیجونی او برآمده فرنام (وکیلِ مطلق) را بر دیگر پاسبانش
بمیزود مگر اینکه نظام الملک مانند آنان بچه نبود که گول خورد
آنها در پایان پوشیدگی به مبارزخان که فرمانده حیدرآباد
بود از سوی پادشاه فرمانی فرستاده اورا بنوید فرمانفرمائے
همه کشورانِ دکن خوشدل و امیدوار ساختند به پیمان
اینکه گماشتگانِ نظام الملک را از آن کشور براند و نظام الملک
بر آن آگهی یافت و دردم ناسازکاری او که تنگناه را بهانه
نموده بآبنگ شکار بسوی مرادآباد که او که خوش داشت
سوار شد (یکشنبه بیستم ماهِ دوم سالِ یک هزار و یکصد و شش)
و چون اندکی راه درلودید سراسب شهریار می دادند
را بسوی دکن برگردانیده بآن کشور درآمد و بفرامی ساز

سامان جنگ پرداخت

از آنسوی مبارزخان از زور مستی باده آرزو پر از آرزوی
فرمانفرمایی و کن و حتی از خرد خروید بین و بهوش دورانی
لشکر و رستی بهمراهی ابراهیم خان برادر داود خان پنی
آراسته نموده آماده کارزار شد

از آنجا که یکی از آئین های ویژه نظام الملک این بود که تا
کار با شتی میگرفت بجنگ دشمنی پای پیش نمی نهاد
و برای آنکه غنی ریخته نگردد پولهای فراوان را بباد نیستی
در میداد و ریختن نیز آغاز کرد بفرستادن پیک و پیام مگر
چونکه سرکردگان مبارزخان همه دشمنان کهن نظام الملک
و بر فرمان دلی نام پادشاه را که بدست خود نوشته بود
دیده بودند از آن کار سودی بدست او نیامد و چاره بجز
جنگ نماند ازینروی آهنگ کارزار او نموده جنگ

۱۱۳۶
۱۱۳۶
۱۱۳۶
۱۱۳۶

بسیار سختی آغاز و بکشته شدن مبارزخان و بیشتر سرداران

او انجام یافت

نوشته اند چهار هزار مرد و چندین پیل در آن هنگامه کشته

بر خاک افتاد

نظام الملک سر مبارزخان را با برخی از خواسته و پیلان

او که بچنگ آمده بودند و فیروزی نامه که رهنمون آگهی پایمالی

سرکش شورشگری بود بیادشاه فرستاده پس از آن خان

پادشاهی خود را در دکن بنیاد نهاده حیدرآباد را تختگاه

نمود و آزادانه فرمان راند مگر راه نامه نگاری را با دست

بند نفرموده گاهگاهی پیشکشهای دوستانه نیز میفرستاد

محمدشاه پس از نظام الملک دستوری کشور را

به قمرالدینخان پسر امین الدین خان داده او را (جمله الملک)

خواند (و او خوشنودی نظام الملک را در آن کار بدست

آورده بهفت ماه از رفتن او گذشته بود که لکام دستوری را
بدست گرفت) و چون از سرگزشت مبارزخان شنید
دش بهم برآمد و خواست دستوری کشور را بدوست
یکزنجی دهد که بزیور دلاوری نیز آراسته باشد و زور تورانیان
را اندک اندک کم کند از نیروی حیدرقلیخان را از اجمیر خواند
و پای (میرآتش) را از سعدالدیخان تورانی که از برواتخان
نظام الملک بود گرفته باو داد و (صوبه داری) مالوه را نیز که
بنام نظام الملک و در دست گماشته او عظیم الدخان بود
بنام راجه گردهر بهادر کرد و او بار دیگر بان کشور رفت
عظیم الد از آنرومی که سپاه آسجا همراه نظام الملک
رفته بود بی گفتگو رگه رایی سوی دلی شد
از آنچه نویسندگان نوشته اند چنین برمیآید که چون آن
داستان بگوش نظام الملک رسید که با گجرات و گماشته

داستان ترک تازان هند

او حامد خان نیز همان رفتار خواهد شد که با مالوه و عظیم الله
 شد از نیروی یکدو تن از سرداران مراته را بکلب او
 برانگیزاند تا چون دو دشمن بزرگ او بهم درآویزند خودش
 آسوده واکشد و همین مایه آن شد که برخی از کشورهای
 هندوستان نیز از دست رفت و چون بزورمندی و
 تآوری و آئین کشورداری همان روزهای مراته نگرلیته
 میشود چهره کار بگونه دیگر نمودار میگردد چه تنومندی آن گرو
 در آن روزها بجائی رسیده بود که اگر بر خود نظام الملک
 میباختند شاید او بکار خود درمیآمد و اگر گفته شود که جنبشها
 آن گروه بسوی هندوستان (گو که انجمنه خواهش خودشان
 بود) همان بوده که نظام الملک خواسته یا آرزو کرده است
 آنرا نیز باور نمیتوان کرد که سرتاسر چنان بوده زیرا که
 چون آن گروه یکدو کشور هند را بدست آورده کارشان

در آن سامان بالا گرفته بر زور شان افزوده شد نظام
در اندیشه های دور و دراز افتاده چنان بیناک گشت که به
چاره جوئی های گوناگون از دست آن گروه نیمه جانی
بدر برد و من برای آگهی خوانندگان رویدادهای آن
روزگار و پایه و مایه کار گزاران هر دو سه گروه را امر
بزرگان و دربار و نظام الملک (موشکافانه مینویسم تا پنج
کار بر همه آشکار گردد

برگزیدن پادشاه سربلند خان مبارز الملک
را بفرمانفرمائی کجرات و سرکشی حامد خان
و انجام کار ایشان

در اینکه حامد خان دست سرهنگان و جاگیر داران پادشاه
را در خامه رو کجرات از کار کوتاه ساخت و در اینکه
پادشاه سربلند خان را بفرمانفرمائی آن کشور برگما

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بردگیری
پیشی گرفت برآستی نپیوسته

از اینکه حامدخان از مرآت یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب‌الملک را از زندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایه این شد که زمهرش دادند)
آشکارا میشود که تخت او پامی کجروی پیش نهاد
مکر درست روشن نمیکرد که نظام‌الملک را در آن کار
دستی بوده یا نه چه از روی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهاد فرمانفرمائی مرآت در آن هنگام بگونه مینموده
که نظام‌الملک را کاستن کالای توانائی آن گروه
بیشتر درکار بوده تا خاستن بالای کشورافزائی ایشان
باری حامدخان در سرکشی پیشدستی نمود و

و نظام الملک را و آن کار دوستی بود یا نبود ما را بداند
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آنگی جنگ شکر کبیره و کشته شدن مبارزخان بزرگ
نظام الملک را از فرمانفرمایی مالوه و گجرات انداخته
تختین را به گرد هر بهادر چنانکه گفته شد و دومین را به سمر
خان دادند

سمر بند خان که از دوستی سیدها بفرماندهی کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصر خان داده شده بود و او از آن روز
در وادی بابل شکسته زیست می نمود و بدر بار هم کمتر
میرفت و چون دستش از رهزنی بیکاری چند ساله تنهی
بود برای سرانجام سازش یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مرد رزم آزمای سپاه پرور و در همه کشور

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بردگیری
پیشی گرفت برآستی نه پیوسته

از اینکه حامدخان از مرآت یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب الملک را از زندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایه این شد که زهرش دادند)
آشکارا میشود که تخت او پامی کجروی پیش نهاد
مکر درست روشن نمیکرد که نظام الملک را در آن کار
دستی بوده یا نه چه از رومی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهاد فرمانفرمائی مرآت در آن هنگام بگونه مینموده
که نظام الملک را کاستن کالای توانائی آن گروه
بیشتر درکار بوده تا کاستن بالای کشورافزائی ایشان
باری حامدخان در سرکشی پیشدستی نمود و

و نظام الملک را در آن کار دوستی بود یا نبود ما را بداند
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آنگی جنگ شکر کبیره و کشته شدن مبارزخان بزرگ
نظام الملک را از فرمانفرمایی مالوه و کجرات انداخته
نخستین را به گرد هر بهادر چنانکه گفته شد و دومین را به سمر
خان دادند

سمر بند خان که از دوستی سیدها بفرماندهی کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصر خان داده شده بود و او از آن روز
در دلی بادل شکسته زیست می نمود و بدر بار هم کمتر
میرفت و چون دستش از رگبزر بیکاری چند ساله تنگی
بود برای سرانجام سازش یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مرد رزم آزمای سپاه پرور و در همه کشور

هندوستان فرمانفرمائی کرده بود و چشم سرگردگان
شکر همیشه نگران بود که او دستش بکاری بند شو
تا خود را بزیر و زش سپیدی او در آزند در چند روز
شکر بسیار خوبی گردش فراهم شد و ساز و سامانی
بسرا راست نموده برای گماشتگی اجمر که آنرا نیز
باو داده بودند رهائی سید نجم الدین علیخان باره را سفار
نمود و در دم از آرزو پزیرفته شد که پادشاه از ویر بازور
نهان نگاهداری برای او داشت زیرا که هنگام مردن
رفیع الدوله که محمد شاه در شاهیجهان آباد زندان بود
نوید برآمدن از بند و رسیدن بتخت بلند شاهی
خود را از زبان او شنید که برای همان کار از
اکبر آباد فرستادندش
سر بلندخان شجاعت خان گجراتی را از سوی خود بفرستاد

آن کشور برگماشته نجم الدین علیخان را به اجیر فرستاد
 حامدخان از پیش شجاعت خان برخاسته
 کجرات را باو واگذاشت و بدست یاری کنناجی مرآت باز
 آمده با او جنگ در داد

شجاعت خان در جنگ کشته شد و چون برادرش رستم
 علیخان که فرمانده سورت بود از ناکامی او شنید با لشکر
 گرانی به همراهی پیادگی گایکوار آهنگ حامدخان نمود
 کنناجی گایکوار را فرقیه از رستم علیخان روگردانش ساخت
 بسوی حامدخان کشید و از همین روی او نیز به
 برادر پیوست

سر بلندخان از شنیدن آن سرگزشت خودش
 ره نورد سوی کجرات شد نجم الدین علیخان نیز از اجیر
 خود را باو رسانید

حامدخان همپای کتاجی و پیلاجی گایکوار که سردار آن
مراته بودند آن دو سپه‌دار را پیش‌باز نمودند
سر بلندخان چون دید که آتش دشمن به حامدخان و سیکندر
یکدسته لشکر از راه دیگر بسوی احمدآباد روان ساخته خود پاک
به بهانه کارزار گزاشت و بیک آسیب لشکر پیش آهنگ
دشمن را از پیش برداشت و بیورشهای دلیرانه و نیرو
های مردانه آن‌هایه کوشید که شکست به لشکر روبرو در داد
هر دو سردار مراته روی بگیریز نهادند حامدخان نزد نظام‌لک
مشتافت و سر بلندخان به احمدآباد درآمد
حامدخان از نظام‌لک کمک یافته سال دیگر با همان دو
سردار مراته یکایک ریختند بخاک گجرات و آغاز تاخت
و تاز نمودند

پسر سر بلندخان با بنجم‌الدین و شست هزار مرد جنگی از

بر گروه و توپخانه بسیار بر آنها تاخته پس از جنگ بزرگی
که نزدیکی کبایت میان آن دو سپاه دست داد لشکر
گجرات دشمن را بهم در شکسته تا رود نریده و نبالشان
نمود

در آئین کارهای دربار زیر و بالا شد و دو سه تن از
بزرگان که کار کسی بی گرفتن و مجا بزرگ از دست نشان
ساخته نگشته بود پاویچ کردارهای ناشایسته خود شده گرفتار
گشتند و خانه و اندوخته شان خامه بند گنجوران شاهی
شد

یکی از آنان روشن الدوله که سر بلندخان از دوستی
و سفارش او به فرمانفرمایی گجرات رسیده بود از همه
رسوایتر برآمد و چون کارهای او بدست مصمم الدوله
افتاد از دادن پنج لک روپیه که ماهانه نزد سر بلندخان

داستانِ ترک‌نارانِ هند

برای هنرِ سپاه فرستاده میشد به بهانه اینکه دشمنانِ گجرات
پایمال و پراکنده شدند و داشتن لشکرِ فراوان در کار نیست
سر باز زد و فرمانفرمائی گجرات را به راجه ابهی سینگ پسر
راجه اجیت سینگ (او را اجیت سینگ دوم نیز مینامیدند)
داد

سر بلندخان با آنکه از نرسیدن ماهانه لشکرِ بسیاری از
گرویش پاشید باز دوبار با دو گماشته ابهی سینگ
جنگیده آنها را به گجرات راه نداد و چون شنید که
ابهی سینگ بنحتم آمده با پنجاه هزار سواره و پیاده راجپوت
ره نوردِ سومی گجرات است با لشکریکه داشت اورا
پیش باز نموده در یک کارزار چنان مردانه بر او راند
که اورا پس نشاند مگر چون دستش تهنی بود و از بزرگی
نظام الملک و پادشاه نیز دلش آسوده نبود آشتی را

از جنگ بهتر دانست و آنرا بگونه نجسام داد که گوش
 ببر که رسید مایه شگفتی او گردید
 ابی سینک در پسین همان روز آگهی یافت که مبارز
 (سر بلند خان) تنها با چند تن اینک با دستار و جامه
 ساده و بی اقرار جنگ بسر پرده نزدیک رسیده است
 و در دم به پیشواز او برخاست و بیرون دروازه باو رسید ^{و جنگ}
 پلانی گرم جوشی پزیرایش نمود و بر سندی خودش جا
 داده مایه آمدن او را بدانگونه در چنان هنگام بر سرید
 سر بلند خان هر چه در دل داشت با او در میان
 گزاشت و گفت آن پیوندی که میان من و پدر شما بود
 از دوستی گذشته بپایه برادری رسیده بود چنانکه بارها
 دستار مان را بیکدیگر دادیم و اینکه من با برادر زاده خود
 که شما باشید پای پیکار پیش نهادم از آن روی بود که

نگویند من گجرات را از در ماندگی و اگر اشتتم اکنون فرما
فرمائی این کشور بشما ارزانی و خجسته باد خواهشی که
من از شما دارم ایست که پول و سامان راه مرا
آمنایه یاوری نمائید که لشکر من از بار گران تنگدستی
مسکدوش شده بتوانم آنها را ازین کشور بیرون برم
این گفت و دستار ساده خود را بر سر او و دستار
او را که با کت گوبه آگین بود بر سر خود نهاد
ابهی سینگ از شنیدن این سخنان بر خود بیامید
و بر آوردن خواهش او را سرمایه نیک بخشی و نامور
خود شناخته از زر و سامان آنچه توانست همه لشکرش
را فرمود تا فراهم کرده بار دوی او رسانند پس
او به احمد آباد رفت و سر بلند خان رومی به تختگاه نهاد
صمصام الدوله نزد پادشاه رفتارهای دشمنانه

سر بلند را که با گماشتگان ابهی سینگ نموده بود از جمعی
سر کشانه و انمود ساخته فرمان دولست تن گرزوار بهانجا
گرفت تا آنها رفته در اکبر آباد باور رسیدند و بهانجا نخواست

داشتند
بنیاد گرفتن خانه پشویان مرآتة رفتار نظام ملک
اصفجاء بهادر با مرآتگان و سرکردن سپاه آن
گروه بترک تازی هندوستان

نظام الملک در نختین بار که بفرمانفرمایی و کن رسید (از
سال یک هزار و یکصد و بیست و پنج تا سال یک هزار و یکصد
و بیست و بیست تازی) اگرچه ساهو راجه آن روزگار
مرآتة تخت نشانده مغول بود مگر چنانکه نگار شیافت او
از تراد سیواجی بزرگ کسانیرا پستی نمود که دشمنان
ساهو بودند و همین یکی مایه آن شد که آن گروه از

رگبزر خانه‌خکی تا چندی بجایهای دیگر چنانکه باید دست اندازی
نمی‌توانستند کرد و زور ساهو چند روزی کم شد تا آنکه باز
از شایستگی دستوران کاروان دوباره نیرویش بیفت
نخستین باز آمد و از پادشاه گرومشی که پس از آن
در میان آن گروه روی نمود چهره کارهای درازدستی
شان رنگین تر از گونه پیشین نمودار شد این است که
نویسندگان آنگونه جنبشهای نظام الملک را از شمار
شور انگیزی و درغلانی گرفته‌اند و چون راستی سرگزشت
نکارش باید روشن خواهد شد که کارهای آن روز
همه از روی منش هنگام روی نموده بی‌آنکه خودآید
نظام الملک را در آن دستی بوده

راستی آن سرگزشت چنین است که مدون سیوا
فرزند تارابای (۱۲۳۳ تا ۱۲۱۲) از بیماری آبله کارهای

کولاپور را دیگرگون ساخت

راچندر پنت لگام فرماندهی را از دست تارا بای گرفت
و سنباجی فرزند دیگر راجه رام را که از شکم زن دیگر
(راجس بای) بود بجای او نشاند و چون جانشینی او از رو
یوس بند و درست بود آن کار مایه خوشنودی مردم
نیز گشت

در آن میان تارا بای آشکارا ساخت که زن فرزندش
آبستن است و راچندر بهر دوشان را گرفت و در بند
نهاد و آزادانه بکشور رانی پرداخت

سایه یکی از دستوران خود پورشرام را که در بند بود را
داده بجایگاه پیشینه اش رسانید و بند و بست و زنجیر و شلگه
را با خامه رو آن بدستور پیش با و اگر اشت و او فرزند
مهر خود کسنجی بهاسکر را بدان کار نامزد نمود (۱۲۹)

(۱۷۱۳)

کشنابی تا آن دژ را بدست گرفت و رفش سرکشی برافراشت
و بادشمنان ساهو در ساخت

ساهو چون شنید که کشنابی در کولاپور نژد سنباجی
رفته و دستور او شده آن رفتار را از رسانده پدرش
دانسته دوباره پورشرم را گرفت و زندان کرد و به
همین اندیشه که سبادا در میان مردم بدنام شود از
کشتن او کناره جت

در آرمیان داودخان پنی از وکن برداشته و به کجرات
گراشته شد و آن پیوند که میان راجه ساهو و وکن بود
گسیخته گشت از نیروی ساهو چند رسین جادو فرزند سنای
را که تازه بفرنام پدرش (سنای) سرفراز نموده بود
باشکر گرانی از ستاره آبانگ فراهم آوردی (چوت)

(چهار یک) سرویس‌موی (ده یک) و (گمانس دانم) (گاه و جو)
 بسوی آبادانیهای مغول بیرون فرستاد و بالاجی بثناته
 را برای گردآوری بخش خودش همراه او کرد
 بالاجی بثناته از مردم کوکن بود و از چند پشش همه
 باج نویس دی از آنجا بودند و خودش از روس
 شایستگی نخت کارکن سنپتی جاو پدر چندر سین
 شد پس از آن بجاکرمی راجه درآمده بهمراهی این سنپتی
 نامزد گشت و این همان بالاجی بثناته است که پس
 ازین بپایه پیشوائی میرسد و در دکن خائ برهمنان پیشوا
 بنیاد نهاده فرزند اوست

سنپتی چندر سین دشمنی بالاجی را از همان روزها که
 کارکن پدرش بود در دل داشت و آن از رگزر
 کاریکه از راجه سپرد او شد یک بر هزار افزوده گشت

و در میان راه بانگ بهانه (مانند همان که باز شبانگاه
 یکبک گفت که گناه ازین بزرگتر میشود که تو در سایه آرام کنی
 و من در آفتاب گرم بخیم) آهنگ گرفتاری او کرد و او
 با هر دو پسرش باجی را و چمنجی و چند تنی که همراه داشت
 رو بگریز گذاشت و چون سواران سنپتی در پیش بودند
 از دمی بدی و از دژی به دژی افتاد تا سرانجام که به
 پایمردی دوتن از سده داران به دژ محیی که در پند و گره
 بود رسید و فرمانده آنجا بفرمان راجه ساهو او را زیر پا
 خود گرفت

چند رستین جادو به ساهو پیام فرستاد که اگر بلا بجه
 را بمن نسپاری دیگر چشم چاکری و نیک خواهی از
 من مدار

ساهو از شنیدن آن پیغام گستاخ بهم برآمد مگر چون آماد

کوشمال دادن او نبود آن هنگام را پیش از آن نکرد که رو
از سپرد بالاجی بر تافت و در دم به هیبت راو سرشکر که در
تزدیکی احمدگر بود فرمان فرستاد که بزودی خود را به ستاره
برساند

هیبت راو پیش از آن اسیدوار فرنام (سنپاتی) بود
و از شنیدن اینکه آنرا به چندرسین جادو دادند براو
رشد و ززیده دشمن جانی او شده بود از نیروی دردم
بآهنگ او شتافت

سنپاتی تا شنید که سرشکر تزدیک رسید از کرد
پند و گره برخاسته او را پیشاز نمود و پس از جنگ
سختی شکست خورده به کولاپور پناه برد و راجه آبنج
(سنپاجی) گنگی شرمی راو را که همراه او بود بدادن جای
کاکل که بنام نیاکانش بود سرفراز فرمود پس آن

داستان ترک تازان هند

هر دو سردار بهمراهی یکدیگر رفتند بدین نظام الملک که تازه بفرمانفرمائی دکن (نخستین بار) آمده بود

نظام الملک پایه پزیرائی پناه آمدگان خود را بلند برداشت سرزمین فراخی در نزدیکی بهالکی که در هشت فرسنگی خاور بیدر بود فراخور هنرینه سپاه جادو با واکراشت همراهیش را نوازش نموده رمباجی نمبکر را فرمانم (راورمبا) داده بشمار سربشگان خود در آورد و بدرخواست جادو سپاهی همراه او کرده بر سر لشکر فرستاد که از گوداوری بسو بیما کوچ نموده بود

ساعتها شنید سپاه درستی بسرگردگی بالاجی بشتامته بکمک سرشکر روانه نمود

بالاجی در نزدیکی پورندرجه سرشکر پیوسته از بهانج جنگ آغاز شد و پس از دو خوردهای بسیار که سپاه

مراته شکست یافت آشتی گونه نموده لشکر نظام الملک
به اوزنک آباد برگشت و راورمبا که خامه رو پونه را در بنجا
هنگامه بچنگ آورد بجاگیری از همان سرزمین سبز
شد

پس از آن تا پایان فرمانفرمانی نظام الملک رویدادها
بسیاری از همین گونه رخ نمود که بیشتر بداستان کن
بستی دارند مگر دبانیان بالاجی کارش بالا گرفته در
دستگاه راجه ساهو بیایه پیشوائی (دستوری دوم در
۱۱۲۶ و ۱۷۱۳) رسید و در بست و کشاد کارهای کشور
چندان زیرکی و هشیاری بکار برد که با آن همه
شکستها که از رگنزر خانه جنگی باب بنیاد شهریارے
ساهو راه یافت و در زبندی آنها کار سالهای دراز
بود باز راجه در اندک روزی پس از رفتن نظام الملک

داستان ترکازانِ هند

از دکن خود را گرفت و آنچنان پیمانی با حسین علیخان بست که هرگز در خواب هم به پهنه آرزوی او سرور نیاروده بود چنانکه کارگزاران و گماشتگان راجه ساهو (مانند کوزه داران) برای گردآوری چاریک و دیگر چیزها در هرده کده نشسته و در راستی فرمان میرانند که نظام الملک با دوازده هزار مرد (بار دوم) روی به دکن آورد و چند رسیدن جادو بهمراهی نیمبلکر پسر بیت راجه سرشکر که بی پدر شده بود و راورمبا با چندین تن دیگر از سرکردگان مرآت که از ساهو دل آزرده شده بودند آشنیدند که نظام الملک در آسیرگه را از طالبان و برپانپور را از محمد نورخان نجوشی بازگرفت و بدو گاه او نرساوند و بهتر از آنکه در دل داشتند برفتند و جنگمائی که پس از آن او را با دلاور علیخان

و عالم علیخان روی داد بملک او مردانگیها نیز نمودند
در آرمیان بالاجی بشناتمه (۱۱۳۲ و ۱۱۳۳) رخت از جهان
بر بست حسین علیخان کشته شد و نظام الملک که پیش این
بگماشتگان ساهو گفته بود که آنچه بزرگان دربار پادشاه
زبان داده اند که بمراة برسانند من نیز خواهم داد در گمان
افتاد و دست از دادن پاره از آن بجاه داشت زیرا که
سنباجی راجه کولاپور که هنگام فرود آمدن به برهانپور
لشکری بچاکری او فرستاده بود بگوایی چند رسین جا
چنان و انمود ساخت که بزرگ مراة اوست که از روی
راستی و منراواری دارای سان تحت مراة است نه نه
اگر نظام الملک در آن هنگام که از سوی
دهلی نیز دلش آسوده شده بود یکی از آن دو راجه را
بدست میگرفت دیگر را تباه مینمود مگر از رگنر خویما

داستان ترک تازان بنده

چندی که خودش میدانست چنان نکرد و بهمین بنده
 کرد که کار آنها بیکسوئی نه انجام تا چون آنها بیکدیگر پرداخت
 او کارهای خود را انجام دهد و در راستی میتوان گفت
 که این یکی از اندیشه های بخردانه او بوده چه در میان بها
 دو سه سال که او به دلی رفت و کار تجارت و مالوه
 را راست کرد و باز به دکن برگشت اجبی را و پیشوا با آنکه
 از خشت هایکه نظام الملک کار گذاشته بود میروز هم سر
 از کارهای درونی آسوده نبود باز یکبار شکر به خاندیس
 کشید چند بار سرداران خود را به مالوه فرستاد و بارها
 لشکر برهانپور را شکست داد و اگر عظیم الله از مالوه داد
 خان را بیاری فرماده آنجا نه فرستاده بود آن شهر
 برباد میرفت

بهمین گونه سیواچی که از دیر باز در اندیشه آن بود که

کشایشهای مرآت را بسوی برین پهن کند و ساهوتن
در نیب او جنبشها نمود و کوششها بکار برد تا هم ساهوتن
و هم پرتی نیدی را (دستور بزرگ) در بر آوردن آرزو
دیرین خویش با خود یکدل ساخت چه پیش از آن ساهوتن
همیشه گفتار پرتی نیدی را برگرفته او برتری میداد و گفته
او این بود که ما باید سخت کزناک را بیفراییم همه
سرزمین های را که سیواجی بچنگ آورده بود باز بدست آیم
و کارمان را با نظام الملک که لشکر فیروزمندش بر در
دروازه های کشورمان نشسته است یکسو نمایم آنگاه بیرون
به پیش بردن ترکتازیهای خود بسوی هندوستان
باجی را و میگفت روزیکه سیواجی دست بکار ترکتازی
زد و پس از آن بکامیابی های گوناگون برخورد به
پایه پادشاهی رسیده بنیاد خسروی مرآت را برافراشت

داستان ترک‌نژادان هند

در دکن شاهان نامور همه با ساز جنگ و سامان لشکر و دارا
تخت و افسر بودند و تخت هندوستان بدست شهنشاهان
جنگجوی لشکر کش بود و اکنون کشور هندوستان از دشتن
آنگونه سامان بی بهره است و چون آصف‌جاه که تازه دکن را
دادیارانه بچنگ آورده دشمنی بزرگتر از چاکران تخت شهنشاهان
ندارد و هرگز اندیشه لشکر کشی بنجاک مرآت نخواهد نمود و بهمین که ما
اورا آسوده گزاییم که برای خودمان نیز اکنون همان خوب است
بسند خواهد کرد از اینها گزاشته اگر ما برای مرا تکان در بیرون
کاری پیدا نکنیم که همان تنهنمون دوست کامی ماست
آنها در درون برای خود پیدا خواهند کرد و آن همان خواهد
بود که دشمنان ما میخواهند پس اینک همان هنگام
است که ما بریزیم به هندوستان و بیگانگان را
از زاد بوم خود بیرون کنیم و درفش والائی خود را

بالای کوه بهالیا برپا نمایم

بهین سان باجی راو راجه ساهو و پرتی نیدی را قومی کار
آورد مگر از دراندازی نظام الملک بهادر که اورا سرگرم شسته
بندی کارهای درونی میداشت همچنان بهنگامی به
دستش نیافتاد که در آن کار پائی بسراپیش نهد تا آنکه
از تاخت و تاز کامیابانه سرداران مرآت کنتاجی و پیلاجی
در گجرات که به نوید گرفتن چهار یک بیاری حامد خان رفته
بود شنید و بیش از آن تاب نیاورده لشکر بنجاک
هندوستان کشید و کارهایی کرد که اینک نگارش
خواهد یافت

چون نظام الملک (سومین بار) با فرام آصفجاهی به دکن
درآمد و پس از جنگ شکر کیره حیدرآباد را که تحکامه حیدر
قطب شاہی بود پای تحت شهر یاری خود ساخت بود

داستانِ ترک‌تازانِ هند

گماشتگانِ مراۃ را که برایِ گردآوریِ بخشِ ساهو در
 همیاییِ هایِ آن شهر بودند دستِ ندید
 اگرچه پیش از بیرون کردنِ آنان چنانکه گفته شد به ساهو
 زبان داده بود که با او همان پیمانِ شهنشاهی را بسر
 خواهد برد مگر هم از سوی او در دادنِ چهار یک و دیگر
 چیزها کوتاهی رفته بود و هم از ساهو از رویِ پیمان در
 بازداشتنِ مراۃ از تاخت و تاز و راهزنی چشم‌پوشی
 شده بود و از همین رگزر تخت پیناهایِ بسیار میانِ
 ایشان رفت و آمد میکرد تا آنکه گفتگویِ پیمانیِ بسیار بپای
 نیدهیِ چنان در میان آمد که ساهو دست از چوت و
 سردیسِ مویِ نزدیکیهایِ حیدرآباد بردارد و بجایِ چوت
 پول بگیرد و برایِ آن دیگر سرزمینی نزدیکِ انداپور که
 دیسموک پدرانش بود بجاگیر باید و تیولی نیز از برادر

برای آن میانجی گری به پرتی نیدبی داده شود و چون صفحا
 شنید که باجی راو از آنروی که نینخواهد در میان آشتی
 بجا باشد سر از بستن آن پیمان باززده و آماده ستر
 است بر یکپا ایستاد که باید آنچه گفتگو درآمده چهره پزیرد
 و برای همین ناگزیر شد که سنجی را پیش خود خواند
 (کوزه داران) اورا جابجا نشاند و از آن ساهو را برخیزاند
 و فرمود تا به سنگا میکه این گفتگو میگو نکرود و دانسته نشود
 که سان گرفتن (چوت) و جرآن باکیست بهیچکدام داده
 نخواهد شد

ساهو از شنیدن آن سخن ناخوش شد و باجی راو
 بهنگامیرا که همیشه می جت آدم بدشش آمده اورا چنان
 بر آشفته ساخت که همانجا فرمان یافت که در آن باره
 هر چه میداند بکند

در آن هنگام چون نوغان بارش در پیش بود با
راو جنبشی نمود و چون آن بسر رسید سپاه شهر آشوب
فرهیم نموده آهنگ آصفجاه کرده به جالنه درآمده و دست
نبرد { ۱۱۴۴ } بتاخت و تاراج برکشاد

{ ۱۷۲۷ } آصفجاه از آن روی دیر بر سر کار رسید که

راه سنباجی را میدید و چون او بارو رسید او را
برداشتند روی دشمن نهاد و عوض خان عضد الدوله
را بسرکردگی لشکر پیش جنگ بر سر او فرستاد

باجی را و از او شکست خورده به برهانپور گریخت و چون
دید که عوض خان در دنبال و آصفجاه از پی او دست
نورد راه کینه جونی است راه را چپ زده سر
از گجرات درآورد مگر بدانگونه که آصفجاه با آنکه دنبال او
را رها نکرد هنوز باو نرسیده بود که او در نزدیکی

سورت فرود آمد

از بلندی بخت پیشوا سر بلند خان چنان پنداشت که او
به پشت بانی آصفجاه پای ترکتازی به گجرات نهاده و با
او به پیکار برخاسته به ناگاه از آن دشمن دوست رو
سراسیمه شد

باجی راو در گجرات بویرانی و تباہی میپرداخت که شنید
آصفجاه برای آنکه پونه را که زاد بوم اوست با خاک یکسان
نماید روی بدالسنو نهاده و در دم گجرات را گزاشته به
دکن برگشت

آصفجاه همسوز به احمد نگر رسید و بود که او را از رفیق
پیشوا بسوی اورنگ آباد آگاهی دادند و باهنگ او روان
شد و پیش از آنکه بهم برسند باجی راو از تنگ کسار
گزرشته بلوکهای گاندپور و میضاپور را آتش زد و آنگاه

پرامون لشکر آصفجاہ درآمدہ پس از خوردوہای بیا
 ۱۱۴۱
 ۱۷۳۸ اورا بسرزمینی کشید کہ برای خودش خوشفت
 بود و چون دید کہ از زور آتش خانہ آصفجاہی پامی مردش
 را نیروی پیش آمدن نیست روشنی کہ در جنگ شاہ
 کار مرآتہ بود پیشہ کردو راہ ہای درآمد خوراک را بارووی
 او بست چراگاہ ہا را بسوزاند و آب جویہائی را کہ از کنار
 لشکرگاہ او میگذشت بند نمود و چون با اینہم کار
 از دستش ساختہ شد بمیانجی عوض خان خواہان آشتی
 و پزیرفتہ گشت بہ پیمان آنگہ با سنباجی دشمنی نورزد دیگر
 آنگہ مرآتہ بیش از چاریک با جگراری دکن نخواہد
 برخی نوشتہ اند کہ آن بند پیمان نامہ کہ در بارہ سنباجی
 بود چنین بود کہ آصفجاہ او را تندرست بہ کولاپور برساند
 پس از آن ساہو خود داند

گویند پس از آن آشتی آصفجاه و باجی راو یکدیگر را دید
نموده چیزهای گران بها نیاز یکدیگر کرده آن دو لشکرانهم
جدا شدند

سودهای آن آشتی که زهنمون آسایش هر دو سو
بود به باجی راو بیشتر برخورد نمود چه او پس از بازگشت
از گجرات راه پیک و پیام را با سر بلندخان در باره
بازیافت (چوت) و سردیسوکی کشور گجرات کشاده داشت
و او که پس از سراسیمگی گزشته کمر بیداری در برابر
ترکمانی مرته بسته بود از شنیدن آشتی باجی راو
با آصفجاه برای آنکه کشور گجرات را از تباہی و ویرانی
و ارباند تن بنجواشهای او در داد و آنرا سرایه آتش
کشور شمرده همان آبرو را پیش از آن به پیلاجی و کنتا
داده بود و آنها بجای بازیافت چاریک و ده یک (چوت)

داستان ترک تاران هند

و سردیس موی (همه با جگر آری کشور را بچنگ آوردند و
آنها از دست اندازی دیگران چنانکه در پیمان نامه بودند گهبا
هم نکردند تا آنکه با جی راو آمد و آنها ویرانی بدان کشور ریا
سربند خان دستاویزی در پزیرفتن دادن چو
و سردیس موی با جگر آری و گمرک همه خامه و گجرات را
بجز سورت نوشت و به با جی راو فرستاد و در
۱۱۴۱ و ۱۷۲۹ {
بخاشته بود که آن داده میشود به پیمان اینکه بیش از آن نخوا
در هر جایی که کارکنان شاهی هستند بیش از دو سه
تن (از کوزه داران) مرته برای گردآوری بخش خود
گذاشته نشود دو هزار و پانصد سوار همیشه برای کار آما
باشند هیچگاه خواهشی بتازه نکنند و در هویدا ساختن
هر گونه کوششی که برای راندن فرمان شنشاهی کار فید
کوتاهی ننمایند و نیز با جی راو از سوی راجه ساهو بگردن گیر

که از نرسنداران رنجیده و کسانیکه برهمین آسایش مرؤ
پشتی تنماید

در آرمینان پرتی نیدهی شنید که سنباجی در براواو که بسو
برینی روو و رنا افتاده است اردو زده و دست به بیغامی
آسمان کشاده پس در دم آهنگ او نموده خود را بدینجا
رسانید و او را سر اسیمه و ناگزیر ساخت که بزرگی و بزرگی
سایه گردن نهاده نوشته داد که تحت مرآت سان سایه
است و خودش نیز یکی از فرمانبران اوست و پیمان با
او بست که از روی آن همه مرآتستان از آن سایه
شد بهنجر کولاپور و سرزمینی از همانجا که باخترش بدریامی پست
که آنرا با فرنام زاجکی برای خودش واگذاشت

این کارها در روزهای رخنمود که باجی راو از کشور { ۱۱۴۲ }
مرآت دور بود مگر در کجا بودنش را داستان نگاران نگیز { ۱۷۳۰ }

هم‌زمانی نکرده اند یکی رفتن ناگزیریش را برای پشتیبانی چمن
به گجرات پنداشته دیگری برای چاپیدن مالوه و ناگزیرسان
سر بلندخان بدادن چموت و سردیسوکی گجرات اورا آلتو
نبرده انکاشته و چون بسراپی کارهای آن روزها نگریسته
میشود چنین مینماید که او در آن روزگار از نبرده گزشته
و در سوانه‌های گجرات می بوده نه در تاخت و تار مالوه آنهم
نه تنها برای پستی بانی چمنابی که بتاراج یکدو سرزمین
(پتلاو و دهاکله) از خاک گجرات میپرداخت چه او هم در آن
هنگام که سرگرم جنگ با آصفجاه بود نامه‌کاری را با سر بلندخان
از دست نداده بود و چون با آن شهریار آشتی نمود برآ
یافتن پاسخ انجمن سر بلندخان رومی به گجرات نهاد
ایرا نیز نوشته اند که اگرچه باجی را و بارها دسته‌های لشکر به
تالان مالوه فرستاده یکبار هم خودش باهنگ آنجا از

نبرده گزشت مگر پیش از آنکه بیش از یازده سال از رو
 پیشوا شدنش بگذرد هرگز تا دیر در آن کشور زیست ننمود
 و آن دو سال پس از آن است که پرتی نیدی به
 سنباحی تاخت و آن پیمان را با او بست و گزشتن
 پیشوا نیز از نبرده (بارِ نخستین) شش سال پیش از آن بود
 باری پرتی نیدی از یافتن آن فیروزی که در
 رستی آن هنگام را برای خانه مرآت کار بسیار سودمند
 بود چندان سختی و زحمت که بتواند با بخت پیشوا برابری
 کند و دشمنیهایی او را در جای دوست خودش
 آصفجاه که برای آسایش کشور خود در دراندازی بکارها
 درونی مرآت از داشتن دست افزار کارگری ناگزیر بود در
 پی جستجوی همچنان کسی افتاد و پیدا نمود و آن دلباز
 بود که از فرزندان سنپتی (سپه سالار) و نخستین مرد

بیکار گزارد چنانکه آصفجاه

بود که پای مرآت را در گجرات کشود و همدان روزها که پیشوا در
گرفتن دستاویز از سر بلندخان کوشش مینمود او باین ایشه
که مبادا بار تخمیرا که خودش پاشید دیگری بدرد در پی
گردآوری سپاه افتاد و چون چیرگی و کامیابی پیشوا را
در آن کار نگریست بیشتر بخشم آمد تا آنکه بنوید کمک پادشاه
توانائی مانند آصفجاه که در دکن بیاری او پای پیش خواهد
پشت گرم شده با سی و چهار مرد برای سر او پیشوا آهنگ
دکن نمود و چون سخش این بود که میخواهد راجه را از
بندگی دستورش آزاد نماید شماره شگرفی از سرداران
مرآت همراه او شدند که پیلاجی لیکوار یکی از آنها بود

باجی راو که از کینه دیرینه او آگاه بود از جنبشهای تازه او
نیز شنید و پروائی ننمود مگر در اندم که یاور آصفجاه را
کوشش کردند بیاب شد و دانست که اگر پیشدستی

نکند و بماند تا آن هر دو در خاک و کن بهم پیوندگار
از چاره در خواهد گزشت پس با شتاب بسیار از نریده
تا شد و به گجرات درآمده تریکی بروده باو رسید و با
آنکه سپاهش در شمار از نیمه آنکه دشمنش داشت
هم کمتر بود باز از رکنز کشته کاری بر لشکر
ناآزموده کار دشمن دست یافت و دباری در جنگ
کشته شد

باجی را و جامی او را با آنچه از کشور گجرات براته رسیدنی
بود به فرزند او بسونت را و اگر داشت به پیمان آنکه نیمه
آنچه بدست میاید بمیانجی پیشوا براه فرستاده شود و چون
فرزند او کودک بود مادرش را جایستاد و پیلا سبج
کیکوار را کار گزار او نموده پیش از آنکه نوغان بارش
بسر رسد به ستاره برگشت

پیلاجی کیلوار که در آن هنگام بر بروده و دیوبهای دست داشت نیامی همین کیلوار است که اکنون در گجرات راجه بروده است

باجی راو برای سارشی که آصفجاه با دشمنان او نموده بود میخواست با او از در پیکار درآید مگر رویدادها تازہ او را از آن آهنگ بازداشتند و اندیشه اش را بسوی که در آن هنگام سودمند روزگارش بود برنگاشتند پس بناگزیر با آصفجاه دیدن نموده خواهش کرد که از کشور خاندیس جاہانی را کہ گاہ رفت و آمد بہ مالوہ گزرگاہ لشکر اوست سپردن بجاہانی او نمایند آصفجاه این خواهش او را پذیرفت و بر سر ہمین پیمان دیرین را تازہ کردند و از یکدیگر جدا شدند ہمین جاست کہ ہمہ داستان پروازان خاور و بیشتر

نویندگانِ باختر جنبشهای پیشوا را که بسوی برین ^{منتهی} نمودند
 و رغلانی و رشته جنبانی آصفجاه دانسته اند
 بدینسان بود آشوب انگیزیهایی آصفجاه در دکن که نویسندگان
 در کار مرآت باو بسته آنرا مایه برباد رفتن تخت شهنشاهی
 دانسته اند و نمیدانند که اگر کارگزاری سخر وائ او در میان
 نیامده (گو که برای درستی کار خودش) بود مرا تکان آنچه
 در هندی کردند که بیشتر مایه سستی پایه پادشاهی منحل
 شد چندین سال پیش از آن کرده بودند
 آری اگر نگذاشته بودند که گرفتن کشور مالوه و گجرات از
 آصفجاه و دادن آنها را بدیگران مایه سرنگونی خانه تیمور
 شد هر آینه راهی بجائی که راست و درست بود میسر
 مگر چون به منش کارهای آن هنگام بر نخورده از آنها
 اندیشه بزرگان مرآت آگهی بسزا نداشته اند بده دیانت

شان چنان رسیدہ کہ نگاشتہ اند
 شگفت تر اینکه نویسندگانِ انگریز آن رفتارِ آصفیہ را
 کہ بگمانِ دیگران بدآمده ستودہ اند و آنگونہ کارہائی اورا
 انجمنہ دانشِ مرزبانی و دوراندیشی او شمرده اند و ان
 دانستہ میشود کہ اورا چنانکہ بود نشاخصتہ اند زیرا کہ چون درآ
 ہمنگامِ زورِ تورانیانِ بزرگانِ دربار بر دیگران میخیزد
 جانِ دوراندیشی درآن بود کہ درباریان را بر سرکار
 آوردہ آنها را از کجرات و مالوہ برانگیرند و خودش از دکن
 بجنیش درآمدہ از سہ سوی کشورِ مرآتہ را در میان
 گرفتہ زورِ آن گروہ را یکبارہ نابود سازند و چون چنین
 نکرد باید دانست کہ کار درجائی دیگری گیر افتادہ و رشتہ
 پیوندِ بزرگانِ دربار بہ نہادِ دیگری گرہ خورده کہ کشادہ
 در آنگاہ بد آنگونہ دشوار می نمودہ از آن روی اورا جہانکہ

خاموش نشیند چاره به ویژه در چنان هنگامی که لشکری پیشوا به آشکار جلوس جنگی بوده که میان هندوان راجپوت و هندوان مراته روی می نمود نه اینکه در راستی می خواسته است خانه دلی را بدست برگزاری مراته ویران نماید

از اینها گذشته آیا میتوان گفت که اگر آصفجه پامان گشت خود را هم بکار میرود در بازداشتن پیشوا از اندیشه که دست توانا می بود (هرگز نه) زیرا که از آنچه جنبش انگیز آهنگ بجای بسوی هندوستان شد (چشم از آرزوی نهانی دین او پوشیده) یکی آن بود که محمد شاه دستاویزی را که سر بلندخان در باره داون چوت و سر دیموگی گجرات به پیشوا داده بود نه پسندید و آنرا وازوه سر بلند را از گجرات برداشت و ابهی سنگ را بجای او گزشت

داستان ترک‌ناران هند

دیگری آنکه از رسانده اسی سنگ پیلاچی کیلوار
را که بکارگزاری بسوت را و سنپتی دست نشاندۀ خودش
بود کشتند

دیگر آنکه چون پیش از آن بسرکردگی برادر خود چنهای لشکر
بمالوه فرستاده بود و راجه گرد بهر بهادر با او بجنگ برخاست
پس از زد و خورد های مردانه (۱۱۴۲ و ۱۲۲۹) در جنگ
کشته شد و دیابهار نیز که خویش او بود و جای او را
گرفت کوششهای دلیرانه کرده سرانجام در پهنه کار
بیتاد پس آشکار است که از دست بهم دادن { ۱۱۴۵
۱۲۳۲ }
اینهمه آن هنگام را رسیدن خودش با لشکر توانائی
در آن مرز بوم برای بندوبست کارهای گجرات از جنبش
ناگزیری مینمود

دیگر آنکه از نهاد دربار و کمزوری شهنشاهی دلی و بی‌دانشی

و دودلی دستور آن تختگاه بخوبی آگاه شده بپایان
توانائی و نیروی هنرمندی آصفیاه نیز پی برده بود پس بهتر
از آن هیچ ندید که همدان سال از نریده گزشت و
به مالوه درآمد و برادر خود را با پیلاجی جادو برای بندوبست
کارهای خانه و دربار به ستاره فرستاد و لکام لشکر را
بدست خود گرفت

هم در آن گنجور سال راجه بنذیل کند اورا بیاری خود
خواند و مایه آن این بود که پس از کشته شدن دیابا
از پیشگاه شهنشاهی فرماندهی مالوه به محمدخان بخش
که فرمانده اله آباد بود داده شد و چون بنذیل کنند افتاد
بود میان اله آباد و مالوه محمدخان برای آنکه از دیوار
بیگانه پرده میان هر دو کشورش نباشد آهنگ آن
سرزمین نموده بهمانجا وارد شد و خود را بکشد

چو رسال راجه بنذیل کند از رفت و آمد سپاهِ محمدخان
 ۱۱۴۹ بستوه آمده از مرآتِ یاری جست و یافت چنانکه
 ۱۷۳۳ پیشوا که آندم آماده هر گونه ترک‌ناری بود در دم بسوی
 بنذیل کند شتافت و محمدخان را گرد گرفته او را ناگزیر ساخت
 که در درمی باره‌گزین شد و بسختی میگزرانید تا آنکه زین
 چادر و روبند خویش را نزد افغانان بنگش که در
 رویلکند بودند فرستاد و آن کار چنان خون آنگر و
 را بجوش آورد که همه زیر درفشِ قایم جنگ فرزند
 بنگش فراهم شدند و باندک مایه پولی که از آن زن
 بدست آمد بسنده کرده رفتند و محمدخان را از آن
 تنگنایِ خونخوار رهائی داده به الہ آباد رسانیدند و چون
 راجه کشور خود را سراسر از لشکرِ بنگش تہی یافت
 دیش آسوده گشت و پیشوا را بدادِ درمی (جانی)

که بر رود جئنا افتاده است) با خامه روش که سالی دیست
و بیست و پنجمزار روپیه آمدنیش بود نواخته اورا فرزند
خود خواند چنانکه پس از مرگ او که بزودی رخنمود کشورش
میان باجی راو و دو فرزندی که خود راجه داشت برادر
وار بخش شد مگر چندان نگرشت که سرتاسر آن کشور
بدست مراٹھان افتاد

چون سرگزشت محمد خان بنگش بگوش بزرگان دیلی
رسید رسوائی آن شکست را در چشم پادشاه از بیکار
آن سردار و نمود ساخته چنان کردند که پادشاه او را از
فرماندگی اله آباد هم برداشت و گنجان گزشت سر بلند
خان را (که نکرده بود) بدیده بخشندگی نگریت لکام فرامد
آنجا را بدست او گذاشت و راجه جی سینک دوم را
بفرماندگی مالوه و آگره برگماشت

سر بلند خان اگر چه فرزندِ مہتر خود خانزاد خانِ غالب جنگ
را بجای خود در آن کشور فرستاده خودش در دہلی
ماند مگر از رنجشی کہ دلش از شاہ و دستورانش یافتہ
بود در خانہ خود نشست و در دربار بسیار کم آمد و شد
میںمود

چون خداوندانِ فرمان شنیدند کہ مرآتہ با لشکر
بندیل کھند ہمدست شدہ زوری پیدا کردہ اند و ہر روز
پائی پیشتر می نهند و جائی را بدست می آرند چنانکہ دراز
دستی ایشان از گوالیار نیز گزشتہ بود مظفر خان بہا
برادرِ صمصام الدولہ را برای گوشمالِ آن گروہ
(۱۱۴۶)
۹۶۱۶ برگزیدند و او را با ساز و سامانِ درخورد
و لشکر فراوان روانہ نمودند

مرا تھان از شیوہ کہ در جنگ داشتند ہیچ جا بر نیو

او در نیامند تا او به سرنج رسیده اردو زد پس
گرویش را گرفتند و از بند نمودن راه خوراک چنان
کار را بر او تنگ نمودند که با آنهمه لاف بهادر
که در خانه میزد درخواست دستوری بازگشت بشأ
و برادر فرستاد و چون پذیرفته شد آنرا بهترین مهربانی
های ایزدی شمرده به دلی برگشت

چنانکه نگارش یافت راجه اهی سنگ چون پیشرفت
کارهای گجرات خود را در کشته شدن پیلاجی لیکوار دید
چند تن را بر گماشت تا کار او را ساختند و بروده را
گرفت (۱۱۴۵ ق ۱۷۳۲) که در آن سال فرزند و برادر
او بخراگه لشکر آراسته فراهم کردند گروه کوهستانی
بهیل و کولی را نیز و شورانیده با خود کردند و نخت
بروده را پس گرفتند (چنانکه تا هنوز در دست نژادشان

است) آنگاه ریختند به کجرات و سوانه‌های خاوریش
را بچنگ آوردند

ابهی‌سینگ که در فروخواه‌بندین آشوب کوهستانیان
که انگیخته‌مراته و سرتاسر کشور را فرو گرفته بود هوشی
در سر نداشت ناگهان شنید که مراته خود را در نزدیکی
جودپور که زادبوم و کشور پدری او بود رسانیده آنجا
را تا لان میکنند و ناگزیر شد که سردار را در کجرات
بجای خود گذاشته برای نگهبانی مرز بوم خود روس
به جودپور نهاد

گماشته او نیز در برابر ترک‌تازیهای مراته چنانکه باید باید
نتوانست کرد و چون بدینگونه کشور کجرات و مایه لکدکوب
سم اسبان مراته بود باجی را و بدان اندازه بر خوار
های خود می‌فرود که بر آوردن آنها در نگاه چاکران تحت

شهنشهی دشوار می نمود

شاید بزرگانِ دہلی راہِ پس نشاندن و گریزاندن
مراتہ کان را در ترسانیدن اوشان جتند کہ مصمام الدولہ
(امیر الامرا) و اعتماد الدولہ قمر الدیخان با شکوہ شامانہ
و ساز و شکری شایان باہنگب جنکِ مراتہ از تختگاه
بیرون رفتند و بی آنکہ با دشمن روبرو شوند
برگشتند

مرا تکان از شنیدن آنگونہ جنبشِ لشکری بزرگانِ دہلی
چشم شان بخیرہ سری سفید تر گشت و ہر روز پاسے
پیشتر گذاشتہ جانی را میچاپیدند و ہنوز آن سال
بیان نرسیدہ بود کہ پایِ کشتار و تاراجِ شان در آباد
سانہر کہ در مشست فرنگی شاہجہان آباد بود باز شد
محمد شاہ یاد کار خان کشمیری را با فرمان (صوبہ)

کجرات و مالوه بمیانجی راجہ جی سنگ ترو باجی راو فرست
و چون از پانخی کہ آن ایچی بشاہ آورد دانستہ شد
کہ آتش از سپکش مرآتہ بیش از آن بالا گرفتہ است کہ
بہ آب پاشی آنمایہ بخش فرو نشیند آہنگ جنک نمونہ
صمصام الدولہ با چندین تن از راجگان نامو

و توپ و توپخانه و لشکر که شمارش میان سی و چهل هزار
بود از تختگاه برآمده به نزدیکی اکبرآباد فرود آمده لشکرگاه
ساخت

۱۲۳۷
اعتماد الدوله با همان کونه ساز و سامان سپاه و سمرکردگان
تورانی و هندوستانی که زیر فرمان خودش بودند بر
سیر راه اجمیر اردو زده آماده پذیرائی و شمن نشست
محمدخان بنکش نیز بفرمان پادشاه از فرخ آباد که آباد
و شمن خودش بود با شکریمه داشت برآمده نگران

فرارسیدن دشمن بود مگر از میان این سپهبدان و
 آن همه لشکرشان که در اردوی شان بودند یک تن هم
 نبود که برای جنگ رنگی بسزا بریزد که اگر دشمن بجان
 نگریزد باری بیش از آن نه ستیزد و بدتر از همه هر یک
 از ایشان از بخردی آبروی خود را در روسیاهی دیگر
 میدید و میخواست که دیگران از مرآت شکست خورده
 خار و رسوا شوند تا خودش سرخرو برآید

صمصام الدوله در لشکرگاه خودش نشسته میخواست آن کاه
 بزرگ را بزور خامه انجام دهد از نیروی راه نامه نگار
 حاجی سینگ کشاده داشت جفکی مینوشت و چهره
 پاسخ میافت

اعتماد الدوله در اردوی خود از بزرگان هند و توران
 انجمن با ساخته بچاره جویی سخنها میراند و پیوس همه

این بود که گره این کار بجز از ناخن یاری آصفجاه
کشاده نخواهد شد

پادشاه نیز همه بگوشش میرسید مگر همان گفته مصمام^{الدوله}
را که یاری جستن از آصفجاه را درست نمیدانست می
پسندید چه از چاکران تخت که گرد او می بودند اگر مرد
بخردی هم پیدا میشد چاره بجز خاموشی نداشت از آنرو
که پادشاه خوب یا بد هر چه از هر کس می شنید همان
را به مصمام الدوله می نگاشت

باری سرداران پادشاهی در گرداب همین گونه کشمکش
و دودلی فرو رفته بودند که از آگهی فیروزی برهان الملک
و شکست مرآت اندکی آسوده شدند مگر مصمام الدوله
آن سپهبد دلیر تهمتن را نیز از بدولی نگذاشت که
کار فیروزی خود را انجام داده مراککان را از بنیدیر

کند بدینسان که مرا تاجان در راجه بهداور را که از و التاجان
برهان الملک بود گرفته بودند و او از آن سردار یاری
جست برهان الملک باو نوشت که بهیچروی تن بخاری
درده و برآوردن خواهش مرا ته را بدادن پول کردن
منه که اینک بیاری تو خواهم رسید پس بهمرابی داماو
خود ابوالمنصور خان صفدر جنگ لشکر آراسته و ساز
و سامان پیراسته را که همیشه آماده میداشت برداشت
از رود گنگ بگزشت و میخواست که از جنا هم تاشده
خود را بیاری راجه برساند مگر سپاه مرا ته بر بهیری لشکر
بندیل کنند گزرگاه را گرفته بودند و از همین که او نتوانست
خود را زودتر برساند راجه از دراز دستی های مرا ته به
آسیب های بزرگ برخورد
در آرمیان برهان الملک شنید که مهر او بلکه پیشدستی نمود

از آب جمن گزر کرده از آماوه تا موتی باغ اکبرآباد بهر جا
رسیده آتش کشیده و با خاک همسان نموده پس
بجای لای آهنک او نمود و در هشتگامیکه او بویران
سعدآباد و جالسر میرداخت مانند مرک ناکهانی
بر سر او فرود آمد خودش را ز خمدار سه تن از شهر گدا
نامورش را گرفتار بسیاری از لشکر پانش را و چای
شمشیر آبدار ساخته تا اعتماد پور که سه فرسنگ از
آنجا دور بود دنبالش نمود

باز ماندگان مرته گریزان خود را آب جمن رسانید
مگر چون گزرگاههای را که از آن تا شده بودند از سترگی
کم کردند و ناگزیر هم بودند که آب بنهند و آنجا که چنان
کردند پایاب نداشت بسیاری شان در گرداب نیستی
ناپوش شدند و مهر را با چند تن از همراهیان خود را

بشکرگاه باجی راو که در نزدیکی گوالیار افتاده بود رسانید
بربان الملک تا دوسه روز پی در پی بنیال
او بهیانت و چون از رسیدن باو نوسید شد بکردار
خود برگشت

و برای تاخیر بر باجی راه لشکر خود را با ساز و سامان
شایسته آراسته نموده آماده کوچ بود که از نزد مصمم
الدوله نامه ها و رسید و او را از رفتن بازداشت
چون مصمم الدوله چون از آن سرگزشت شنید برنش
نازش گران آمد و نمیخواست آن کار که خود برای
انجام دادنش پایش نهاده بود بدست دیگری بکمر
گردد بویژه همچنان کار سترگی که همه بزرگان کشور به
چاره سازی آن در مانده باشند پس بزودی نامه
نوشت و بگویند یاد کرد که اینک من نیز آماده ام

داستان ترک تاران هند

چندان بمانید تا من هم بیایم و بهمدستی یکدیگر آن گروه
 بد نهاد سرکش را بنزد رسانیم
 چند روز بر آن گزشت و باجی راو چون از آهنگ
 پیشازی برهان الملک که آگهی یافته بود نشانی نیافت
 و پامی تحت را نیز از لشکرتی میدانست بهتر از همه
 آن دید که بدان سوی شتافت و یکایک به تعلق آباد
 رسید و بخشش از پیش یک گروه هندوان را آنروز
 { ۱۱۴۹ } در آنجا جشن پرستی بود و بیشتر مسلمانان پامی
 برای گردش آنجا انبوه شده بودند (گرد و کله توتیای
 چشم گرگ)

باجی راو بادل خرم و نهاد شاد چنان دست بتاراج آن
 انجمن برکشاد که جامه هم بر بشتن یکی از آنان بجا تنها
 روز دیگر میسنا بازار و آبادیهایی بیرون دله

را یغما نموده همه را آتش زد و این آگهی که مرآتہ بیرون
دروازه دہلی بویرانی و یغماگری میپروازد لرزه در اندام تخت
خسروی افکند

پس لشکر که در شهر بود بسر کردی چندین تن از بزرگان
بزرگان آهنگ آن گروه نموده بیرون شهر به آنها
رسیده لشکر آراستند

مرآتہ بہمان دستوری که در جنگ شیوہ آنها بود بان
سپاہ پیش آمد یکدستہ سوار برابر آنها تا جایی کہ دور
از تیررس بود در آمدہ خودی نمودہ بگوئہ پراگندہ شدند
کہ لشکر دہلی را دلیر ساختہ و پی خود کشیدند و آنها را
بردند تا سر بزرگاہی کہ ہمہ سپاہ شان تیپ تیپ جا جا
آمادہ کار بودند پس آن بیچارگان را در میان گرفتن چنان
زدند کہ ہر کدام شان زندہ برگشت اگر زخم دار نبود تخت

داستان ترکاران هند

و برپنه بود

چون نگهی تباه کاری مرآت در تعلق آباد و بیرون های
 دلی همداران روز بهر سوی گسترده شد سپیدانیکه
 برای راندن آن دشمن بی باک رفته بودند آن را
 شنیده دردم برای نگهبانی پادشاه بسوی تختگاه
 شافتند

اعتماد الدوله پسین جانروز هنگامی رسید که مرآت کار
 شکر دلی را ساخته بود

باچی راو چون دید که او مروانه هنگامه آرامی نادر است
 شکر خود را برداشت و پس نشست و چون شنید
 که همه سپیدان در دو روز یکی پس دیگری فرآیند
 و برهان الملک هم در میان ایشان است تاب پایدار
 در خود ندید و بی آنکه جائی زیست نماید یکسر بسوی مالوه

شماقت مکر در راه شهرچه های زیواری و پاتودی
را نیز تاراج کرده ویران نمود
برهان الملک از آن دلیری و بهادری که در گلش
سرشته شده بود و آن ورزشی که در لشکر آرائی و
سپاه کشی داشت هنوز از اندیشه که پیش از آن
در باره تاختن بر مرآت نموده بود بیرون نیامده بود مگر
دیگران که در سرشت بگونه دیگر بودند با او همبهری ننمود
و به تنهافتن خودش نیز تن درندادند
اگر برهان الملک در آن روزها دارای جایگاه مصما المله
بود با آن دلیری رسائی که داشت میتوان گفت که تا
همسگامیکه از درازدستی و سرکشی مرآت نشانی بجا
بود او از پانمی نشت چه او با آنهمه سرمایه که در دلاور
و جنگجویی و لشکر آرائی اندوخته بود برهنه منوی بخت بزبور

دانش و خرد آراسته نیز بود و از همین رهبر اگر اهلش
 رشک آتش دشمنی آصفجاه و دیگر بزرگان توراتی
 را در نهاد خود هم میداشت باز چنان نبود که خودش
 را سوخته و دودمان تیموری را خاکستر ناخیز گرداند چنانکه
 چون همه درین یکدل شدند که نظام الملک را بیاری
 خود به دہلی خوانند باز مصمم الدوله پیش از آنکه او برسد
 برای آنکه آن کار بنام خودش انجام پذیرفته باشد
 بامراته به پیمان اینکه زیر فرمان شهنشاه و چاکران تخت
 بمانند و با نظام الملک دوستی ننمایند بگونه دلخواه آن
 گروه آشتی نمود

محمد شاه فرجامه سنگینی با فرام (آصفجایی و وکیل مطلق)
 به نظام الملک فرستاده او را برای یاورى به پیشگاه
 تخت والا خواند و او به پیروی فرمان شاه فرزند دهم

خود میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای ۱۱۵۰
۳۰۶۱۶
۱۱۳۶ خود گزاشته به دہلی درآمد

کیمه پس از آن فرماندهی اکبر آباد و مالوه را که بنام راجہ جی سینک و باجی راو بود (برخی گجرات را بجای اکبر آباد نوشته اند) به غازی الدین خان فرزند آصفجہ دادہ کوشمال مرآتہ را بہ آصفجہ واکزاشتند

آصفجہ از روی فرمان پادشاه از دہلی برآمدہ بہ اکبر آباد فر آمدہ آنجا از آب جمن گزشت و باز از پائین کاپی دوبا بآب جمن زدہ بہ بندیل کمند درآمد و راجہ آنجا را برداشتہ روی بہ مالوه نہادہ بہ سرنج در رسید

بہم آنجا شنید کہ باجی راو کہ از دکن بہ پیشارش آمدہ باشکر گرانی بشمار ہشتاد ہزار سوار نامی از نزد گزشت پس آن دو لشکر نزدیک بہوپال بہم رسید

داستان ترک‌تازان هند

آصف‌جاه پانین دیوار شهر جای استوار
برگزیده چشم براه یورش دشمن نشست و در جنگ
پیشستی نمود

نویسندگان انگریز برآند که چون مرآت هرگز در جنگ
رو برو چنانکه باید کاری از پیش نبرود اگر آصف‌جاه با
آن توپخانه که داشت بجنگ پای پیش میگذاشت و
را بهم درمی‌مشکست و مایه آزا که چنان نکرد چیزها
نکاشته اند که بیشترش درست است

چون آصف‌جاه پیش از آن چندین بار با مرآت جنگها آزمود
بود و خودش نیز در کار جنگ شیوه ویرانی داشت
شکر خود را پس از یکدو جنگ که میان سرتنگانشان
دست داد بجائی گذاشت که پائینش به آبگیر بسیار
بزرگی پیوسته بود و توپخانه اش را بگونه بیاراست که

یورشِ هردشمنی را و گرچه در پامان توانائی و زبردستی
باشد و چارِ تباهی گرداند مگر باجی را و که بیش از دو برابر ^{چهار}
شکر آصفجاه بود شیوه جنگ آوری مرآت را از دست
نداد و بجز آنکه این بار نتوانست آبرابر روی لشکر آصفجاه
به بند از کارهای زیانندگی را هم بجا نداشت چنانکه هرگز
بجائی که تیررس لشکرگاه او بود نزدیک نشد هر چه آباد
در گردوبر او بود ویران نمود بر دسته های سپاهیکه از
اردوی او جدا میشوند یورشش بر و راه در آمد خوراک
را بار دوشش از هر سوی بند نمود و چنان کار را بر او
تنگ ساخت که راه پیک و نامه میان او و لشکر
و نبال اش یکباره بسته شد

چون یکماه کار بدینسان گزشت و آصفجاه دید که خوراک
لشکرش اینک روی بنا بودی خواهد نهاد آهنگ گزشت

بسوی برین نمود و آن از جنبشهای هوشیارانه او بود چه
مصمصام الدوله که بفرمان شاه بایستی از هر چیز باو کمک
برساند جز آنکه چنان نکرد و بدل هم از دشواری کار او
شاد شد آنچنان فرمانهای نیز از سوی پادشاه پهن و گزند
ساخت که شنیدن شان آسایش بخش اندیشه باجی راو
گروید و او را بخوبی آگمانید که از آنسوی کاری که مایه آفرینش
توانائی او باشد آشکار نخواهد شد و از سوی دکن نیز آنکه
نومیدگشت چه با آنکه میدانت که فرزندش ناصر جنگ
در فراهمی سپاه در اورنگ آباد و حیدرآباد بجان میگوید
باز بیم آن داشت که مبادا او به هسنگام نرسد پس
لشکر خود را برداشت و در پناه توپخانه و شتران
زنبورک خانه روی به برین گزاشت و با آنکه بسیاری
از بار و بنه خود را در دژ بهویال و اسلام گره رها کرد

باز آنایه سنگین بار بود که بیش از روزی یکفرسنگ راه
توانست پیمود (۳ ماه ۹)

مرا تکان آیینی که در جنگ داشتند و نباله و بازو
لشکر آصفجاه را راها نمودند و پایان کوشش خود را
برای چیرگی بکار بردند و دست شان بجائی بند نشد و در
هر سری که برای بچنگ آوردن توپخانه یورش بردند
هم از سرزنش توپخانه سرشان بسنگ آمد

سرانجام پس از بیست و چهار روز که چند فرودگاه
بهمان گونه نوردیده شده بود کفنگوی آشتی در میان

آمده آصفجاه از دست خود نوشته داد که مالوه که
را با هر زمینی که میان زنده و رود چهل است

از شنشاه برای او بستند و پایان کوشش خود
را بجا آورد که پنجاه لک روپیه از پادشاه گرفته نزد

داستانِ ترک‌تازانِ هند

او بفرستد

بدینگونه پیمان نامه که آنرا درائی سرائی خوانند میانشان
دادوستد شده ازهم جدا شدند

نویسندگانِ هند همگی یکزبانند دراینکه شنیدنِ آگهی
آهنگِ نادرشاهِ بسویِ هند آصفجاه را بدانچه کرد
ناگزیر ساخت

انگریزانِ آن را باور نمیکند و دستاویزِ شان نیست
که در آن هنگام که آصفجاه با مرآتِ آشتی کرد و اودشاه
گردِ قندهار نشسته بود و از آمدنِ به هندش سختی دید
نیامده بود و اگر هم آمده بود بزرگانِ دہلی آسان از
پس و پیشِ کارهاییِ کشور بی پروا بودند که جنبش
اورا بجز نمی‌شهرند مگر اینکه دستاویزِ ایشان اتوا
نیست زیرا که نادرشاه کجایش کیسال گردِ قندهار

نشت و هم از آغازهای نجاش آن شهر راه پیک
و پیام را با دلی کشود و هنگامیکه آن شهر را گرفته
روی به کابل و غزنین نهاد یکدوماه پس از آن بود
که آصفجاه با مرآت آشتی نمود و آشکار است که آگهی
همه جنبشهاییکه در سوانه روی مینمود به آصفجاه میرسید
و او مانند دیگر بزرگان دلی کالیوه و بی پروا و نابخجام
اندیش نبود

تا ختن نادر شاه بهند و در آمدنش به دلی
چون نادر شاه که یکی از کشایندگان دروازه بهند و
ربایندگان تخت دلی بود داستان در شگفت انگیزی
کتر از سرگزشت پیچیک از پادشاهان نامدار نیست و
از همین اگر سرگزشت زندگی او درین نامه یاد شود
خروده گیری را گنجایش دست اندازی نخواهد بود پس

پس بهتر آنست که گزارش کارهایش بپایمرد
خامه سپارش یابد و نیز چون نمایش کردار او در
رسیدن پادشاهی و تاختن بهند بی افزایش آنچه بسته
بانست نیکو نینماید اگر از آن نیز چیزی بگارش یابد
میشاید آن خاموش شدن چراغ دودمان شاه صفی
بود

بدینگونه که پس از آنکه فرزندان شاه صفی تابش از دوست
سال در ایران کشور راندند و از زور شمشیر دوستان
از آمان دامن پادشاهی آن کشور بهر سوی پهن شد
شاه سلطان حسین که پادشاه نهم آسمانه بود به تخت شهنشاهی
برآمد (۱۱۷۹) و روز بروز سستی بنیاد خسرو
آشکار گردید تا آنکه یکباره سرنگون شد و مایه آن این بود
که راهی که آن پادشاه پیشگرفت بخرآن بود که نیاگان

او پیمودند آنها در پیشبرد کارهای جهانداری روانی
 کیش را دست افزار بزرگ اندیشه های خویش ساختند
 و از همان رهبر دست سروری به بسی کشورهای دور
 و نزدیک دراز کرده گردن دارائی برافراشتند و او
 فرمانهای پادشاهی را پیرو فرگفت های کیش نموده چیر
 پدانش از آن روش والا در دولست سال بست
 آورده بودند همه را در راه پرورش اندیشه نگوینده خود
 در میت سال از دست داد

تختین کارش این بود که آخوندها را روی کار آورد
 و لکام کشور را بدست بزرگ آن گروه که (علامه باقر
 مجلسی) نام داشت و اگر داشت و ازو خواهش نمود
 که از روی آئین یوس کار گزاران کشور را رهبر
 نماید و چاکران تخت را فرمود که فرگفت های او را در

بندوبست کشور کار بند پس اندرون پرده سرا
 را نشین ساخت و نماز پنجگانه هر روزه و روزه یکم
 هر ساله و هفتین شبانروزی زنان را سرمایه بازیا
 و چشیدن چاشنی مره‌های هر دو جهان شناخت
 چنین میدانم که آنچه نثار شایست بس است
 برای آنکه هوشاران خرومند به رخ و بن مایه ویران
 آتخانه پی برند چنانکه چندان نکشید که آشوبهای نخته از
 گوشه و کنار کشور سر بلند نمودند و پادشاهان همسایه که
 از سالهای دراز نگران بهمنان روزی بودند بر آوردن
 آرزوی دیرین خود آماده کار شدند و آشکار است که آن
 کشور بخت گزیده که زیر فرمان چندین هزار آخوند و افتاد
 باشد و چشم سودها و درآمد مرزبانی آن بهزنیه فراهی
 سامان آسایش و خوشگذرانی آن گروه داده شود

هرگز نمیتواند آنهمه آسیب‌های ناکهانی را که از همان
رگ‌بر برای ویرانی آن سر از گریبان‌ش درآورده اند
از سر خود دور گرداند چه لایخیز بمیناک جهان آشوب‌کش
او باری که جلوش جز از کوهسار شکر باغ و خوار بسته‌گز
و مانند مار کراز درایش افسون و افسانه آزاد باشد
پیدا است که خار و خاشاک پند و اندزی که آنگونه
کشور را نان می‌بخشی مردمان کیش پرست نماز خوان‌شیش
فرستند چه پایه و مایه خواهد داشت

اگر چه از بنیاد ستمی که در بهر زمین افکنده و تخم
بیدادی که در هر مرز بوم پراکنده شده بود نشانه‌های
آنچه زاده دراز دستی است در هر جا نمودار گشته
بود مگر آنکه در خود نمائی پیش آهنگ همه شد و سرانجام
نیز روزگار پادشاهی آنخانه از دنباله همان بیابان

داستان ترک‌تازان هند

رسید سرکشی میرویس غلیزائی بود در قندهار (۱۲۱۱)
(۱۲۱۲) و سرگزشت آن چنین است که گرگین خان
داورِ گرجستان که در نژاد ترس و بیکش اسلام
درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراه او
بودند دست بیداد بر مردم آن کشور کشودند

مردم قندهار از ستم آن گروه بتوه آمده فریاد به
میرویس بردند که بزرگ ایلِ افغانان غلیزائی بود
و او به سفاهان آمده روی دادخواهی بدرگاه شهنشاه
نهاد

چون چندی گزشت و کسی بداد او نرسید و از
راه و روش بزرگانِ دربار نیز آگاه گردید دستور
خاکبوسی مکه خواست و یافت و پس از آستان بوی
خانه یکسر به قندهار شتافت و در هنگامیکه اردو

گرگین خان برای گوشمال تیره کاکری بیرون قنبدار
افتاده بود براد تاخته گرفتارش نمود آنگاه او را نابود
گردانیده بر قنبدار دست یافت

بزرگان دربار پس از شنیدن آن هنگامه دو
بار کس به قنبدار فرستادند که میرویس را پنداده
او را بیاکنند که سرکشی فرجام پسندیده ندارد و با
پادشاه در افتادون انجامش نیکو نخواهد بود و چون
شنیدند که میرویس در هربار فرستاده ایشان را
زندان نمود شکری به کیخسرو خان برادرزاده گرگین
داده بخونخواهی او در خودش نامزد نمودند

کیخسرو به هرات رسیده شتی از افغانان ابدالی را
که دشمن غلجائی بودند و پس از آن از روزگار
احمد شاه ابدالی آنها را درانی خوانند برداشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قندهار را در میان
گرفت

چون روزگارِ نجاش بدیر کشید مردم شهر خواتمند
به پیمان دژ را بدست دهند و کیخسرو نپذیرفت
میرولیس افغانانِ پراکنده را فراهم کرده از ایشان
انجمن بزرگی ساخته سرافرازی‌های آزادی و خاری
بندگی و زیردستی را بر همه‌شان شنواید گفت
که اکنون اگر ما ز بلونی را بخود راه دهیم و دشمن
چیره گردد یکتن از ما زنده نگذارد پس بهتر آنست
که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکنامی کشته شویم
یا بر دشمن زبردست دست یابیم

افغانان شهر از گفتارِ میرولیس شنیده خون‌شان
بخوش آمده همه کیاره از جان گزشته بیرون می‌رفتند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها در میان هر دو
گروه روی داده سرانجام از بستن راه خوراک بارو
خسروخان بر او دست یافتند خسرو در جنگ کشته
شد لشکرش پراشان گردید و میرویس در قندهار
خود سرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که بمرد
و برادرش میر عبدالله یا (عبدالغزیز) بجای او نشست
و چون یک سال بفرماندگی او گذشت محمود پسر میرویس
که هنگام مرگ پدر هزده ساله بود با چند تن از دوستان
خودش سازش کرده بر سر او ریخت و او را از
پای در آورده داور قندهار شد

شورش افغانان ابدالی

هنگامیکه خسروخان بر داور قندهار بود عبدالله خان سدوزی
از قلمان نزد او رفته بفرماندگی افغانان ابدالی سرفراز

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگان دربار اسفهان
 پس از کشته شدن خسرو لشکری بسرکردگی محمد زمانخان
 شاملو نامزد قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان
 رسیده بمرد دست از قندهار برداشتند پس چنان
 پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری درباره هرات
 پیشنهاد آهنگ خود سازد بی سود نخواهد بود از نیروی
 با فرزند خود اسدالدین بآن شهر درآمد عباس قلیخان
 شاملو که فرمانده هرات بود باندیشه او پی برده هر دو
 را زندان کرد

مردم هرات به عباس قلی شوریده دستش را از
 کار کوتاه کردند

بزرگان کشور جعفرخان استاجلو را بفرماندهی هرات
 فرستاد مگر پیش از آنکه او بآن شهر درآید عبدالغلام

و اسدالله از زندان گریخته اسفراز را گرفتند و با لشکر
آراسته جعفرخان را در یک فرسنگی شهر پیشباز
نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گرد گرفتند
و پس از چندی با افغانان شهر سازش نموده آنرا
بجنگ آوردند (۱۱۲۹ ۱۷۱۶)

چندان نگرشت که با دخیز و مرغاب و دیگر جاهای را که در
خامه رو هرات بود زیر نگین آورده فراموش را نیز که سال
پیش بدست افغانان غلیرائی در افتاده بود با آن گروه جنگیده
پس گرفتند و با فتح علیخان ترکمان که از پیشگاه تخت
تازه بفرماندهی هرات نامزد شده بود جنگیده از او شکست
خوردند و چون هنگام گیر او را که دنبالشان گروه بود
با پیش از چند تنی ندیدند سراسب ستیز را برگردانیدند
بخاکش افکندند

داستان ترک‌تازان هند

از آنسوی محمود غزنائی بر سرِ فراه آمد و اسداند در جنگ
او کشته شد

محمد زماخان که عبدالله را بی‌سپریافت به هرات آمده او
را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته
آن کشور را دایارانه بدست گرفت

بزرگان دربار جنگ میان ابدالی و غزنائی را سرمایه
خوشدلی خود شناخته برای محمود که ریشخنده آگهی کشتن
اسداند را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیر گویگر
روانه داشتند و صفی‌قلیخان را فرمانده هرات ساختند
و او نیز پس از جنگ که بازماندهان نمود کشته شد
و هرات پیرو قندهار گشت

آگهی کشته شدن صفی‌قلیخان چاکران تحت را برانداخت
که اسمعیل‌خان را سپه سالار نموده برهائی هرات فرستاد

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خود سر
ملک محمود سیستانی که فرمانده تون بود شنید پیش رفتن
را در جانی که پشت سر از آشوب تهن نبود درست نید
از نیروی همدرا آنجا ماند و به بند و بست کار آن سوان
پرداخت مگر سرانجام همدرا آنجا گرفتار و سیستانی بر
مشهد دست یافته پادشاه دادیار شد

در همان روزها که محمود کشتن اسدالد را بگونه چاکر
و انمود بزرگان اسفهان ساخت و دید که آنان بلام
دادان فیربی او در افتادند برای یکباره شکار نمودن
بیخردان دام دیگری گشرد و نوشت که اگر شاه را
به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از
دو سوی ابدالی را در میان گرفته کارشان را بگو
خواهیم کرد

داستان ترک‌تاران هند

نهاد

بزرگان اسفهان از تاریکی خرد دروغهای او را فروغ
قندهار را باو واگراشتند

محمود بجن سلطان لکزی را در قندهار بجای خود گزاشته
آهنگ هرات نمود و به سیستان درآمد

چون در آنروزها از گوشه و کنارهای کشورستان ایرا
کمتر جانی بود که تنی از سرکش باشد یا پراز شورش
نباشد از نیروی مردم کرمان که از تاخت و تار شهید و خان
بلوچ شهر را گراشته بیرون گریخته بودند محمود را که در آن
هنگام در بزم بود بیاری خوانند

محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنی آنجا را
باز یافت نمود از شنیدن شورش که بجن سلطان به
وستیاری فارسی زبانان قندهار در آن شهر برپا کرده
بود کرمان را یغما کرده بدانسوی بازگشت نمود

سال دیگر باز محمود آهنگ گرفتن کرمان نموده آن شهر
را در میان گرفت

مردم آنجا چون دیدند که از هیچ سوی ملکی بایشان
نرسید بدان پیشکش زنهار یافتند
محمود چون دید که از آن همه ناینجاریها که کرد آواز
از جانی بلند نشد و انت که خانه تهی است و رو
به اصفهان نهاد

بزرگان اصفهان سپاهی از مردمان شهر و روستا
گرد نموده آنها را به بهترین افزارهای جنگ آراسته
ساخته به پیشبار محمود فرستادند

در کلوناباد که چار فرسنگی اصفهان است (۱۱۳۴هـ)

(۱۷۲۲هـ) آن هر دو لشکر بهم رسیدند سپاه شاهی
شکست خورد و محمود روز نخستین ماه دیگر به فرج آباد

فرو آمده سیه بندی و برافراشتن سنگر آغاز نهاد
و راه خوراکی را بشهر نشینان چنان بند نمود که پس
از هفت ماه دشر از خیرهای خوردنی نامی هم بجا نماند و
بزرگان اسفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵ هـ) (۱۷۲۲ م) نزد محمود
برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگان انگریز نگاشته (که بهنگامیکه محمود
سیستانی باده هزار سوار بیاری اسفهان آمده به
کلنا باد رسید و محمود غلیزائی پیشگشهای خوبی باو فرستاد
نوشت که اگر دست از یاری اسفهان برداری و از بهان
راهی که آمدی برگردی کشور خراسان نیز مانند سیستان
بتو و نژاد تو واگراشته خواهد شد و سیستانی که آن دانهها
کران بها را دید بدام نوید دارائی خراسان و افتاده سرخوش
گرفت و غلیزائی پس از آن بادل آسوده پرواخت

محمود فرودین کوی
اسفهان را بنگاه لشکر خود ساخت

بگرد گرفتن همه شهر و آنرا از دور روی باور نتوان کرد
یکی اینکه از نویسندگان آگاه دل ایران که او نیز نامه خود
را از روی نگاشته آنان نوشته کمتر کسی است که
آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سستانی آن روزها را در
شهر تون که آرمش گاه فرماندیش بود نشسته با بنگرگان
اسمعیل خان سپه سالار در کشمکش بود و چشم به
فرماندهی مشهد دوخته نمی توانست بسوی جنبش
نماید مگر چون همدان بنگام بزرگان اسفهان تماس
میرزا پسر سلطان حسین را پادشاه نموده شباهش از
اسفهان بیرون فرستادندش تا بو که بقزوین رفته
لشکری از سوانه آبادگان فراهم نموده بیاری پدر
شاید چنانکه او از قزوین نامه با بهر سوی روان ساخته
از لشکر کشان کشور یاری جست و بخواهش اوقعیان

داستان ترک تازان هند

۲ آمده با محمود زرد خونی هم نمود تا آنکه بزرگان اسفهان -
قاجار با دوسه هزار بیاری اسفهان باندیشه اینکه میا
خود بدره دزد باشد باو گفتند که ما را بیاری تو نیا که
نیت و او بدش آمده بازار اسفهان را تاراج کرده
روی به استرآباد نهاد پس میساید که نگارنده آن داستان
ملک محمود را بجای فتح علیخان دانسته باشد

باری محمود به اسفهان دست یافت سلطان حسین را
زندان کرد چندان نگزشت که بزرگان اسفهان بدگمان
شده پاکشان را گشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک
شاهزادگان خانه شیخ صفی را از پای درآورد و در روز
پادشاهی خود که کمتر از دو سال بود آناهیه خوزیری نمود که کلاه
گشت و سرش را بیش از آن تاب افسر نموده کار
بدیوانگی کشید

اشرف که او در زاده و دیرلی تباهی او بود در نهان جانش

بستند و جایش گرفت (۱۱۳۷ تا ۱۷۲۴) چندی از شهرهای
 ایران را بدست آورده بود که نامه از نزد پادشاه ترک باو
 رسید که چون افغانان بی سرو پا شایسته تخت و افسر
 نیستند و جانشین خسروان پادشاهانند بهتر آنست که
 سلطان حسین را سرود نموده از ایران بیرون روند
 و این در سال سوم تخت نشینی اشرف بود که سپهبدان
 ترک شهرهای تفلیس و ایروان و تبریز و کنجه و اردو
 و زنجان و کرار و سلطانیه و کرمانشهان و همدان
 را پس از جنگهای خونریز که با شهرنشینان کرده بچنگ
 آورده بودند

اشرف از خواندن آن نامه خشناک شده روسی به
 گلیاگان نهاد و از آنجا در خمی به اسفهان روانه نمود تا
 سر سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزد ایلیچی ترک

داستان ترک‌نژادان هند

فرستاد و پاسخ او را از نوک تیر و دم شمشیر داد
جنگ میان افغان و ترک درگیر شد ترک
شکست سخت خورده تاب ستیز نیاوردند و گریز را
زمنون زنه‌ار جان شمرند و اشرف بادی شد و
سری پد از باد روی به اسفهان نهاد

ترکان پس از آن ایلمچی فرستاده بیادشاهی او
کردن نهادند و با او پیانی بستند که هیچکدام از آنها
بکشور یکدیگر دست اندازی نکنند و از روی آن پیمان همه
کشورهای را که پیش از آن بدست ترک درآمده بود
ترکان را شد

بر تخت نشستن تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آنگی از دست رفتن
اسفهان باو رسید و بهانجامی پای بر تخت و افسر بر سر

نهاد (۱۳۵۱ و ۱۷۲۲) و چون سپاه افغان روی بدان
شهر آورد او آهنگ آذرآبادگان نمود
مردم قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانی ایشان برتا
شهر را بسردار افغان دست دادند و چون دیدند که
افغانان دست بی آزر می زنند و بچگان ایشان کشاد
سرکشی آغاز نهادند و از افغانیکه بشهر درآمده بودند
یکتن زنده نگذاشتند و آنانکه بیرون شهر فرودآمده
بودند از دیدن آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان
گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغ کشتار می
بزرگان ایران نهاد

شاه تهناسب چون به آذرآبادگان رسید و لشکر ترک
را آماده گرفتن آن کشور دید به مازندران شتافت
و در راه کس فرستاده از شهنشاه روس یاری

جست

امپراتور روس هنگام برآورده شدن آرزوی دیرین
خود را نزدیک پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد
و خودش از خشکی باده هزار سپاه به در بند فروود
آمده بادکوبه را نیز گرفت

تماسب در مازندران گرد کردن سپاه میسر داشت
و یکدو سردار بزرگ اسمعیل خان و نجف قلی بیگ
نیز از ایل قاجار و گرد با چند هزار سپاه بجا آمد
و یاوریش درآمده بودند که آگهی های سرکشی ملک محمود
سیستانی در مشهد و دست یاقتش بر خراسان از کیس
و رسیدن لشکر افغانان به تهران و سوانه خراسان
از دیگر سوی لرزه بر اندام آسایشش در انداخت
و روی نهادن بخراسان و گوشمال ملک را

نخستین تر شناخت

پیوستن ناور به شاه تهااسب
در آن میان نادر قلی بیگ که در سال یک هزار و یکصد
تازی میان ایل افشار ایورد سز بهمان در آورده
از فروغندگی گوهر دلاوری و جنگجویی و کاروانی باو
تتها و از پیشه راهبرنی و ترک تازی یکی از مردان مرد
و لشکر شکنان پهنه ناورد گردیده دارای سه چهار
هزار از رزمجوی شده بود از آن روی که پیش از آن او را
با ملک محمود زرد و خوردها دست داده به هنر سپاه کشی
و جنگ آزمائی نامور گشته آوازه سپیدیش به
هر سوی در پیچیده بود هنگامیکه تهااسب برای جنگ
ملک محمود به شاه رود در آمده بود شایسته چنان بود
که او را بیاری خواند و او در خوشان به پیشگاه او

رسیده بدریافت جایگاه بلندی سرفراز شد (۱۳۹۹)
۹۶۲۴

(۱۷۲۶)
۹۶۲۴
پیش از پیوستن نادر به تهااسب فتح‌علیخان قاجار برآ
آنگه در آینده آرزوی نهانی خود را آبسانی برآورده
گرداند بهمان به نجف‌قلی بیگ که به چشم خودش میدآ
گرفته تهااسب را بکشتن او واداشت پس از آن
نادر که با او هم‌اندیش بود از بهمان باده جامی باو پیمود
مگر کشتن فتح‌علیخان را بچند گونه نوشته اند گروهی
برآند که مایه بزرگ کشتن او نادر شد برخی نگاشته
اند که خود تهااسب بر فراخی دستگاه او رشک
برده بدل بر او خشمناک بود پاره گفته اند که بزرگان
در بار چشم دیدن او را از چندین رکبزر نداشتند
از آرزوی به نابودیش کوشیدند از اینها گذشته من

در ایران از دانشمند دل آگهی چیزی شنیدم که در
هیچ نامه ندیدم و آن اینست که چون شاه بانادر و
فتحعلینخان و دیگر بزرگان برای جنگ با ملک محمود کنگا
نمود فتحعلیخان سختش این بود که اینک زیستان و
سرما در پایان سختی است و ما ساز و سامانی که باید
و شاید نداریم از یزوی من به استرآباد میروم و
در بهار آینده با پول که از همه چیز بیشتر در کار است
و ساز سپاه کشتی برگشته بر ملک یتازیم و شاه را رفتن
او پسند نیفتاد

فتحعلینخان دلتنگ شده رومی از شاه بر تافت و به
اردوی خود شتافت پس آمان با هم گفتگو نمودند که اگر
او به استرآباد رود و در خود سری دوم ملک محمود شود
کار ما بسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

نادر که شاه را اندیشناک دید گفت اگر شاه فرمان دهد
 او را باستان میآورم شاه فرمود پامان آرزو همین است
 آنگاه نادر بسرا پرده خان قاجار درآمده او را دید که چکمه
 شلوار میکند و سراسر اردویش برای کوچ بجنب وجود آمده
 پس گفت فرمان شاه این است که نروی و روی
 مبارگاه شاه نهی

خان سخن او را نپذیرفت نادر دیگر بار جهان را بازگومرد
 و چون سخنان نادر را از و بیامی شنود شمشیر از نیام
 برآورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکه کسی جلوش
 درآید آنرا نزد تها سب آورده گزارش نمود که چون
 کردن بفرمان ننهاد سرش را آوردم

باری چون آگهی کشته شدن فتح علیخان به ملک محمود رسید
 چنان دالت که اکنون بخوبی میتواند تها سب را بچا

گرداند و پرداخت آماده ساختن لشکر خود که یکایک
روی نمودن نادر را به مشهد گوشزدش کردند و با
لشکر خود او را پیشباز نموده در نیم فرسنگی شهر بم خود
و پس از جنگ خوزیزی سیستانی به شهر گریخته باز
نشین شد

نادر شهر را در میان گرفت و پس از دو ماه بکشد
سیستانی بجان زنهار یافت و بجایه درویشی درآید
از پرستاران خاکدان پاک پیشوای هشتمین شد (۱۱۳۹
قمری) و پس از چندی که نامه نگاریهای نهایی
او با بزرگان تاتار که در مرو بنام او فرمان میسراندند
آشکارا شد نادر زنده بودن او را درست ندیده

کارش را ساخت
آهنک نادر بگوشتمال افغانان ابدالی

چون نادر خاکِ خراسان را از خاشاکِ سرکشان پاکیزه
 ساخت بگوشمالِ افغانانِ ابدالی پروخت چه آن گروه
 در میانِ آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه
 و کنارِ خراسان نیز دست اندازیه‌ها کرده بودند از نیروی
 با شکر آراسته (۱۱۴۱ و ۱۷۲۸) از مشهد بیرون شده
 بنجاکِ هرات درآمد و پس از آن که در چند جنگ
 شکستِ شان داد افغانان رام شده بزرگانِ شان
 با پیشکشهای شایسته بدرگاهِ نادری روی نهاده
 زنه‌ها را خواستند

نادر همه‌شان را بفرجامه‌های گران بها نواخته فرمانده
 هرات را باز به الدیارخان و اگرشته چند تن از
 سردارانِ شان را با خود گرفت و فارسی زبانانِ آن
 سرزمین را با گروهِ جمشیدی که در بادخیز میماند کویچا

در خاک خراسان جامی داده بدان کشور بازآمده (۱۱۴۱)
(۱۷۳۸) به مشهد رسید و از آنجا باز فرجامه گران بهائی
باشمشیر گوهرنگار به الدیارخان فرستاد
رومی نمودن نادر بجنگ افغانان غلیزائی
که داور اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتن نادر بجنگ افغانان ابدالی آگهی
یافت بالشکر آراسته از اسفهان بسوی خراسان
شتافت

نادر روز جشن دهم ماه دوازدهم (عید قربان) بیشتر لشکر
خود را دستوری داده بود که بخانه های خود رفته بیایند
و پیشنهاد اندیشه اش آن بود که در آن زمستان ترکمانها
دشت را بتاراجد و بهار آینده بر سر اسفهان رود و
هنوز نیا سوده بود که آگهی رسیدن لشکر اشرف بسوانه

داستان ترک تاران هند

خراسان (۱۱۴۲ تا ۱۲۲۸) بگوشش رسید و در دم بفرمان
سپاه فرمان داده توپخانه را با یک دسته لشکر از پیش
فرستاده خودش با تمام سبب شاه در شهر دهم ماه دوم همان
سال از راه نیشاپور و سبزوار روی باو نهاد که
در آن هنگام سمنان را گرد گرفته بود
اشرف نیز که از آهنگ او شنود از در سمنان برخاسته
اورا پیشار نمود و در همان دوست (۱۱۴۲ تا ۱۲۲۸) آن دو در
لشکر سر بر هم گزاشته کوس نبرد نواختند و چنان
دلیرانه جنبیدند که لرزه در اندام زمین انداختند
سرانجام شماره شگرفی از بزرگان و لشکریان افغان
بر زمین افتاده اشرف دست از ستین برداشت و پا
گریز پیش گزاشت و توپ و توپخانه و رخت و بینه سر
اردویش بدست دشمن افتاد پس از آنجا بولراین

آمده فرمانده تهران را با لشکر آبخا خواند و در دره خار
راه لشکر خراسان را با توپهائی که هسنگام رفتن آبخا
گذاشته بود و لشکر تهران بر بست مکر سپاه نادر
نه چنان لایز و ریگزار می بود که بد آنگونه خار و خاشاک
جلوش بسته توانستی شد

اشرف از آبخا به اسفهان گریخت و بازمانده سامان
زور آزمائی خود را گرد کرده در مورچه خار که نه فرسنگی
اسفهان است جای استواری بدست آورده نگران
آمدن دشمن نشست

نادر که در جنگ مهان دوست لشکر خود را از اینکه در
یورش بر دشمن پیشدستی نمایند باز داشته بود چون
در راه از زبان گرفتار اینکه بدست لشکر پیش جنگ
افتاده بودند شنید که چند تن از پاشایان با چند هزار

شکر ترک که اشرف پیش از آن بیاری خود خوانده بود
 شان اکنون همراه اویند درینجا تا بدشمن رسید فرمان
 یورش داد (۱۱۴۱) و پس از داروگیرهای مردانه
 و ستیز و آویرهای دلیرانه که از هر دو سوی رخ نمود باو
 پیروزی پرچم درفشهای نادری وزید

اشرف به اسفهان درآمده شبشب افغانان را با چهر
 توانست برداشت و روی گریز به شیراز گذاشت
 چون در آتروز پیش از آنکه جنگ پایان رسد
 برخی از شکیان نادر دست به ایغا کشوند پس از
 گریز افغان که اردوی شان از همه چیز درجا ماند نادر فرمود
 تا همه را که بهای چندین کرور تومان داشت در یکجا
 گرد نموده آتش زدند و پس از سه روز که آگهی گریز
 اشرف رسید کسان خود را برای ننگبانی گنجینه و سامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود در پی آن بدان شهر
 درآمد و اسفهانیان که سایه مردم کشور خود را بر سر خود
 دیدند باز ماندگان افغان را که در شهر و بیرون
 و گوشه و کنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند
 آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از اندوخته
 های افغان بدست آمد همه را بشکریان بخش نمود
 کس به تهران فرستاد و پادشاه را از آن فیروزی
 آگهی داده بسوی اسفهان فرستاد
 شاه به اسفهان درآمد بر تخت نیاگان خود آرام
 گرفت (۸ ماه ۵)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد و اگر
 این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست
 که بزبان بوده نه از روی خواهش دل چه نادر

از دامغان ایلمی بدربار پادشاه ترک فرستاد که کشور
را که سپهکشان آن شهریار از ایران گرفته اند
و اگر ازند و چون در اسفهان شنید که ایلمی او چون
به تبریز رسید بمرد ایلمی دیگر روانه نمود ازین خوب
آشکار میشود که او هم از سخت آرزوهای دور و دراز
در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها خرسند
می بوده

شاه تهااسب چون از رگبزر نادر اندیشناک بود از رفتن
او بدش نیامد
مگر چون میدانست که اگر دشمن چشم او را دور دیده
سری برگرداند کار بگونه نختین انجام خواهد یافت تن
بر رفتن او در نداد چنانکه نادر در اسفهان بیش از چهل
روز نیا سوده بود که شنید اشرف در شیراز از

ایلمای فارس و الوسهای تازی سرگرم فراهی سپا
است و هم در آن هنگام که دل زمستان و سختی
سرا در پایان زورمندی بود بهر شهری فرامد
برگماشته خود با لشکر روی به شیراز نمود (۳۴۵)
اشرف نیز با آملیه سپاهی که در آملیان با
کوششهای فراوان فراهم کرده بود سه باره او را
پیش باز نمود و در زرغان که پنج فرسنگی شیراز است
به هم رسیدند جنگ سختی دیگر باره آغاز شد و باز بگونه
رزمهای پیشین انجام یافت

اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را باز
و بچه برداشته باهنگ قندهار بسوی بلوچستان فرستاد
ناور از شیراز تا نزدیکی فسا او را دنبال کرد و چون
از رسیدن باو نومید شد بدان شهر برگشته فرمانها

داستانِ ترکمارانِ هند

بهر سوی روانه ساخت که از گروه افغان هر کرا هر کجا بیابند
زنده نگزارند

هنگام دنباله تازی پیش آهنگ لشکر نادر بسیاری از افغانان
را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند
و چون بیش از دوسه هزار بچه گانِ خردسال را
زنده و کشته در کنارهای راه افتاده دیدند چنان داشتند
که چون آن گروه بردن بچه گانِ خود را در نیروی خود
ندیدند برخی از آنان بچه گانِ خود را کشته پاره زنده
مینداختند و گریختند و اگر این کردار برای رهائی جان
خودشان بوده به آرزوی خود میرسید زیرا که از آن وقت
خونخوار از بیت هزار افغان بجز چند تن کسی زنده
جان بدرنبرد

اگر بدست چادرشینان آن راه ها کشته نشدند در بیابانها

خشک و دشت های چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
ترین گونه جان سپردند چنانکه افغانان کشته و مرده و
اسبان و شتران از پا در آمده در هر جا افتاده بودند
خود اشرف را یکی از بزرگان بلوچ شناخته اورا کشت
و سرش را با گوهر گران بهائی که بر کلاه داشت نزد
تهاسب فرستاد

روی نهادن نادر بخیب ترکان

در بهار بهمان سال پس از گرفتن جشن نوروز (۱۲۹۹ هـ)
و نواختن بزرگ و کوچک سپاه را به جامه های گران بها
و بخششهای دلفروز از راه شوشتر و دزفول روس
به نهادن نهاد

از بزرگان ایلهای گوناگون و فرماندهان شهرهاییکه
بهر دوروی آن راه بودند بهر کس بیای بندگی ره نورد

سوی اردویِ نادر می شد فرمانِ بزرگی خود را بنام و
نگینِ او تازه کرد و هر که در سرکشی ماند بسزا رسید
در میانِ راهِ ایلمچی شاه تهااسب با سید دست جامه
سنگین برایِ سرانِ سپاهش و یک افسرِ گوهر نشان
برایِ خودش در رسید و او را بهم یالینی خواهرِ شاه
که اشرف از شیراز نزدِ نادر و او از زرغان به اسفها
فرستاده مرده داد

نادر ایلمچی شاه را توارش فرموده او را با یک ایلمچی
از خودش بازگردانید و از شاه خواست نمود که خراسان
را با و اگرارند و یکی از شاهزاده‌نکاران نیز به رضاقلی میرزا
فرزندِ همتراو دهند

هنوز در راه بود که ایلمچی او با فرمانِ دارائی مازندران
و خراسان و قندهار و کرمان و سیستان و پزیرائی

درخواست دیگرش برگشت

در ذوق محمد خان بلوچ که اشرف اورا بایلچی گری نزد
سلطان احمد خان ترک به اسلام بول فرستاده بود بپاسخی
که آن شهریار به اشرف داده بود و بی نوری نادر می در رسید
و چون نادر آن جنبش اورا انگیخته درست کرداری و نخته
راست رفتاری شناخت کرد و دلجوئی او برآمده نوازشش
فرمود و فرماندهی کوه کیلویه را با و داده بدانشویش روانه
فرمود

چون پاشاهای ترک از نزدیک رسیدن نادر آگهی یافتند
باشکریهای گران آراسته به پیشارش شتافتند جنگهای
نوخوار در میان شان پدیدار شد و در هر جنگ شکست
به لشکر ترک افتاده بیشترشان یاکشته یا دستگیر شدند
و بازمانده پس از آنکه همه سامانهای اردویشان

داستان ترک‌ناران هند

را وگذاشتند به بغداد گریختند و نهادند و همان و کرمان
شاهان بدست سپه‌نشان نادر و افتاد پس از آن نادر
روی به آذربایجان نهاد

شکرکشی نادر به آذربایجان

چون نادر از بند و بستِ همدان و کرمانشاهان و اربید
توینجانه دشمن سوزی را بسوی تبریز کشید (۱۱۴۳ و ۱۷۲۹)
پاشایان بزرگ که در آن سوانه از گروه نیکوچری و ترک
دارای لشکرهای گران بودند و جایجا فرمان می‌راندند با آنکه
هرجا کرد سپاه نادر از دور نمایان میشد از پیش برمی‌خاستند
باز از بیدار مغری و رنگ آمیزی زمین شکرآرانی و رزم آوا
نادر سپهبدان او از بیرابه بیابان نورد و دشت جنگونی شده
از پس و پیش ایشان سر برآورده شماره شگفتی از
آنگروه گشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمود

و رخت و سامانِ اردویِ ثارا فراچنگ گرفتند
 از آئین‌های پسندیده که نادر در لشکر نهاده بود آنچه از
 همه بیشتر ایرانیان را پرتو هستی او سرمایه ناز بیکران توان
 شد این است که بسوی پرده تنی از آنهمه زنانِ مهش
 که ترکان ول کرده و رفته بودند و بهر چند دسته‌شان را
 مستی از توپچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از
 هیچ سودستِ میبایی و نابکاری دراز نشد
 بدان سان نادر تبریز و مراغه و دیگر شهرهای آن کشور
 را فراچنگ آورده میخواست به سنجوان و ایروان رود که
 چایار خراسان رسید و او را آگهانید که افغانان ابدالی
 سرشورش بلند نموده الی‌یارخان را از بهرات بیرون
 کرده ذوالفقارخان را که از همان تیره خوشان بود بفرستاد
 برداشته بر مشهد بتاختند و ابراهیم خان برادر او

داستان ترک‌تازان هند

راشکسته ساختند

نادر فرماندهان کاروان به شهرهای آذربایجان برگشته
 همه‌شان را از شکر و سازجگ بی‌نیاز داشته به
 ایغار روی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که
 افغانان از شنیدن آهنگ نادری بیرون مشهد
 را تهمی کرده اند از اندیشه شتاب افزاده راه را چپ
 کرد و تیره‌های گوناگون ترکمانها را که زبان خود نگاه
 نداشته بدیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمالی

بسیار داده (۱۱۴۳ تا ۱۲۲۹) به مشهد درآمد

آنجای لشکریان را فرمود تا بنجانه‌های خود رفته چندی
 بیاسایند و الدیارخان را که تا آن دم در مشهد می‌بود
 بخوابش خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر
 بتواند افغانان را دلداری داده هنگامیکه او به بهرات

روی می نمود بار دوی والا پیوند و خودش در آرمیان پرداخت
 بانجام کار ترکمانهای دشت و چون کار آنگروه را یکسو نمود
 آهنگ سرت فرموده لشکریانش (۱۱۴۳) همه آبادیها
 و دژهای کوچکی را که بر هر دوسوی راه بودند کبشوند و تاراج
 کردند تا آنکه به سه فرسنگی هرات رسیده اردو زدند
 (۱۰ ماه)

چون ذوالفقار فرمانده هرات در همان روزها که نادر به
 مشهد آمد با حسین برادر محمود غلیرانی که فرمانده قندهار
 بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگی سیال
 بیاری ابدالی فرستاد بیشتر از همین که دشمن دیرین آ
 دوستانه بکمک آمده با دشمن تازه پایداری میکند بر
 نیروی ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همه زور
 که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هر روز از دروازه های

ریخته با سپاه نادر در انداختند و لکلی که هر روز از سرداران
 ابدالی که بیرون می‌بودند می‌یافتند باز نادر سر همه یوژها
 ایشان را چنان شکست که بجز زیان چیزی نیافتند
 و چندان نگرشت که همه شهر را فرو گرفت و راه شهر
 نشینان را با برویان تنگ بر بست و سردارهای
 خود را از هر سوی به آبادانیهای نامور خامه و هرات
 همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانند آنها
 فرستاده از گتار و تاراش خرده فرو گذاشت نمود
 چون روزگار خجاش بهرات تا چهار ماه کشید و افغانان
 دیدند که با آنکه هر روزه از در بیرون آمده پشت بدیوار
 جنگ دلداختند باز جز آنکه کاری نساختند از توپخانه و
 سامان پیگار نیز هر چه بیرون آوردند همه را باختند به
 میاخی الهیارخان که بار دو پیوسته بود خواهان آشتی شدند

و نادر پذیرفت مگر در میان چند روز که گفتگویی آشتی در میان
بود و می تازه کرده باز سر از فرمانبری بر تافتند و چون
بیشتر کوفته شدند باز نادر را بازمی دادند و سرانجام که
دو سه بار بهین گونه پیش آمدند در مانده و از خود نمید
شده درخواست نمودند که نادر همان ابدیاری خان را که پیش
از آن در هرات دست نشاندۀ خودش بود به هرات
برگمارد

نادر باز در خواه افغانان را به پیمان اینکه فو الفقار خان یا
برادرش احمد خان در فراه رفته گوشه گزیند پذیرفت
پس بزرگان ابدالی با پیشکشهای شایان (۱۷۱۷۲۰۰۰) به
ازدو آمده بفرمان والا ابدیاری خان را بفرماندهی بروند
و در دو سه روز او را فرقیته در سرکشی با خود انبند
نمودند

داستان ترک‌تازان هند

اسدیار پس از چندین جنگهای خونریز که با سپاه ناد
و چند هزار تن دیگر را که از افغانان ابدالی بی سرکرد و پیشوا
آمین را بایکدوش از نزدیکان خود بدرگاه فرستاده گزاش
نمود که اگر زن و بچه و کسان او نزدش فرستاده شوند
او روی نیاز باستان نهاده پوزش گناهان خود
خواهد خواست

نادر فرستادگان او را نگاهداشت و کسانش را روانه
نمود

گویا اسدیار خان پس از آشکار ساختن آن رفتار
بی‌هوشانه ناهموار که پس از نگریتین آنهمه کد و فر نادری
در سرکشی باو هویدا ساخت هنوز چنان میدانسته
که در نشان دادن گوهر رگ افغانی خود کوتاهی نموده
که چون کسان خود را که فرستاده نادر بودند نزد خود

دید زنِ خود را کشت و از زبانی که داده بود برگریذ
 نادر کردارِ دومین او را از خدا میخواست
 زیرا که پس از شکستن پیمان نیز همه کوششهای
 او بنومیدی برخورد و بجای آنکه اگر امیدوار دست
 رفتار کرده بود فرماندهی هرات در خاندانش میبایست
 اکنون همین بجان زینهار یافته فرمان رفتن به ملتان
 داده شد (۱ ماه ۹)

نادر هرات را گرفت و فرماندیش را به پیر محمد خان
 داد و او را هفتم همان ماه با لشکر خود بشهر فرستاد
 روز نوزدهم نیز برای گردش در شهر سوار شده
 شامگاه باردوی خود برگشت

آنگاه از افغانان ابدالی هرات و فارسی زبانان آن
 سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باز آه

داستان ترک‌تازان هند

شست هزار خانوار کوچانیده از آغاز خاک مشهد
و ایورو تا پایان خاک سمنان که خار و شهریار
باشد همه شان را جای داد و به مشهد باز آمد
(۱۰ ماه)

گویند در روز جشن نوروز که بیست و دوم ماه ختم بود
هزار دست فرجامه گران بها بهران سپاه و جنگا
بارگاه بخش نمود
و در میان روزهاییکه نادر گرد هرات نشسته بود شاه تهماسب
(با آنکه نادر در آن جنبش با او همداستان نشده باو
نوشته بود که از آن کار پرهیز نماید باز نشیند) و بر
رہانیدن بازمانده کشور از آبادگان که در دست پاشایان
ترک بود لشکر بدلتومی کشید و چون از آغاز در
یکدیگر و جنگ که با آن گروه آزمود شکست شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس و پیش کار
را بنگرد آنها را تا پشت دیوار ایروان و نبال کرد و
آنها از توپخانه که از بالای باره بر او بستند سر خورده
پس نشست و چون راه خوراکی باردویش بند بود
پس از چند روز از زور تنگی به تبریز آمده آنها
شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد
پاشا از بغداد بآهنک اراک میخفتند و آمده اند
پس ناگزیر به همدان آمده بفرمانی سپاه کشید
و در یک جنگ از پاشای بغداد شکست خورده
به اسفهان گریخت

پاشای بغداد همدان و کرمانشهان و هراتی که
در آشوب افغان یکنگ ترک در افتاده بود باز گرفت
و پاشای ایروان نیز بمشهرهای را که نادر

از آن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون آن
در همان روزها روی نمود که ایلمچی نادر برای واگزاشتن
بازمانده کشور از آبادگان بدر بار ترک رفته بود این
بازنشسته آنکه مبادا نادر از خراسان باز بجنبش و آید باشا
تعماسب بدینگونه آشتی کردند که آنسوی رود ارس
با ترکان و این سوی آن با ایران باشد و چند سیز
از کرمانشهان بگونه میا بخینه به احمد پاشا واگزار شود
زیرا که پادشاه ترک او را در آن کار برگزیده بود
این آگهی در همان روزها که کار بهرات
تزدیک بگنجایش رسیده بود گوشه نادر شده او را
بر بزرگان دربارشاهی بنختم آورد و او ایلمچی دیگر
برای همان کار بدر بار سلطان محمود خان که تازه
بر تخت اسلامبول نشسته و آن آشتی از روی

فرمان او شده بود روانه نموده زیر آن پیمان زد و
نامه ها بچاکران تحت تکاشته آنها را سوزش نمود
همچنین نادر همه بزرگان کشور ایران که در
هر سرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همه آنها
از گشایشهایی که در افغانستان نموده بود یاد کرده
سخنانی نوشته بود که خون همه شان را بجوش آورد
و پس از یکدو ماه که ترکمانان مافران و دیگر کشور
سوانه خراسان را کوشمال داد باز (۵ ماه ۱۲) مشهد
درآمده از آنجا آهنگ اسفهان (۱۱۴۵) سر پرده
فیروزمندی بیرون زد

هنگامیکه نادر از آذربایجان آهنگ خراسان
از مازندران ایچی به امپراتور روس فرستاد که شهرها
را که از ایران گرفته اند تهی نموده از خاک آن کشور

داستان ترک‌زبان هند

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتن اسفهان و راندن افغان و
کشودن برخی از شهرهای آذرآبادگان شنیده بود
باز چون رویِ نادر را بسوی فکرِ بزرگی میدیش
از انجام کار ابدالی خواهشِ کیسوی نبود و این را
نیز میخواست که پیغام او را پاسخی ندهد بیش ازین
نبود که میخواست که استخوانی در زخم بنهد پس پیمان
نامه با شاه تهااسب در میان نهاد که از آنچه گرفته است
پاره را واگذارد و پاره را تا هنگام گرفتن ابرو
از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکست
ابدالی و بدست آمدن بهرات شنید خودش ایچی
به نادر فرستاده خوشنودی خود را در آنچه او نکرده
باشد و خود ساخت

پاسخ نادر به امپراتور همان سخن نخستین بود که برای
 رسانیدن آن دوتن از کسان خود را نیز نزد او
 فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه دیتی
 کردن آن شهرهایی که سردارانش بدست آورده
 اند کوتاهی فرماید و مردم آگاهی فرستند از نیروی توپخانه
 را از راه سبزوار فرستاده خود از راهی رفت
 که اگر کار افتد به گیلان سرور آرد مگر همان
 روز که کنسار رودخانه گرگان فرود آمده بود نوشته
 کسان او و مردم گیلان در اینکه سرداران روس
 رشت و گیلان را حتی ننمودند در رسید و او را از آ
 آهنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران
 آیند و خودش نیز بهانوسوی روی نهاد
 در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلمخانی گری ابدالی

و تهااسب خان جلایر را بدارائی قنبدار سرفراز نموده
روانشان فرمود زیرا که تختین برادرِ بهرات و دین
بر سرِ ترکمانان سرکش چاکریهای شایسته هویدا
نموده بودند

رسیدنِ نادر به اسفهان بر داشتین
او تهااسب را از تختِ شاهی و گزین
فرزند شیر خواره او را بجای او
در هماندم که نادر پیمانی را که شاه تهااسب با پادشاه
ترک بسته بود وازد چند تن از نزدیکانِ زبان‌آور
خود را نزد تهااسب فرستاد تا باو وانمایند که آن
پیمان برای ایران و ایرانیان زهر کشنده است
و او را بآن دارند که بسوی تهران بخش نماید تا
آنجا گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنید که شاه از فشار بدگمانی و هراس خبر آنکه بآیدین
دش گواهی نداد احمدشاهی بغداد نیز راه یگانگی و ستاد
از نیروی بسوی اسفهان شتاب نمود و چون آنجا
رسید (۱۱۴۵) و شاه بدین او رفت چند شب در برم
باده با هم بسر بردند و چون نادر برای آنکه همپای هم به
جنگ ترک پیش روند نتوانست او را توی کار آرد
بامدادانی همه بزرگان کشور را پیش خوانده بجنگاش
ایشان افسر شمریاری از سرتمااسب برداشت و
بر سر فرزند هشت ماهه او عباس میرزا گذاشت
پس تمااسب را با بالوان پرده سرای او به شهد
فرستاد و ماندن عباس را به تفریق فرمان داده
او را با پردگیان اندرون شاهی باسجا روانه نمود (ع)
ماه ۳) و دو روز پس از آن خشی پادشاهانه برپا کرد

داستان ترک‌تازان هند

پنجهزار دست فرجامه‌های گرانبها بزرگان کشور بخش نمود
و از پایۀ محمدخان بلوچ که مایۀ بزرگ شکست شاه از لشکر
ترک شده بود یک پله کم فرمود
آنگاه یلچی ناموری برای آگهی تخت‌نشینی تازه پشهنشاه
روس فرستاد

چون نادر از پیش اندیشۀ تاختن بر قندهار داشت پس
از راندن اشرف از شیراز علیمردان خان شالمور را یلچی
گری روانه دلی فرموده از شهنشاه هندوستان خواش
نموده بود که چون افغانان شهر آشوب پای سمرکندی پیش
نهاده شهر یاری چندین ساله صفوی را بباد نیستی
در داوند اینک که بیورشهای مردانۀ جنگجویان خراسان
آواره بیابان گمنامی شدند آنها را در هندوستان کنه‌نجر
آمنجا گریزگاهی ندارند راه نهند و آن کردار را برآ

خود نیز سودمند شناسند زیرا که زیان‌هایی که از آن گروه
 همیشه به هندوستان رسیده چیزی نیست که پنهان بود
 باشد و گرچه محمد شاه پاسخی که مایه آسایش دل نادر باشد
 نداد و با آنکه حسین پسر میرولیس که در آن روزها بر قندار
 دست داشت در همان روزها لشکر به ملتان کشیده
 از کشتار و تاراج خروده فرونگزاشت باز بر دوشمان
 خواهش نادری از کار دانی بزرگان دربار خویش
 راه یگانگی و دوستی با او بجناد مگر نادر آن هنگام
 را نیز برای یادآوری خواهش پشین‌الچی دیگری
 بدربار دلی روانه ساخت و چون در لرستان بختیاری
 آشوبی برپا شده بود بکوهِستان آن گروه رفته سه هزار
 خالوارشان را کوچانیده به خراسان فرستاد و از آنجا
 روی به کرمانشهان نهاد (۶۲۲ هـ) و تا در بغداد برگردید

داستان ترک‌تازان هند

به سپاه ترک بر خور و شکست داد و پشایان و نیشکان
را دستگیر کرده رخت و بنه‌شان را بگرفت و در میان
هفت ماه که گرد بغداد نشسته کار را بر درونیان تنگ
ساخت همه شهرچه‌های آن سرزمین بدست سپه‌کشانش
درآمد تا آنکه در نخستین ماه سال (۱۱۳۱) ایلچی احمدپاشا
باردوی او درآمده زینهار خواست به پیمان اینکه تا پایان
ماه دیگر در بغداد را بسپارد

گویا در نهان آگهی به احمدپاشا رسیده بود که او سرانجام
را با آن سخنان بی‌فروغ گرم نموده او را بازمی داد زیرا
که مادر یکایک شنید که توپال عثمان پاشا که پیش از آن
دستور بزرگ پادشاهی ترک بود باسد هزاره مردکار
گرد بغداد گراشته با بازمانده شکر آهنگ او نموده
(۶ ماه ۲) برابر اردوی او که در پایان استواری برکنار

مردان از راه بومصل به سلمه فرود آمده پس دو روز بهر

اروند برافراشته بود نمودار شد

نادر نخست با شکر پیش جنگ او دست و پنجه نرم کرده
آنها را بسوی کرکوک بگریزند و بر دل سپاه او یورش برد
ترکان تاب پایداری نیاورده پناه به سکرها

خود بردند

نادر سپاه خود را تباخت درون سکر و گرفتن توپخانه
ترک فرمان داد و خودش نیز با آنکه گلوله توپ و تفنگ
مانند تگرگ از هرسوی میبارید بر توپخانه دشمن یورش
برده چند توپ از ایشان گرفت و سواره اش به سو
که تاخت برد دشمن را بهم درفش و مگر از چند رکابز پس
از ناورد بسیار سخت بینگی که بیست هزار تن از
هرسوی سزگون شد سپاه نادر که چندان هم از شان
بجا نمانده بود پریشان گشت

داستان ترک تازان هند

از چیزهایی که مایه شکست او شد یکی این بود که لشکر
 او بشماره شکر فی کمتر از نیمه سپاه ترک بود
 دیگر آنکه بیشتر سپاه نادر از شامگاه شب پیش تا چاشگاه
 همانروز پاتروده فرسنگ راه در نور دیده بود که به لشکر
 پیش جنگ دشمن برخورد و بی آنکه دمی تازه کند تا از جنگی
 و کوفتنی راه اندکی بیاساید در دم بر دشمن تاخت و
 تا بنگام پسین دست از جنگ نکشید آنهم در دل
 گرمای تابستان آن سرزمین که منش ایرانیان تبری
 را بهیچروی تاب برداشت آن نیست
 براینهمه بآب تشنه و جگر تفته دست از جان شستند
 و تا دم واپسین دست از کوشش برنداشتند
 نوشته اند هر جایی که دستری آب داشت در دست
 دشمن بود چنانکه از بیست هزار لشکر نادر که نابود شد

چندین هزار شان در آب مرفند که از زور تشنگی بی باکی
خود را در آب افکندند

دیگری آنکه یکی از بزرگان تازی که دل نادر بملک او
شادمان بود چون پهنه هنگامه درآمد بدشمن پیوست
دیگری اینکه جنگ آروز را توپ و تفنگ و پیاده
از پیش برد و مردان نادر همه سوار بودند و پیاده بسیار
کم داشتند و گرچه او توپخانه نیز همراه داشت مگر نه
مانند توپخانه ترک که همه را بر جاهای پادار آرام داده
و به زنجیره های استوار از پیش بهم پیوسته سرکوب
راه درآمد دشمن بودند چنانکه در آروز بیشتر کشتگان کرد
همه از زخم نیزه و شمشیر جان داده بودند و کشتگان
ایران همه از گلوله توپ و تفنگ تا جایی که دو بار
اسب خود نادر از زخم گلوله مرغتسید و درنگام

دوم پاره از لشکریان او خودش را تیر خورده دانسته
 پشت بکارزار دافند و دیگران پیروی آنها نمودند و نادر
 که باز بریکی از اسبان یک سوار شده دانست
 که آن سپاه پریشان را دیگر نمیتواند بآئین درآورد
 جای را تهی نمود و در کمنه جنگ و گریز تندست
 از آن دشت خونریز بسوی بهرین روی نمود و کس
 فرستاد تا لشکر او از در بغداد برخاسته همانجا باو
 پیوستند و توپال پاشا توپخانه و دیگر چیزهای نادر را
 بچنگ آورده به بغداد رفت و پس از سه روز
 به کرکوک برگشت

باری نادر پس از آن شکست به نهدان رفت
 (۲۲ و ۲۳) هرچه پول نزد هر کس داشت پیش خود
 خواست سرداران پیونگیخته و سربازان گریخته را

فرمان آمدن به همدان داد از همه شان پوزشخواست
 هر یک را فراخور جایگاه او نوازش فرمود هر چه از دست
 هر کس بدررفته بود دو برابر و سه برابر تاوان داد
 و آنگهی شکست خود را چنان نامه های بزرگان ایران
 فرستاد که رگ مردانگی و همشهرگیری پاشان را
 بجنبش آورد چنانکه در درون دو سه ماه لشکرها
 آراسته با سرداران کهن و نوخاسته از هر جا
 ایران بیاریش در رسیدند و او پس از آنکه فرمانها
 بشهرهای ایران برگماشت و هر یک را کارنامه بدست
 داد با آنچنان ساز و سامان جنگی که برتر و بهتر از آن به
 نگاه اندیشه هیچ سپهبدی در نیامد از همدان (۲۲ ماه ۴)
 سر پرده کیسه جوئی بیرون زد
 گویند از هر چشمه خیزهای باستانی اردوی جنگ که بشهر

ایران فرمانِ آماده ساختن و فرستادن داد و همه در
 دو ماه باردویِ گران‌شکوه در رسیدند بدان اندازه فراوان
 بود که چون بشمار درآوردند پنج پاسبانگ که از همه
 چیز خردتر بود بهر سواری بیش از یکمن میرسید
 شاید مادر آهنگِ خود را که بکدام سوی خوابد شتافت
 پنهان نموده بود که چون به کرمانشهان رسید از پرودگان
 خود شنید که توپال‌پاشا از کرکوک فولادپاشا و چند تن
 دیگر از پاشایان را با بیست هزار سپاه ترک بیرون
 فرستاده که اگر مادر به تبریز تازد ایشان به کرمانشهان
 روند و اگر بسوی بغداد اسب اندازد سربراه بر او بگیرند
 و چون دانسته شد که آن گروه در کنار آبِ دیاله که هشت
 فرسنگی زهاب است اردو زده اند اردو را در همانجا کرا
 باقی از ولایانِ سپاه رومی بدیشان نهاده هشت روز

راه را در دو شبانروز در نور دیده هسنگامی بر سریشان
رسید که آنها از نگریستن گرد های تیره بفرار سیدین شمن
پی برده بآبادگی خویش پرداختند و تا نادر کنون آنها را از بالا
پشته دید بیک تاخت چنان سراسیمه شان ساخته
که جای را با هر چه داشتند گراشتند و گریختند

شکر فیروز پس از آنکه آنها را تا چند فرسنگ دنبال
کرده بهر که امشان رسیدند یا دستگیر نمودند یا سرش
را از تن جدا ساخته نزد نادر آوردند بار دوگاه ایشان
بازگشته دارای خواسته بشمار شدند و پس از ششروز
که بار و بنه از دنبال رسید روی به کرکوک نهاده چون
مرگ ناگهانی (۱۵ ماه ۵) به سه فرسنگی آن شهر درآمد
توپال یا براستی بیمار بود یا خود را به بیمار
انداخته از در بیرون نیامد چندی از پاشایان او بیرون

داستان ترکنازان هند

آمده پشت بدیوارِ باره بکارزار ایستاده شدند و چون
برابر آتش افشانی سپاهِ نادر پایداری نتوانستند کرد
مشتی از ایشان به ارزنِ روم گریخت و بازمانده
بدرِ برگشته بباره داری پرداختند

نادر تا دو روز هر روز بسوی دروازه‌های دژ می‌ناخت
و چون کوششهای او در برون آوردن سرشکر
بجائی نرسید بگرفتن دژهای گردوبر پرداخت که همه
پراز انبارهای چیزهای بایستی بودند و پس از
کشودن آنها بسوی غراپته روان شد

در آن میان گروهانی که در آن سوانه میمانند توپال پاشا
سرشکر را از جنبشهای نادری آگهی دادند و کوششهای
او را در فراهم آوردن سپاه و سیورسات بسیار از
هرسوی به غراپته چنان و آنمود ساختند که باید بکجا

بدی از موسوی ایران باو رسیده باشد
اگرچه در راستی دو روز پس از آنکه نادر سپاه
ترک را که بر کنار آب دیاله اردو داشتند شکست
در هانجا نخاب بدی بگوشش رسید و آن سرتیپ
محمدخان بلوچ بود و تاخت و تارش بر سر آبادیها
فارس و شکست دادنش گماشته های نادر را که
اینکه او از شنیدن آن آگهی لرزشی در اندام
آهنگمای خود راه نداده بود

باری توپال ممش پاشا را که در ناموری می شناس
بود با دوازده هزار سپاه به دنبال نادر روانه نمود
پس باین اندیشه که مبادا فیروزی بر نادر مایه
نیکنمای او شود خودش نیز با آنکه ناتوان بود در تحت
روان نشسته با بازمانده سپاه خود به بهانه پستی

داستان ترک‌تازان هند

ممش پاشا روی به پشت سر او نمود
ناور تا شنید که ممش پاشا به آغ در بند رسیده و
بجای استواری فرود آمده که در میان دو کوه است
و راهش از برون یکی است هنگام شام (۱ ماه ۵)
سوار شده از بیراه آهنگ او نمود و چون چشم
دید بان دشمن را که بیرون راه بودند خواب گرفته
بود بامدادان ناگهان بدر بند رسید سخت چندی
افغانان ابدالی را فرمود که از دهانه در بند تا پایان
کوه از هر دو سوی جایجا ایستاده شده راه گریز را
بر دشمن ببندند پس خودش بر آن گروه بتاخت
و بیک یورش رشت فراهمی ایشان را از هم
کینجه خود را بدل آن سپاه زده بود که گرد سپاه
توپال که پاشنه کوب راه لشکر ممش پاشا شده بود

منوگار گشت

نادر لشکریانِ خود را فرمود تا از همانجا بر آن سپاه
انبوه بتاختند و بیورش سختین چنان رشته‌آئین
آن گروه را پاره پاره ساختند که در راه گریز سر
از پا شناختند

توپال که در دنباله لشکر خود بود چون آن هنگامه
رستخیز بنگرید رهائی جان خود را همین در گریز دید و از
تحت روان پیاده و بر اسب سوار شد و الیاء
نامی از سواران ایرانی باو رسیده بانیزه از اسب
سرنگونش کرد و سرش را از تن جدا کرده نزد
نادر آورد همگی اردویی ممش پاشا و توپال پاشا باتوچانه
و هر چه داشتند بدست لشکر فیروزمند درآمد
نادر سر آن سردار را گرامی داشته باتنش بهمراسم

عبدالکریم افندی که یکی از دستگیرشدگان همان جنگ
بود بکشور ترک فرستاد که بآمین خود خاکش کنند
آنگاه نادر به غریبه برگشته چند تن از سرداران
را برای آنکه راه خوراک را به بغداد به بندند بدانش
نامزد فرمود و خودش با گزیده سپاه روی به تبریز
نهاد و در راه شنید که تیمورپاشا همان روز که از
شکست فولادپاشا که برکنار آب دیاله روی نمود
آگوش کردند تبریز را تهی کرده به وان رفت
و آن شهر دوباره بدست سپهکشان خودش
که در آن سوانه بودند در افتاد از نیروی سراسر
کیسه توزی را برگردانیده روی به بغداد نهاد
احمدپاشا که تا آن دم به تنگنای دروایی در افتاده بود
کسان خود را نزد نادر فرستاده خواهان آشتی

شد و گرچه نادر میخواست که تا بغداد را نگیرد از آنجا
پا واپس نگزارد مگر چونکه در راه آگهی مای بالا گرفتن
آتش سرکشهای محمدخان بلوچ پی در پی باو رسید
بود آن هنگام را تن بآشتی درداد و پیمان نامه
بدینگونه نوشته شد که همه کشورائیکه پیش از آشوب
افغان زیر ایران بود به ایران واکرار شود واحد
پاشا فرمانها به پاشایان شیروان و کنجه و قلیس
و ایروان برای تهنیت نمودن آنها فرستاده آشتی
کردند و نیز گرفتارائیکه از هر دو سوی در جنگهای گذشته
در دست هر دو گروه بودند از روی پیمان رهایی یافتند
و نادر آهنگ فارس نمود (۱۵ ماه ۷) که محمدخان
را گوشمال داده بکارهای دیگر پردازد و پیش از
آنکه از راه شوشتر و دزفول به شیراز درآید کشتن

آن سامان را ورنذاخت و هرکجا را که به محمدخان
یاوری نموده بود ویران ساخت مردش را کشت و
رخت‌شان را به یلغا داد

چون در آنجا آگهی رسید که پادشاه ترک پیمان نه
احمدپاشا را وازده و عبدالمدپاشا را که فرمانفرمای
اسکندریه بود بپه سالاری و فرمانفرمایی آذربایجان
برگماشته و دست او را به بست و کشاد کار جنگ
و آشتی رسانی داده مآوردانست که اندیشه آنگروه
چست زیرا که از آنروی نیز آگهی رسید که فرماندهان
کنجه و شیروان و قلیس و ایروان فرمان احمدپاشا
را نخواهند ازینروی تهاصب قلینجان سردار را بگرفتار نمود
دو سه تن از سرکشان که گریخته بودند نامزد فرموده فرستاد
اسفهان شد

یکی از گریختگان سرکش محمدخان بلوچ بود که پس از
قتل از کوهی بکوهی و باد وادن سامان و بکشتن دانه
مردان خود به سوی گرسیر گریخته بود چنانکه او را دستگیر
کرده در اسفهان نزد نادر آوردند و هم آنجا بفرمان او
چشمالش را کنند و او از آن رنج جان بدر نبرد
نادر از اسفهان (۱۱۳۶) باهنگ جنگ
ترکان و بچنگ آوردن سوانه پیشین ایران اردو
کیسه جوئی برآورد

گویا نادر بزور بازو و نیروی بخت خود پایان پست گری
را داشت و سیواست گشایشهای خود را با پلجی رس
نشان دهد که او چون در اسفهان به پیشگاه والارید
دستوری رفش را نداد و فرمود که همراه اردو باشد
و بیشتر از همین یکی میتوان آنرا راست پنداشت

داستانِ ترک‌نژادانِ هند

که چون نادر ابروان را گرفت شهنشاهِ روس بمیانجی
همان یلچی بازمانده شهرهای ایران را که هنگام
سپرد رشت و گیلان تهی کردنِ شان را بسته بگفتن
ایروان نموده بود به گماشتگانِ نادر واکزار نمود
نادر تحت پرداخت به برکندنِ ریشه سرکشان
گروه لکزی و بی آنکه از سختی راه‌ها و استواری آراستگی
های ایشان پیروائی کند در اندک روزگاری همه
مهرجانبانِ آن گروه را که از رهبرِ پشت گرمی تسمها
سخت خود که برکوه‌های بسیار بلند دشوار گزار داشتند
کوس بالائی و لاف والائی میزدند یا از پا در انداخت
یا بکوستانهای دوردست آواره ساخت و چون فرج
آن کوستانِ مینوشان را از نهالِ سرکشان کمن
تهی کرد دوسه تن از خان زادگانِ خانه نشین را

که در راه او پای چاکری پیش نهاده و پدرانسان نیز
 گاهی بر آن گروه بزرگی نموده بودند بتازه روی کار آورد
 و آنها را جابجا بفرماندهی دست نشاندۀ خود کرد انب
 و در شماخی و شیروان که از چنگ سرفامی خان
 لکزی برون آورد کسان خود را بفرماندهی گزاشته
 تمام قلنجان را که پیش از آن بدارائی قندهارش
 سر بلند ساخته بود به قندهار و غنی خان را که بسردار
 ایل ابدالی سرفرازش فرموده بود به هرات فرستاده
 خود رفت و باره کنبه را در میان گرفت (۶-۵-۶)
 علی پاشا که فرمانده آنجا بود باره گزین شد و چون چند
 گذشت و از رنگز سختی جای کاری از پیش نرفت و
 آوازه فرود آمدن عبداله پاشای سرشکر ترک هم از
 وان به غارس بهر سوی در پیچیده بود سرداران خود را

داستان ترکماران هند

با شکر که بس باشد بخش نموده نگهبانی بهرجائی را (مانند)
کنجه و تخوان و ایروان و قفلیس و سر راه های ترکمار
گروه لکزی) سپرد بخشی فرموده با دوازده هزار لشکر رمی
به غارس نهاده (۱۳ ماه ۱۲) آهنگ خود را بسر لشکر
آگهی داد

عبدالله پاشا از جنبش او شنیده شهر و گرد آرد آنرا
بسنگرها و مورچها استوار نموده باره گزین بود که نادر
بیک فرنگی غارس (۱۳۸۱) فرود آمد و روز دیگر لشکر
گاه او را که از رگزر فراوانی سپاه بیرون باره ساخت
بود بیک شلیک از بهم داغان کرد و چون دید که پاشا
از در استوار بیرون نیاید گردو بر غارس را آتش
کشیده برای بیرون آوردن او رومی به ایروان
نهاد و کار این سرشکر همانند آن دیگر انجام نیرفت

عبدالمد پاشا نیز همچون توپال پاشا برخاستن ناگهان
 نادر را از درِ درِ چنان پنداشت که رویداد ناگواری او
 را بدان کار ناگزیر ساخت و بادل شاد و سر پر باد
 سپاه خود را که هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده نیکو
 بود برداشته رو به ایروان نادر را دنبال نمود
 نادر بر در ایروان رسیده کار را بر حسین پاشا فرمانده
 آنجا تنگ ساخته شهر بایزید را تاخته و فرمانده آنجا
 عثمان آغا را بکشد گرفتاری در انداخته بود که از نزدیک
 رسیدن سر لشکر شنیده او را با پانزده هزار سوار
 یکم پیش از نمود و چون بهم رسیدند نادر سپاه خود را به
 بهترین آئینی بیاراست و چنان مردانه جنبید و دلیرانه
 کوشید که تحت یک بخش توپخانه دشمن را بدست
 آورده لشکرش را با آنهمه گرانی شکست پس از آن

بر همهٔ سپاهش چیره گشته همگی سامانِ اردویِ اورا
بچنگ آورد

گویند شمارهٔ آنچه از سپاهِ ترک کشته و دستگیر شد
بیش از پنجاه هزار بود که ده دوازده هزارشان از پاشایان
و افندیان و سرکردگان لشکر بودند

خود سرشکری از کسانی بود که هم گرفتار و هم کشته شده
بود چنانکه از همین روی کشته او بخشی که باید از
نادر بیاید نیافت چه او تخت سواره بدست رستم
نامی گرفتار شد و سپاهیان دیگر خواستند او را از
دست رستم بر بایند و پاشا در آن کشمکش از آب
فرود افتاده سرش بنگ خورده بشکست و رستم
نادان به بیم آنکه مبادا بمیرد سرش را بریده به نادر
برد (۲۶ ما ۱)

چون آگهی این شکست ترک گوشه مردمان دور و
 نزدیک شد پاشایان کنجه و قلیس و ایروان و غارل
 خواه مخواه یکی پس دیگری از در زینهار درآمدند و نادر به
 پیمان آنکه از توپ و توپخانه و دیگر ساز و سامان لشکری
 چیزی بیرون نبرند و گرفتاران ایرانی را بپارند
 همه را زینهار داد چنانکه کنجه را در (۱۴ ماه ۵) بسپه کشان
 نادر سپرده بکشور خویش رفتند و گرچه چون نادر برادر
 غارل رفت پاشایان آنجا بباره داری پرداختند
 مگر اینکه پیش از آن سودی نبردند که پس از نیرو
 زبر شدن آن سامان دژ را بدست دادند چه پادشاه
 ترک پس از تباهی لشکر عبداله پاشا بهمان پیمان
 احمد پاشا بر سر بغداد بسته بود تن در داد و آن جا
 بود که نادر میخواست

داستان ترک‌نارین بند

چون گرجستان هنوز درست بآمین درنیامده بود نادر
از غارس به قفلیس درآمده (۱۹ ماه ۶) آنرا که راه آشوب
نپیموده بودند نوارش فرمود و سرکشان شان را بنهار
رسانیده شش هزار خانوارشان را بسوی خراسان کوچانید
و از آنجا برای کوشمال آشوب‌انگیزان لکزمی که باز بکرا
ماه‌نجاری شده بودند آهنگ داغستان نمود (۱۹ ماه ۷)
سرکشان آن سامان را که دوباره از گریزگاه
های خود بیرون آمده گردانگیر آشوب شده بودند و نبال کرد
بر هر کدام شان دست نیافت دست مایه سرکشی برایش
بجایگزاشت پناه‌گاهش را آتش زود نشین او را ویران کرد
هر چه خواسته او بود ببا دیغما در داد و خانمان دوستانی
که یایش کرده بودند برانداخت
چون نادر بدینگونه کار آن سامان را بسامان آورد و بزرگان

ایران از کدخدایان آبادچها گرفته تا فرماندهان شهرها
نامه‌ها نوشته همه شان را به جولکاهی مغان خواست و
فرمان داد تا دوازده هزار خانه چوبین و نئین با کاغذ
شاهانه بهمان سان که گروه آنها را داده بود بزودی در
همان جلکه برپا نمایند و خودش نیز از داغستان بیرون
شده بدان سبزوشت درآمد (۸ ماو ۹)

چون در میان چند روز از روی فرمان دسته آپس
دسته و گروه از پس گروه پی‌دپی از بزرگان ایران
زمین که شمارشان به یکصد هزار کس میرسید در آن
مرغزار بهشت آئین انبوه شدند نادر بزم خسروانه چیده
سراشان را بخواند و گفت اکنون که من سبزه‌ها
خودروی بیگانه را که در گوشه و کنار چمنستان کشور
بر رسته بودند لکدکوب پامی اسبان یلان تهنن نمود

دستِ دشمنانِ کشور را از دامانِ کشورستانِ ایران
 کوتاه ساختم و چنین پنداشتم که چاکریِ خود را در باره
 بدست آوردنِ آبرویِ ریخته هم‌شهریانِ خود و درگذشت
 پایۀ آزادیِ زادبوم با انجام رسانیدم درست‌ترین دَستِ
 که شماها را درین دشتِ خرم فراهم نموده بشنواخم
 که کشورِ شماها امروز از همیشه بیشتر نیازمندِ شنشاه
 شمشیرزنِ توانائی است که نیرویِ دشمن‌کشیِ رادارا
 و بکارِ کشورداری و شکرکشیِ دانا باشد از نیرویِ کسیر
 برگزینید تا من هم بچاکریِ او گردون نهم پس همه
 یک‌زبان پاسخ رانند که شایسته باغبانیِ گلشنِ کشور
 کسی است که برفت وروب رنجهایِ تنِ فرسا دامان
 گلزارِ پادشاهیرا از خارخارِ ناخنِ گلچینانِ همسایه رها
 داده فرجایِ آنرا از گرد و خاکِ آلوده بشوید بی‌گانه پاک

نموده باشد و آشنایان کس توانی که بیش از اینها در راه
پاسداری زاد بوم خود آشکار نموده همه مردم این کشور را
سپاس گزار خود ساخته

نادر سخت زیر آن بار زلفت تا آنکه بگی آن مردم بیچاره
که او درباره رها کردن آئین (شیعه) میخواست به آشگاه
تن در دافند و چون مردم ایران آن پیمان را که سر
زبانی بود بسر نبردند و نادر نیز در نهادن کیش تازه که
اندیشیده بود کامیاب نگشت بیش ازین در آن باره
نگاشتن مایه درد سراسر است

باری نادر در همان مرغزار مسینو نمودار (۱۱۴۸ و ۱۷۳۹)
به تخت جهانبانی برآمده و یسیم شهنشاهی ایران را بر
سرگذاشت آنگاه بکوستان بختیاری رفته آنگره
را که سربشورش بلند نموده بودند گوشمال داده از راه

داستانِ ترک‌تازانِ هند

کرمان و سیستان بر درِ قندهار فرو آمده آن دژ را دینا
گرفت (۱۱۴۹) و چون حسین که در آن روزگار بزرگ
ایل غلیزائی و داورِ قندهار بود از پیش میدانت که نادر
آهنگ او خواهد نمود آن شهر استوار نهاد کوه بنیاد
را پیش از پیش از هرگونه انبارهای خوراکی و سامان بار
داری پر ساخته بود و همین یکی مایه آن شد که گشودن آن
دژ تا نزدیک یکسال دیر کشید

در همان روزها که نادر بر درِ قندهار رسید در جایی که
آنها سرخسیر مینامیدند خاکه شهر بسیار بزرگی ریخته آنرا
نادر آباد خواند و با آنکه از هر یک چیز که شهر بزرگی را
بدان نیاز است همچون کاخهای شاهانه خانه‌های بلند
کشاده بازار آب انبار گرمابه نمازخانه و مانند اینها پیش
را بنیاد نهاده سامانش را برافراشت باز یکسال

که آن شهر انجام یافت و چون نادر شهر را که قندهار
میگفتند بپایداری یورش کرده بختیاری که در لشکر
خود داشت بگرفت پس از کتار مردان و دستگیر
نمودن زنان (نهب) فرمود تا آن را از بیخ برکنند
و نشانی از آن بجا نهد و شهر که اکنون قندهار
مینامند همان نادر آباد است که پس از رفتن نادر
افغانان بهمان نامش خوانند
بر خاستن گرد و رنجش رزمخواه میان نادر شاه
و محمد شاه

نادر هم از آغازهای گرد گرفتن قندهار سرداران خود را
با لشکر به میمنه و زمین داور و جاهای دیگر فرستاده بود
و همه آنجاها یکی پس دیگری بچنگ آمدند
پسین فرزند او رضاقلی میرزا که بگوشمال فرمانده اند خود

داستانِ ترک‌تازانِ هند

نامزد شد پس از گرفتنِ بلخ از رود آمویهِ گزشته با
 ابو الفیض خان پادشاهِ بخارا نیز جنگ کرده او را شکست
 داد و دیگر سردارانِ نیزه‌ریک کار خود را با انجام رسانید
 بنگاهِ بگی تیره‌های گوناگونِ افغانان را زیر و زبر ساختند
 و کیر و دار بیچیک از آنها بهر گونه که بود مایه دلخوری نادر
 نشد تا آن‌دم که از درآمدِ افغانانِ گریخته بخاکِ هندوستان
 شنید چه لشکریکه گرفتار کلات و بستن راهِ گریز افغانان
 قن‌هار نامزد شد سیدال را که با سه چهار هزار
 سوار افغان بفرموده حسین بیاری باره گیان آن‌ در
 رفت گرفته نزد نادر فرستادند (و نادر او را کور کرد)
 و باز مانده افغانان او را که بسوی کوهستان گریختند
 دنبال کردند تا جانی که بخاکِ هند پیوسته بود و نیز لشکریکه
 برای همان کار بسوی غزنن فرستاده شد آگهی داد که

افغانان گریخته بنجاک کابل رسیدند و فرمانده آنجا
که گماشته پادشاه هند بود سر راه برایشان نیست
نادر از شنیدن آن سرگزشت و شکفت
شد و بهتر آن دانست که محمدخان ترکمان را با یلچی کری
برای یادآوری آنچه شهنشاه هند زبان داده بود روانه
نمود (۱۱۵۰)

همه نویسندگان هند یک یلچی دیگر نادر شاه
را که پس از شاه شدنش فرستاد بنجر محمدخان ترکمان
و دیگران یاد کرده میگویند که چون او بنجاک هند درآمد
راهنمایان او را تاراج نمودند و او بار خج بسیار چندان
کوشید که نامه ها را از دزدان گرفته به محمد شاه رساند
و دیگر نتوانست که به کشور خود برگردد مگر اینکه از همچنان
ایلچی در داستانها که ایرانیان نوشته اند نامی برده نشود

باری محمدخان بدربار دہلی رسیدہ نامہ نادرشاہ
را پیش کرد و ہرگز چندانکہ خواست دستوری بازگشت نیافت
و مایہ آئرا نیز دو چیز نوشتہ اند یکی اینکہ بزرگان دربار
دہلی نمیدانستند فرمان نادرشاہ راچہ بنویسند چہ می پنداشتند
کہ باز از بچہ گان شیخ صفی کسی روی کار خواہد آمد

و دیگر آنکہ دلنشین ایشان شدہ بود کہ حسین غلیزائی نادر را
از در قندہار خواہد راند و او را پیش آمدن نخواہد داد
از آنسوی نادر چون دید کہ کیساں گزشت و ایلمچی
او از دہلی برگشت گرفتاران قندہار را کہ با خاک یکسان
کردہ بود بہ نادر آباد در آورد فرماندہی آسجا را بہ عبدالغنی خان
فرماندہ ابدالی داد حسین را با کسان او خواستہ ہای ایشان
بہ مازندران فرستاد و از افغانان غلیزائی پارہ شان را بہ
چاکری گرفتہ بازماندہ شان را بہ نیشاپور و سوانہ خراسان

بجای افغانان ابدالی فرستاده آن گروه را از آنجا بجا
ایشان آورد پس فرمانی بدست دوسه تن از
سواران یکم از راه سند به محمدخان فرستاد که زود بیا
و ایچیان روم را که دوازده روز پیش از آن در نادرآباد
به پیشگاه رسیده بودند بهمانجا دستوری بازگشت داده خود
روی به غزنین و کابل نهاد و پس از آنکه ^{۱۱۵۱} ۱۱۵۱
خودش غزنین را بگرفت و سپهکشانش بنگاه افغانان
بنزاده و غوربند و بامیان را زیر و زبر ساختند راه نورد
سوی کابل شد

کابلیان سخت از راه بندگی پیش آمدند و چون پیشخانه نادر
نزدیک شهر رسید بجنگ ایستاده شدند نادر فرمود
تا بیک یورش همگی برپاکنند کان شورش را از پاس
درآورده شهر را بجنگ آوردند و نادر (۱۲ ماه ۳) شهر

واستان ترکماران هند

در آمده آنچه خواسته شهنشاهی که در آنجا بود خامه بند ^نسنگ
سرکار او شد

در آرمیان فرستاده او بانامه محمدخان در رسید و از آن
دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستور
بازگشت از بیرومی نامه دیگری نوشته بدست چارے
از خودش داد و او را با چند تن از بزرگان کابل به ^نبار
دلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند
ناصرخان (صوبه دار) کابل که از پیش لشکر نادر برخاسته
در پیشاور بفراسم نمودن لشکر میپرداخت سر راه بر آنها
گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از
رسانده فرمانده آنجا چار نادر کشته شد و نادر که این
آگاهی شنید پس از چهل روز که در کابل به بند و بست کارها
کشوران و بناله خود میکوشید سر پرده کینه توزی باهنگ

جلال آباد بیرون زده (۱۲ ماه ۴) لشکریان خود را دسته
دسته بکوته‌سناهای بلندیکه کز نگاه و پناه جلالی افغانان آن
سوانه بود فرستاد و آنها در کشتن مردان و سوزاندن بنگاه
و تاراش کردن رخت و سامان آن مردم از انداز
که خوی سپاهگیری ست خروده فرونگراشتند
جنگ نمودن نادر با ناصر خان و گرفتن
پشاور

نادر چون شنید که ناصر خان بیت نبر از افغانان آن
سامان را فراهم کرده سرگرم نگهبانی دره خیبر است
بنه و اردو را در ریقاب گزاشته بایستی از سواران
گزیده از راه سه‌چوبه که کوهستان بلند دشوار گزاری
است سی فرسنگ راه را در شش پاس در نوزده
هنگام چاشتگاه در جمرو در سر او در رسید و بیک

تختِ رشته‌فراهی آن انبوه را از هم درسیخته هر چه
 از سپاهش که کشته نشد یا نگرینخت زنده دستگیر گشت
 و خود ناصر کی از گرفتاران بود و سرتاسر اردوی نادر خان
 بچنگ لشکریانِ نادر شاه در افتاد و پس از سه روز
 که اردویِ نادر ی بدانجای رسید آهنگِ پیشاور نمود
 آن شهر را بدست گرفت (۸ به ۸)

در آمدنِ نادر به پنجاب بچنگ برخاستن و
 شکست خوردن و زینهار خواستن زکریا خان
 نادر فرمود تا از کشتیهای پلی بر رود آنگ بستند و پس از
 بیست و هفت روز از پیشاور روی به پنجاب بیرون
 آمده از آب کرشت و بر درِ لاهور فرود آمد
 پیش آهنگِ لشکر او در دوجا بسرداران و لشکریانِ زکریا خان
 که فرمانفرمای پنجاب بود بر خورده بیشترشان پیش از آنکه

کشته شوند روی بگیریز نهادند و زکریا خان از لاهور پیشکشها
شایسته بیرون فرستاد و خودش نیز پیشگاه والا رسیده
زینهار یافت

روی نمودن نادرشاه به شاهجهان آباد و
پیشاز نمودن محمدشاه او را

از روزیکه نادر قندهار را در میان گرفته محمدخان را بدر بار
دهلی فرستاد تا آنروز که کابل را بجشاد مصصام الدوله
و بیشتر بزرگان آذربایجان خود را به همین خوش میگرد
که گرفتن قندهار کاریت ناشدنی و چون نیک نگریت
شود برای دلخوشی خود از آن اندیشه بی بنیاد نیز چیز
بهتری نداشتند زیرا که چنانکه گفته شد از آسیب
یورشهای گروه مرته چنان ناتوان و کمزور شده بودند
که نیروی جنبش نداشتند مگر این یکی رستمون نازم

و بی‌دانشی است که پس از افتادنِ کابل بدست
دشمن بسوز صمصام‌الدوله با آنکه از چند سال پیش تنخوا
افغانان دره خیر را که برای نگهبانی راه با میدادند بریده
بود باز چشم آداشت که آن گروه سرِ راه به نادر گرفته
او را دور خواهند کرد چه اگر بهدر آنجا پاسخی باو نوشته
پیشگی باو فرستاده ایچیش را خوشدل روانه نموده
پورش خواسته بودند درین سخی نیست که نادر از بهانجا
بر میگشت بویه آندم که آگهی کشته شدنِ برادرش
(ابراهیم خانِ ظمیرالدوله) در جنگِ بالکری در پشاور
باو رسید و چونکه چنین نکردند آندایه بهانه‌های بجا نیز بدست
نادر دادند که او از شورشِ گروه لکزی و کشته شدنِ
برادرش پروائی ننموده چند سردار با لشکر بر سر آنان
فرستاده به لاهور درآمد و چون آنجا شنید که محمد شاه

فرمانها بکشورهای دور و نزدیک خود فرستاده لشکرها
فرار هم کرده آهنگ پیکار از شاهجهان آباد برآمده
است نامه دیگری به محمدشاه فرستاد و در آن پس از
بازگو نمودن آنچه پیش از آن نگاشته بود چنین نوشت که
چون آزار و ستمیکه از افغانان به هند رسیده از
رکنز همیشه بسی بیشتر از آن بود که یکبار به ایران رسید
ما چنان دانستیم که در نگاه آن شهریار پیزی پسندید
تر از گوشمال آن گروه نخواهد بود از نیروی آنگونه خواهش
را نمودیم و گرنه بی آنکه از آمد و شد پیک و پیام گردانید
رنجش دل پاکیزه گل آن پادشاه شده باشیم میتوانیم
که چاره بستن راه گریز آن گروه را بگونه دیگر کارسازی
کنیم و اکنون که دانسته شد که جنبشهای دشمنانه آن
خسرو نامدار از بدولی و بدآموزی کمر بستگان آن

دستان ترک تازان هند

درگاه و ایستادگان آن بارگاه بوده گوشمال آن گروه را
 بنا گیر پیشنهاد اندیشه خود ساخته ایم و پاک و روشن میگویم
 که آنان را فرمان دهند که بر سامان آماگی و پایداری خود
 چندانکه توانند بیفزایند و ایضا هم زبان میدهم که چون بسز
 خود رسیدند و زبان گناه خود برگشاد چشم پوشی از لغزشها
 گزشتۀ ایشان هم وابسته بسفارش آن پادشاه خواهد بود
 آنگاه نادر ناصر خان و زکریا خان را بدستوریش
 بفرمانفرمایی کابل و پنجاب برگماشته لشکریکه برای نهبانی راه
 و پل نیلاب بس باشد با سرداران کارآزوده جابجا
 گزاشته آهنگ شاهجهان آباد نمود

ازینسوی محمد شاه با همه بزرگان بارگاه و آغایه سپاه که
 فرا بسم داشت بآهنگ جنگ بانادر شاه از دلی برآمده
 چهار روزه راه را در دو ماه نور دیده گرنال را که جای استوار

و جوی علی مردان خان از سه سویس را فرو گرفته بود اردو گاه
ساخت و گرداگرد آن از زنجیره توپهای بهم بسته دیوار
برافراخت

صمصام الدوله نامه با براجگان لشکرش راجپوت نوشته
از ایشان یاری خواسته بود و چون آنها با مرز و فر
گزرانیدند امیدیکه او را بجا ماند بر سعادتمان بود و بس که
با لشکر او به اردو درآید

با اینهمه کوشش هنر سپه کشی سپه بدان دہلی باندازه بود
که از رسیدن نادرشاه آذم آگهی یافتند که پیش از آن
لشکر او همه جا تا دو فرسنگی اردوی شاهی را میزدند
و میکشتند و خود نادر تا نزدیک اردو برای واری آمد
و پس از وادید درستی بلشکرگاه خود برگشته بود
بیدار مغزی نادر در کار خودش چنان بود که آمدن سعادتمان

را با بسی هزار لشکرِ او و بیاری محمدشاه میدانست و تا از دیدبانانِ خودش شنید (۱۴ ماه ۱۱) که او در پانی پت فرود آمد یکدسته سپاه بر سر او فرستاد چنانکه سعادتمن روز دیگر که بارو محمدشاه درآمد هنوز از گردِ راه شسته نگشته بود (و چون بنه خود را در اردوی خود گزاشته تنها آمده بود پس از آنکه یکسر محمدشاه را دیدن نمود بچادرِ صمصام الدوله درآمده بود) که پیکی رسید و او را از دستبردِ لشکرِ نادر بشارت سپاه و تاراجِ بنگاه او بیا کهانید

سعادتمن که آن سرگزشت شنید هوش از سرش بیرون پرید و خواست تا در دم بیاری لشکرِ خود شتابد

صمصام الدوله گفت چندان بمان که از پیشِ شهنشاهِ دکن رسد و کس فرستاده چگونگی را پیغام کرد مگر اینکه سعادتمن را کی آن تاب مانده بود که آرام بگیرد و پیل خود را سوار شد

و روبراه نهاد

پادشاه باند زر نظام الملک دستور می داد چه او گفت یک
میش از دوسه پاس بروز نماند برهان الملک نیز بنزد
از کوفتی راه بیرون نیامده بهتر اینست که جنگ را بفرود
بگذاریم تا شبشب به آراستگی کار کوشیده باد و او

همه با هم پای به پیش کارزار نهیم
صمصام الدوله که آن پاسخ شنید باز کس بپادشاه
فرستاد که برهان الملک اکنون میش از نیم فرسنگ راه
پیموده برگردانیدن او دشوار است و چون تنها گزاشتن
او هم درست نیست من میروم دیگران خود دانند
در همانم که آوازه سوار شدن صمصام
در اردو پیچید سرگردگان ناسور با گروه شکر و با توپ
و توپخانه و هر گونه سامان جنگ و پیلان تناور از

داستان ترکماران هند

ازینی یکدیگر بدنبال او روان شدند و چیزی نگزشت که همه
به برهان الملک پیوستند

نادر که از بامداد همان روز دسته‌های لشکر خود را بهر سو
بخش نموده خودش هم سوار بود یکایک شمش بر آن
سیاهی لشکر افتاد و دردم بآینی که داشت شکر آرا
 جنگ { و در همان پسین تنگ از آتش افروزی بهمان
 و ننگ برپاشد چنانکه هنوز آفتاب فرو نهشته بود که
 فریاد زمین رزمگاه از تنگی جای کشتگان لشکر رزمخواه برخاست
 و نزدیک سی هزار از لشکریان بند با یکدیگر تن از سپه
 کشان گردنفرار محمد شاه در آن هنگامه بر خاک افتاد
 سعادتخان با برادرزاده و کانش و پیلی که
 بر آن سوار بودند زنده دستگیر شدند

صمصام زخم خورده از پهنه پیکار برون شد و پس از
دو سه روز از همان زخم مبرد
پسر و برادر و بیشتر خویشان و سرکردگان کشته شدند
و هر چه از اردوی محمدشاه در آن روز بیرون برده شد
همگی بچنگ نادریان درآمد و از لشکر نادر سه تن کشته
و بیت تن زخمی شدند

محمدشاه که از شنیدن جنبش صمصام الدوله با نظام ملوک
و اعتماد الدوله و دیگر بزرگان آستان خود از اردو
بیرون آمده به نیم فرسنگی پهنه پیکار ایستاده بود با کجک
سپاه بجایگاه خود برگشت و چون نادر استواری اردو
محمدشاه را بدیده دو برین نگرسته بود لشکر خود را از دُبا
نمودن سپاه شکسته و یورش برون بر اردوی شاه
بازداشت و شش هزار سوار را برگماشت تا گرد

داستانِ ترکمارانِ هند

اردوی پادشاهی در جایهاییکه دور از تیررس باشد بگرد و
 راه درون آمدن و بیرون رفتن را بر سپاهِ هند ببندید
 از برخی داستان‌شناسانِ هند شنیدم که دیر
 دو سه روز که راه‌ها بند شد کار تنگی بهیضم در اردو
 بجائی کشید که پاره چرخهای پود و گاریهای بارکش را شکسته
 سوزانیدند و شاید همین اندیشه نابودی خوراک و مردن
 شکریان از گرنگی محمدشاه را برآنداشت که نامه نادرشاه
 را که از لاهور فرستاده بود نزدش فرستاد

نادرشاه در پاسخ او نوشت که ما از آنچه زبان داده ایم
 روگردان نیستیم مگر آن کار (بخشیدن نادرگناه بزرگان)
 دربار محمدشاه را) بشکامی انجام می‌پذیرد که آن شیر
 خود بیدین ما آیند

محمدشاه افسر سروری از سر گرفته بآهنگ اردوی نادر با تمام

و بزرگان دیگر پای پیش نهاد (کشتنه بیستم)
 نادر فرزند دوم خود نصرت میرزا را دوم لشکرگاه خود پیش
 او فرستاد و او با همان کورنشی که پیش پدر خود بجامی آورد
 او را پذیرفته بسرپرده پدر خودش برد
 نادر از جای خود برخاسته چند گام پیش آمد و او را بگلگیر
 نموده پهنوی خودش نشاند و از گرمی داشتن فرودگاه
 او خروده فروگذاشت نمود و بهمدان روز پس از خوردن
 چاشت با پایان گراندی باردوی خودش باز فرستاد
 تا چه گفتگو در میان آمده باشد که روز دیگر محمدشاه
 با کوچ و بنه باردوی نادر شاه رفت
 برخی چنین دانسته اند که چون نادر سواران خود را از
 گرد اردوی او بزداشت او بیمرده شده باندز نظام الملک
 چنان کرد

پاره‌نخاسته‌اند که نظام‌الملک بگفته‌نادر او را برآن کار داشت

گروهی میگویند که از ره‌آموزی سعادتمند برهان‌الملک نادر چنان خواست چه او امید داشت که پس از مصمم‌الدوله پایه‌بنده سپه‌سالاری بزرگ برآید و چون شنید که نظام‌الملک تا مصمم‌الدوله مرد برآن کار سر بلند شد برای همه‌شان مایه گرفت مگر درین سخنی نیت کوشش از رسیدن او سر پرده برای پرده‌نشینان سرای محمدشاه بفرمان نادر برکنار لشکرگاه او برپا شده بود و نادر عبد الباقیمان را که از بزرگان نامور او بود بهمانداری یا خود به نگهبانی او برگماشت که همه جا همراه او باشد

پس از آنجا همه باهم (پنجشنبه ۱۲ ماه ۱۲۰۰) روی به شاهی آباد گذاشتند و روز چهارشنبه هفتم در باغ شعله‌نا

رخت افکنده روز دیگر محمدشاه برای ساز و سرانجام هماندار
از پیش بشهر آمد و روز آیینۀ منم نادر سوار شده به
کنوئۀ که سوارانش از در باغ شعله ماه تا در سرای محمدشاه
از دو بازوی شاهراه میان بسته بودند با دور باش
شنشوی شهر درآمده در در شاهجهان آباد فرو آمد و محمدشاه
را در میان در جای داد

در همان روز هنگامیکه از سردستر خوان برخاستند نادر با
محمدشاه در تنهایی تا دیر گفتگو نمود مگر اینکه چگونگی آن بر
کسی آشکار نشد خبر آنکه پس از آن دیده شد که نادر
کسان خود را بنامه بند نمودن گنجینه ها و کارخانجات
پادشاهی برگماشت و ازین یکی که محمدشاه را خوشدل
یافتند دانسته شد که نوید ویسیم بخشی باو داده شده است
فردای آن روز که شنبه دهم و جشن نوروز

نیز بود در پرستش گاه ها شنشاهی بند وستان را بنام ما
خوانند

دو سه روز چنان گزشت که محمد شاه شب چهارشنبه
چهاردهم ناور را در سرای ویژه خویش بشام همان نمود
روز دیگر هنگام پسین مردم آوازه مرگ او
را بشهر در انداختند و آن چرخ بی فروغ را بچندین
زبان گوشزد یکدیگر ساختند

از مردم شهر که دست کشمار بشکریان ناور دراز
کردند اندیشه خرومندان را جای فروفتن نیست آنچه
شگفت انگیز هوش خروده بنیان است این است که بزگ
دهلی جز آنکه بفروشانیدن بنیان آتش خانه سوز نپروا خند
ایرانیان را که از ناور درخواست کرده بخانه های خود همان
بروند اگر خودشان نکشند بدست بازاریان سپرده برون

تباہی ایشان شدند

ایرانیان که از مرگِ خود آگاه بودند و از مایهٔ آنگونه کشته
شدن آگاهی نداشتند از آنرو که بی فرمانِ نادر دست
از آستین برون نیارستندی کرد بکارِ خود سخت
درمانده بودند زیرا که آن سرگزشت چندبار به پیشگاهِ نادر
گزارش یافت و چون او نیخواست که از رگبرِ خودش
و شکرِ یانش آزاری ببرد دلی رسد خاموش نشسته
بزرگانِ دلی را بفروشانیدن آن شورش رهبر
میسومد و در برابرِ بیکارگیِ آن گروه در انجامِ آن کار
اشکار میگشت و شمارهٔ کشته گمانِ ایرانی نزدیکِ هفتصد
تن رسید

آنگاه نادر بامیثهٔ آنکه خودش آن آشوب را فرونشاند
پگاهِ روزِ پانزدهم از درِ سوار شده بشهر درآمد و نخستین

چیزیکه خشمش بر آن افتاد کشته های همشیران خودش
بود که در کوچه و بازار افتاده بودند

براینهم آتش خشمش افروخته شد و مردم را با زبان خوش
بسوی آسایش رهنمونی بنمود که از بالای بامی تیری بر او
در کردند و آن بخودش تخورده یکی از نزدیکانش را از
پای درآورد پس او بیش از آن تاب نیاورده به فرگتار
مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهاده روشن الدوله
و در میان شهر بود فرود آمده نشست

هسنور آفتاب بر نیامده بود که مادر شاه بسوختن شهر و
کشتن مردمش فرمان داد و هسنور سایه راست نه ایستاد
بود که بنیادهای بلند و کاخهای شاهانه مینو مانند توده های
خاکستر شدند و کوچه و بازار شهر از کشتگان مردم نادان
بدبخت پر شد

هنگام نیمروز محمدشاه بهمراهی نظام الملک روبروی نادر
رفته او را بدانگونه خشناک دیدند که یارای دفرود نکرده نادر
دانست که ایشان میخواهند چیزی بگویند و از چیرگی بهراس
نمیستوانند از نیروی ایشان را دستوری سخن گفتن داد
محمدشاه گفت خواهش من اینست که بر بازمانده
تیغ بخشند زیرا که شهرنشینان یخرد چنانکه باید بسزای
خود رسیدند

نادر فرمود شکرمان از سوزانیدن شهر و گستر مردانش
دست بدارند که شکستن سخن پادشاه هندی نرود و ایندی
نیست

همین که این سخن از زبان نادر برآمد گویا کوسس زینها
بود که نواخته شد زیرا که از گفتن او تا دست برداشتن
سپاهش از ویرانی و تباہی چندان دیر نکشید که اگر

داستان ترک‌تارانِ هند

یک تیز رفتاری آنرا با تکلوی بسیار با ایشان میرساند
 پس از آن گرفتار آنکه در دست لشکر ایران
 بودند بفرمودهٔ مادر آزاد شدند و عظیم‌الدخان و فولادخان
 که از سردارانِ محمدشاهی بودند بگرفتند و آوردند سید
 نیازخان و اماد قمرالدینخان و شاهنوازخان نامرد شدند
 زیرا که آن دو بزرگ بهمراهی یارانِ خود در شب
 پیش بر سرِ پلخانهٔ نادری رفته پیلانِ باشی را کشته
 پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
 را برپا دیدند بیرون شهر جامی استواری را نشین
 ساخته بودند و چون آن هردو را با چهار سده تن از
 کسانِ شان گرفته نزدِ مادر آوردند همهٔ شان را به
 فرمان او از تیغ گزیدند
 شمارِ کشتگانِ آن روز را بیشتری سی هزار کسی نیست

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمار کشتگان مردی
که آیمخته از گروه های گوناگون میباشند هرگز دست نمیشد
بویره در چنان هنگامیکه آنها را بنجاک هم نه سپردند
چنانکه کارکنان کوتوالی آنها را کپه که نمرایم کرده با چوب
و چهرای سرهای ویران شده آتش زدند
بخشیدن نادرشاه تخت و دیهیم هندوستان
را به محمدشاه و برگشتن او به ایران و
پاره خوی و کواکس آن شهریار
کشورستان

نویسندگان هند در باره آمدن نادر باین کشور بر سر
هر دغلی چیزها بهم بافته اند روی اندیشه خود دروغها
سربسم کرده اند که از سرزمین راستی بخشورها دور

و دیده هر که بنیش درستی روشن نباشد از دیدن نادستی
آنها کور است

آن چشم و بختیها و رشکها را که از پیش میان بزرگان
دربار هند (همچون نظام الملک و خان دوران و اتم الدوله
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به خبشهای نادر بسته
و منزه در نیست که در آنکوه نگارش همه با هم همراهی کرده
انگیزان نیز بیشتر دین یکی که آمدن نادر همین برای

نیغهای آن بود در پیروی آنان کوتاهی نکرده و راست این
است که هر که داور گرانه بسرایای کارهای نادر از آغاز تا انجام
بنگرو بدرستی گواهی خواهد داد که آنچه آن هر دو اندیشیده اند
جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمد شاه اگر ایلچی نادر شاه
را بزودی باز میفرستاد و پیغامهای او را پاسخ نمیکامید
و پاس زبانی که داده بود میداشت هرگز او روی به

هندوستان نمی نهاد

در همه جنگها نیکه با دشمنان زبردست خانه و همسایه کرد و هرگز
از شاهراه آیین لشکری پائی پس و پیش نگزشت
تا جایی که بزبان خوش کار از پیش برده میشد ریختن خون
را روا نداشت سخن در کارهای ناروایی که در پایان زندگ
از و سرزد نمی رود چه آنها همه اینچنین کالیوگی بودند که اورا
در هویدا نمودن آنها گزیری نبود گفتگو بر سر کارهایی است
که او در کنونه خردمندی و هوشیاری خود انجام داد
و همه رهنمون خردمندی بزرگ نشی جوانمردی و دلاوری
دادگرمی و بسی از دیگر خویهای پسندیده اویند
چون کارش بدو انگ کشید مردم میگویند تا
اش آن بود که آوندش گنجایش آن پای بندگی که
در بزرگی یافت نداشت این نمیگویند که مایه اش

نابنجاری و کجروی و نافرمانی مردمی بود که او میخواست گرد
شان را از بند بندگی بیگانگان رهایی داده سرشان را
بر ناز باش نرم و بلند آسایش گزارد و آنها همه
آن میکردند که خارستان راه پیشرو اندیشه های پاک
او میگشت با آنهمه بیایگی و دلاوری و مردانگی که در سر
او بود باز رفتارهایش از آئین یوس چندان دور نبود
چنانکه چون از پیش اندیشه دست درازی بشنشتی ایران
داشت سه دختر از شاهزاده خانمهای خاندان (صفوی) برای
خود و پسرش رضاقلی میرزا گرفت تا در آن باره یکبار
ازو سکارش آشکار نشده باشد

همچنین چون دید که گنجینه فراوانی باید از بند بیرون
بروید یکی از شاهزاده خانمان دلی را که از تراود شاه جهان
بود برای پسری که همراه داشت (نصرت میرزا) گرفت

(شب دوشنبه بیت و ششم ماه دوازدهم) تا آنها را
بگونه وردک برده باشد
چنانکه نادر در نامه که از لاهور به محمدشاه فرستاد نوشته بود
نخست پرداخت بگوشمال بزرگان آن دربار که بدلت
او محمدشاه را برادر بدواداشته بودند و آن کار را چنان
انجام داد که در همه خامه و کشورستان هند از کوچک
و بزرگ چاکران پادشاهی کسی نماند که از بادکش باو افزا
او ربائی یافته باشد و چون مردم دہلی با او از درممان گشتی
درآمدند بر آنها نیز بوشیره بر بزرگان و پولداران نشان گنه
کاری بسیار سنگینی نهاد و از آن روی که گیرندگان آنها از نوکران
دہلی بودند آزار بسیار و ستم بجائی بر مردم رفت چه آنها
بجای میکروپیہ شاید بیش از بیت روپیہ از مردم رها
نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمار پولی

که نادر از هند برود درست بدست نیاید چه میان آنچه
مردم دادند و آنچه او برود در راستی جدائی بسیار است
و همین مایه آن شده باشد که از نویسندگان هند و انگریز
با آنکه برخی شان در آن هنگامه چیزها بحشم خود نگریته
باز دو تن در آن باره همربانی نکرده اند یکی هشت کرو
یکی سی کرو کسی نه کرو کسی سی و هفت کرو
هند مینویسد

روید اولویس خود نادر که همراه او بود در یکجا پول سومه
زروسیم را بی شمار و رخت و سامان گوهر نشان را
بی پایان مینویسد و این جفنگ است زیرا که بجز ستارگان
آسمان و فرجای جهان کمتر چیزی است که بشمار و کران
در نیاید شاید آنچه در جای دیگر نوشته راست باشد و
آن پانزده کرو پول سومه (شست کرو تومان ایران)

و بهمان اندازه گوبه‌های شاهوار و ساخت و ساز گوبه‌نکار
است که تحت (طاوس) ازان شمار است مگر اینکه
جای اندیشه است که آیا پیشکشهای بزرگان در آن شمار
بود یا نه چه از اود با آنکه سعادتخان همدان روزها در گشت
دو کرور و از بنکال سه کرور و همچنین از جاهای دیگر
پولهای هنگفتی بگونه پیشکش گزانیده شد

آنگاه نادر از بزرگان هند انجمنی ساخت (۱۱۵۲) و بدست
خود افسر جهانداري هندوستان را دوباره بر سر
محمدشاه گزاشته چنانکه دستور هند است وست و
سیمه و سر و گردن او را برشته‌های مروارید غلتان
و گوبه‌های گران بها بپاراست و شمشیر گوبه‌نشان بر
میانش بسته بزرگان دربارش را نیز بفرجامه‌های
گران بها و دیگر چیزهای بسیار از زنده سر بلند ساخت

داستانِ ترک‌تازانِ هند

و همه‌شان را در چاکریهای بی‌ساخته آن پادشاه
اندزهای پدرانۀ نموده بنوازشهای شاهانه امیدوارشان
ساخت

همدران روز پیمانی میان آن دو شهنشاه بسته شد
که از سوی محمدشاه همه کشورانیکه در سوی باختری رود
اتک و آب سند است از سرچشمه‌های شان گرفته
تابه پیوست جای دریای شور بافرایش سراسر خاک
تته و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران
افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگار پیشین زیر
فرمان ایران بودند نادر بخوشی آنرا پذیرفت و پس
از پنجاه و هشت روز بدانگونه زلیست در دلی باکمید
و بیت هزار شکر و لشکری که همراه آورده بود
۱۱۵۲
۲۰۶۲
۱۷۳۹
۵۰۵
آهنک بازگشت نمود و بجای نزدیک

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و
پیشه‌وران گوناگون دہلی دست‌چین کرده بان خود بردواز
سامان کارخانه جات پادشاهی آنچه برای محمد شاه بالا
تخت و دیسم واکراشت چندان بود که گویا آن سامان
دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه در خود می‌گرم و از خود
خود می‌اندیشم مادر که به نهاد خاک هندی بر دو به
اندازه هوش و خرد پادشاه این کشور و سرداران
لشکرش برخورد اگر اندیشه‌های دیگری مانند آشوب
گروه لکزی و کشته شدن برادرش و انگیز اندیشه کشور
او نشده باشد از همین کار که او درباره بخشیدن تخت
بند کرد اگر سرتاپای داستان جهان را بنگرند و جوهر
و دریادلی همانندش را نخواهند یافت

داستان ترک‌تازان هند

چگونگی دہلی پس از رفتن نادرشاه
چنین می‌پندارم که بنگارش کنوئہ دہلی و مردمش و پادشاهش
پس از بازگشت نادرشاه نیازی نماندہ باشد چہ آشکارا
کہ کنوئہ همچنان شہری چگونہ باید باشد کہ بہر سوی آن نگذرد
بجز ویرانہ نہ بینند و از میان رہائی یافتگان مردمش
کتر کسی دیدہ شود کہ از درد جدائی یاران گرامی تر از جان
با دل بریان و چشم گریان نباشد و گرچہ کشور ہندو
از آن پیمان زرخیزی کہ دارد چنان است کہ گنج خا
مر زبان خود را اگر بدست یغاکران ترک‌تاز پاکروب ہم
شدہ باشد در درون یکسال چنان از زرو سیم و
گوہر مالا مال بینماید کہ اگر با گنجینہ ہای پادشاهان دیگر
از در برتری و نیا یہ زیورہ برابری ہر آیینہ آراستہ خواہد
مگر چون آن ہنگام را چاکران شاہی برای نہینہ اندود

آنهمه ویرانی که در هرجا و هرچیز راه یافته بود آئینیه زرد کرد
داشتند که گنجوران خسروی سد هزار کیش را نیز کار ساز
نیتوانستند کرد باید دانست که کنوئه پادشاه و کارکنان
کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاری که از پیشگاه فرمان هویدا گشت بجای
کردن چندی از نگاهبانان آبروی تخت بود
زکریا خان بدستور پیش فرمانفرمای پنجاب و ملتان
ابوالمنصور خان صفدر جنگ پس از مردن برهان الملک
دارای اود شده خداوند فرمان گشت
نظام الملک همدروز که مصمام الدوله از خیم
جنگ کرنا ل مرد بپایه بلند (امیر الامرائی) برآمد
چون محمد شاه پیش از تاخت ناور دشمن جانی بزرگان
تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

داستان ترک‌ناران هند

دشش برنیاید اکنون که دید نادرشاه همه بزرگان
هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگار خود
ترسانید بسنجان او پشت گرم شده در تباهی آن خا
های کهن دل خود را استوار ساخته برای آنکه افزار
در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در
جنگ کرنال رنجی برداشته بودند روی کار آورد
از آنها یکی محمداسحق خان بود که موتمن الدوله
فرمانش داد دیگری امیرخان بود که او را عمده الملک
خواند و هر یک از آنها را بسایه‌های بلند سرفراز
بخشید

براینهمه نهاد کارها چگونه بود که هرگز نتوانست بازوی
دل خود برسد هر روز با همان بزرگان نو برآمده
در تنهایی سخن با در انجام آن کار میراند و مانند

همیشه بجائی نیرسید

گنبد خن همه شان این بود که چون در کارهای دکن
یگانه پریشانی پیدا شده نظام الملک برای آرامی کشور
خودش بر رفتن ناگزیر است پس از رفتن او نامه
دست بیکدیگر داده آنچه دلخواه هایلون است انجام
خواهیم داد

در میان آن مردم موطن الدوله مرد سکنین بروبار
بود و یک گونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارش
عمده الملک در درگاه پادشاه باریافته کارش بالا گرفته
بود هم نمیخواست که بالا دست او برخیزد و هم شاید
نی توانست چنان کند

عمده الملک امیدوار یافتن دستوری بزرگ بود
و چون شتاب زده و بی پروا بود با آنکه نوید بازیافت

دستان ترک‌تاران هند

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد باز مایه تباهی روزگار خود
گشت چنانکه سرانجام آنهمه گفتگوها نظام الملک آگهی یافت
که فرزندش ناصر جنگ در دکن گردن خود سری برافراشته
از پادشاه دستوری رفتن خواست و فرزند بزرگ خود
غازی الدین خان فیروز جنگ را بجای خود گزاشته سر پرده
بیرون زد و پادشاه خامه‌دان دستوری را در نهان
۱۱۵۴ هـ
۱۷۴۱ م
به عمده الملک داده گفت چون نظام الملک
بخاک خود برسد فرجامه آن پایه ارجمند را نیز بتو داده
پرده از روی کار بر میدارم و اعتماد الدوله را خانه نشین
سیکنم

عمده الملک آئینیه نیروی خودداری نداشت که آن راز
را نگاهدارد در انجمن هائیکه دستان اعتماد الدوله هم
آنها بر زبان راند و ناسراهای سخت نیز شیت سر

گفت

اعتماد الدوله آنها را شنید و به نظام الملک که بنور بیرون
شهر بود نوشت

نظام الملک پاسخش فرستاد که سر از فرمان شاه بر نیاید
مافت اگر کار برین هنجار است باید گزاشت نموده همراه
ما را بگریزند

چون پادشاه گزاشت نامه اعتماد الدوله و دستوری بختن
او همراهی نظام الملک را بدید و شنید که او بسر پرده
نظام الملک نیز پیوست سر اسیمه گردید و در دم غده الملک
و موتمن الدوله را برای کنگاش یاد فرمود

چون آن دو پیشگاه والا رسیده چگونگی را دانستند غده الملک
بدستور پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگریزید برو
من کار دستوری را بگونه انجام دهم که مایه خوشنودی

دل شہنشاہ کرد

پادشاہ ہمہ را شنید و چیزی نگفت آنگاہ او را فرمود
 کہ برو و در تنہائی از موتن الدولہ آنچہ مایہ بہبود
 کشور بود پرتویش نمود و چون دید کہ از گزیر دوستی
 عمدۃ الملک نینخواہ از دانستہ ہای خود چیزی بگوید او را
 بسر خود سوگندھا داد پس او چنین گزارش نمود کہ در
 ہوشیاری و خردمندی عمدۃ الملک سخنی نہیں و مگر یہ کہ
 کسانیکہ مانند امروز ما ہستند اگر فردا بہ برترین پایہ برگ
 رسند در بنگاہ فرمانفرمایان ستارگ کشور بیش از کنونہ
 امروزہ نخواہند نمود و از ہمین یکی شکست ما بہ بنیاد سراسر
 شاہنشہی در خواہد افتاد کہ در زبندیش از نیروی چاہہ
 سازان بخرد بیرون باشد و آنان کہ از شمار نظام
 و اعتماد الدولہ اند از آنرو کہ ہمہ پشت بہ پشت شان را

با بزرگی دیده اند آنها را امیدگاه خود شناخته اند و از
همین است که در کار فرمائی آن گروه ناگواری رخ نمی نماید
و همین است که مایه همیشه گی و پایداری بنسبیه جهان
بانی می باشد

شاه گفتار او را پسندید و روز دیگر که عمده الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این هنگام را نمیخواهم با بزرگان
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمند بهم زخم
عمده الملک که اندیشه شاه را دگرگون یافت سوار شد
و بدین نظام الملک و اعتماد الدوله شتافت و از ایشان
پورش لغزشهای گزشته را خواسته و انمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد

نظام الملک براو آفرین گفته فرمود که اکنون چون میان
شما و اعتماد الدوله رنجشی پیدا شده بهتر اینست که چند

روزی به آله آباد که (صوبه) خودتان است بروید تا کرد
ناخوشی از میان برخیزد

عمده الملک از بهانجا فرمود تا سسر پرده او را بیرون
زنند و کماشتگان دانا در دربار گزاشته پس از چند
روز که سامانش آماده شد بسوی آله آباد رفت
نظام الملک آهنگ دکن کوچ نمود اعتماد الدوله بدستور
پیش بر چار باش دستوری بزرگ آرام گرفت
و موتمن الدوله از دوستی او بیایه و لائی رسید
جنبش‌های مرآت در میان آمدن نادرشاه
به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرشان مرآت که برخی شان خویش
باجیرا و بودند در سوانه‌های کوکن با پرتگیزیان و زنگیان
بجنگ می‌رواقتند

یکی از آنان که نامش را لوجی بهوند بود (مگر نه از نژاد
آن بهوند که خانه مرآت از او برپا شد) و در امرات
نشین داشت از جنبشهای مردانه که در جنگ پرتکیز
به سنگام گرفتن تارا پور آشکار نمود چنان سرشناس
شد که خویشاوند او رگوبی بیروتو همان ناموری دارای
دستگاه فراخی شد و بر سومی خاوری خامه رو خود بنفوذ
و در همان روزها که باجی راو بر در بهوپال با نظام الملک
سرگرم گیر و دار بود او ترکنازانه روی بسوی برین نمود
تا آله آباد را بسچاپید فرمانده آنجا شجاع خان را از پای
در آورد و بایغهای سنگین بسوی فرودین برگشت
باجی راو در فرودین رود چنبل برای بازپا
آنچه نظام الملک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه
برای او بگیرد از یکسوی یا دربار دلی راو پیک و پیام

گشاده میساخت و از میکروی بگرد کردن باج آن سیر
 میپرداخت که آنگونه رفتارهای خود سرانه رگوجی را گوشه
 او نمودند و او از شنیدن آن سرگزشت مانند شیر
 که بشنود شیر دیگری از شکارگاهش نخجری برده خشمنا
 شد و بجایه اینکه رگوجی بی دستوری او پای در آن کار
 نهاده برای کوشمال او به پونه آمد و از آنجا بیرون شده
 از پیش آوجی را به تاخت و تاز برار فرستاد
 آن سرکرده کارش به تباهی کشید و آن سپاه
 بدبخت گردید

باجی راو میخواست سرانجام درستی از ساز و سامان
 لشکری آماده نموده بخودی خود روی بمالش رگوجی نهد
 که آگهی جنگ کرنال و آنچه رخ نموده بود او را از آن
 همبگ باز داشت

باجی راو به ششدر دروائی در افتاده بود که نخاب دیکری
 در نصیر آباد از گرفتاری محمد شاه و فرستار مردم دهی
 او را یکباره به تنگنای بیم و هراسیدگی در افکند و
 همه آهنگهای ترکنازی را از دل و اندیشه های بلند پرواز
 را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگام
 خانه جنگی دست نماده و پیکار با پیکیزان گوه و رنگیان
 بجیره یهوده است اینک هنگام آنست که همه مسلمانان
 هند با هندوان پشت به پشت یکدیگر دهند همه زور
 دکن بجیش درآید و من هم از زبده تا رود چنبل
 را از مرآتگان خود سیاه کنم تا بیا میردی بهدستی
 آن دشمن بیگانه را که سر خانه براندازی همه ما را
 دارد از پیش برداشته دورش افکنیم
 شاید باجی راو از شنیدن این آگهی دروغ (که میشد)

سوار ایرانی بفرمان نادر شاه روی به فرودین نهاد
چنان کمان کرد که نادر میخاهد خود را شنشاه هندو
گرداند که فرمانها برای کرد شدن سپاه به مرآتین
فرستاد نامه در همان باره به ناصرخون نوشت و نامه
به برادر خود چمنباجی آبا نگاشت که دست از نادر در
خاک کوکن بردارد و با شتابی که تواند خود را بشکر
باورساند

چمنباجی از چندی پیش در کوکن با پرتکیزان گوه و
زنگیان جخمیره در پیکار بود و پیروزیها بدست آورده بود
چنانکه پس از انجام کار زنگیان سرگردانش درها
ورسوه و دراوی را بچنگ آورده بودند و خودش در
سین را گرد گرفته پرتکیزان را بیچاره ساخته بود
و از همین رگبزر با آنکه فرمان برادرش او را بشتاب

زهنونی کرده بود باز دشمنخواست که انجام آن کار
سترگ را نیمه کاره گزارد و دست از گرفتن آنچنان
دژی بردارد که از بدست آمدنش هرچه تا آندم بچنگ
افتاده در دست میماند و از نیامدنش جز آنکه هرچه بچنگ
آمده از دست خواهد رفت کلید گشایش سر تا سر خاک
کوکن را نیز بدست دشمن و اگر آشته پس کمر بست
که از در بسیس برنخیزد تا آنرا نگشاید و کوشید
بفرایم آوری سامان باره گشائی و پس از کندن آهوها
و پراندن باروها و آباهای دژ و جنگها و زد و خورد ها
روزانه با پرتکیزان دژ که تابیش از دو ماه کشید
آن دژ را گرفت و سندیا و بلگر را با لشکر نزد
باجی راو فرستاد مگر همدران هنگام فرمانهای نادر
شاه به باجی راو و راجه ساهو بگونه که بدگیر بزرگان هند

در باره فرمانبری محمد شاه فرستاده شده بود رسید و باز
نادر از هند به ایران بر همه دانسته و آشکار گردید
چون نادر شاه در فرمانی که به حاجی راو فرستاد او چنین
آگه‌انیده بود که (با آنکه او یکی از چاکران دیرین بارگاه و
و دارای لشکر گرانی بود باز محمد شاه را یاری نکرد و
از گذشته سخنی نیست اکنون که ماتحت دلی را به محمد شاه
بخشیده او را برادر خود خواندیم پس ازین را باید که
سراز فرمان او نه چچد و اگر جز آن کند باید بداند که ما با
لشکر خود بر میگرددیم و سزای سرکش را به کنارش
می‌نیمیم

حاجی راو نامه با یکدیگر و گشت (آنها در هند نذر می‌نماند)
به محمد شاه فرستاده پایان بندگی و فرمان بری خود راهپوش
ساخت

محمد شاہ آنرا بخوشی پذیرفتہ فرجامہ سرپای کرانبہائے
برایش فرستادہ بتوارشہای پادشاهی امیدوارش
ساخت و او را نوید داد کہ جاگیرا و پرکنہا و قرامماکہ باو
زبان دادہ شدہ است ہمہ را بجای او روا خواہند
داشت بہ پیمان اینکہ او سر از فرمان بری برنماید و بالا
گرفتن کارہای خود را ہمین بستہ بہ پیوستگی رفتار
چاکرانہ و ہمیشگی کردارہای دوستانہ خود شناسد
باجی راو کہ از روی نوشتہ آصفجاہ بایستی
دستاویر فرمادہ ہی مالوہ را یافتہ باشد از یافتن آنکوہ
فرمان پادشاهی کہ کارہا را بنوید تنہا گزرانیدہ بودند
در شگفت شد و مایہ گستن پیمان را از موسی
آصفجاہ دانت مگر بآنکہ لشکر گرانی ہم از کوکن بنزد او
رسیدہ بود باز چون دید کہ آصفجاہ با لشکرش ہنوز

داستان ترک تازان هند

در هندوستان است آن هسنگام را لشکر به مالوه
نکشید و کوشید بسراجم استواری کار خود و چون
دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که بر تختین
بفرزاید و از دوین بجاهد از نیروی راه پیک و پیام
دوستانه با راجه گان راجپوت که بر هر دو کنار رود
چنبل از کوه گرفته تا به اله آباد دارای زمین و لشکر
بودند بکشاد و با پسران چورسال (جکت دیو و هوریو)
که راجه گان کالپی و بوندیکند و برادر خواندگان خوش
بودند پیمان دوستانه بست که در دوشمائی مسلمانان
با یکدیگر همپائی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رود چنبل
و رود جمین بگذرد آنها او را همراهی کنند و هر چه بدست
آرند از روی شمار لشکر که دارند میان هم بخش نمایند
و هرگاه دشمنی بآنها تازد که سیواجی در دکن سرگرم

جنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از
دو ماه لشکر مرآت بکباب ایشان نتوانست رسید هرگونه
که تندرستی خود را در آن بنگزند آن هنگام را با دشمن
آشتی کنند و بدانند که آن آشتی را در همان هنگام
که سپاه مرآت در رسد بهم خواهند زد

چون چطور سال پیش از آن به پاداش آن یاور
باجیراد که پیش ازین گفته شد بخش سوم مرده ریگ خود
را بنام او کرده بود در همین هنگام بود که آنرا به پنج گز
گزرانیدند و جهانشی را همچنان که بنام او بود با واکرا
نمودند

چون باجی را و این یکی را بدینگونه از پیش بر وجهید بنجا
دادن آن دگر گر اینکه دشمنان او نه چنان سخت و تنگ
بودند که باین آسانی چاره آنها را توانستی کرد

یکی از آنها پرسوجی بهوشه بود که از آغاز کار سواری بود از
نزدیکیهای ستاره و رفته رفته سرشناس شد و هنگامیکه
راجہ ساہو از دہلی آمد تختین کسی بود کہ با وی دوست
و در چاکری او کارش چنان بالا گرفت کہ گردآور
آنچه از خاک برار و خادین سوی آن بہ مرآتہ میرسید
پرد او شد و از ہمین یکی سرانجام راجہ برار گشت
دیگری برادرزادہ یا اودرزادہ او رکوجی کہ
ہم داماد راجہ بود و از بسکہ راجہ اورا دوست میداشت
گمان ہمہ آن بود کہ چون راجہ جانشینی ندارد اورا
چیلہ خود خواہ ساخت چنانکہ پس از مردن پرسوجی بانکہ
پسر بزرگ داشت از مہربانی راجہ جایش را او گرفت
دیگری دہاجی کاکیار بود کہ در گجرات گماشتہ
اومائی مادر یسونت را و بود و از ہمہ برزورتر برتنی نمیدہ

بود که دشمن کسین پیشوا بود و با آنکه رگ برگ هم شده بود
باز در پامان توانائی میسنمود

باجیر او دید که با آن گروه بر آمدن کار دشواری است و وانگاه
بسیار سنگین هم گرداگردش را فرو گرفته است پس
آنچنان سامانی چید که رگوبی را از روی فرمان راجه به
کرنانک فرستاد تا چون او در سرزمینهای دور دست سرش
بکارهای جنگ بند شود خودش با دل آسوده در دکن
دشمن جنگجویی برافرازد چه هنگامی بهتر از آن برای خود
نفتیشد که چشم آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه گفته برخی
با پنجاه هزار سوار روی به اوزنگ آباد نهاد و ناصر جنگ فرزند
دوم آصفجاه که از سوی پدر در دکن فرمانفرما و ^{۱۱۵۱} _{۱۱۵۱} ^{۱۱۵۱} _{۱۱۵۱}
در آنگاه باده هزار لشکر در اوزنگ آباد یا گفته پاره در
برهانپور بود آهنگ او نمود و با آن ناوردهای دلیرانه که ویر

خودش بود او را بشکت

نویسندگانِ انگریز همه می‌نویسند که لشکرِ کرانی از پیاده و سواره
به ناصر جنگ پیوست و همچنین سپاهِ سنگینی که از سواره
و پیاده کوکن بودند بسرکردگی چنابی آبا به باجی راوی پستند
و بخاندگانِ مسلمان از آن برده هیچ یاد نکرده اند مگر
درین سخن نیست که چون ناصر جنگ از گوداوری گزشت
و آبتنگ سوزانیدنِ پونه روی بسوی احمد نگر نهاد
با لشکری گزشت که شمارش بیشتر از دو چند ده هزار بود
چنانکه باجی راو خواستند آشتی شد و ناصر جنگ آنرا
پذیرفت و گفته پاره باجیراو بدیدنِ ناصر جنگ رفت
و آن سپهبدِ نامدار سرکارِ گهرکون و سرکارِ هندیه را
که برکنار زنده اند بجاگیر او داد

باجی راو از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکر

خود رومی به هندوستان نهاد و چون بکنار نریده رسید
در گزشت

۱۱۵۲
۲۰۶۱۲

نوشته اند که یاجی را در آن شکستی که از ناخجنگ

۱۷۴۰
۳۰۶۲۸

خود و چیره کی اندوه چنان نهادش را بهم درفش کرد که
روانش را جای در تن نماند و از روی نوشته که
خودش به پیر رهبر خود نگاهداشت میتوان باور کرد که
آن راست بوده است و آن چنین است (سخنهای
روزگار و احمای بیشمار و نومیدیهای در هر کار مرا به
شکستهای بیچارگی در افکنده اند در برابر راجه آرمایه دشمن
دارم که اگر اکنون به ستاره روم همه با پنجهای خنیز
سینه مرا خواهند خراشید من مانند آن کسم که آماده
زهر خوردن است و شوارپهای جان چنان دانم که گریه
که از زندگیم سیر کرده اند اگر دریندم مرگ مرا فرو گیرد

من او را سپاس خواهم گفت)
 بالاجی راو سه سپرداشت سختین بالاجی راو که در دربار شاه
 جامی پدر گرفت دوین رگونات راو که با انگریزان دوستی
 داشت و پدر پیشوای انجمن بود سوین شمشیر بهادر و
 گرچه او از شکم زن مسلمان و بکیش مادر خود برآمده
 بود و در آئین هند و همچنین فرزندی از مرده ریگ پدر
 بی بهره است مگر باجیر او هر چه از کشور بوند میکند داشت باو
 و اگر داشت

رگوبی چنانکه گفته شد بفرمان راجه ساهو پیشوا را دیدن
 نموده باهم دوست شدند پس از آن لشکری هم از او
 کمک گرفته روانه کرناٹک شد و در هسنگامیکه ترچناپ
 را گرد گرفته بود از مردن پیشوا شنید و برای آنکه نگذارد
 فرزند او بالاجی به پای پیشوائی رسد لشکر خود را در آنجا گزاشت

به چا پاری ره نورد سوی ستاره شد مگر چون بالاجی نهنگام
 مرگ پدر با لشکر خود بدان پامی تخت نزدیک بود و او در
 چمنجی آبا نیز با سپاه فراوانی با و پیوست نه رکوبه
 توانست او را نومید گرداند و نه دشمنان دیگرش
 که همه پر زور بودند چنانکه راجه ساهو او را بیایه پیشوائے
 سرافراز نمود

رگوجی تیرش بسنگ آمده بسوی کرناک بر سر لشکر
 خود برگشت بالاجی پس از چند روز که کارها ^{۳۵۱} _{۳۵۲} _{۳۵۳} _{۳۵۴} _{۳۵۵} _{۳۵۶} _{۳۵۷} _{۳۵۸} _{۳۵۹} _{۳۶۰} _{۳۶۱} _{۳۶۲} _{۳۶۳} _{۳۶۴} _{۳۶۵} _{۳۶۶} _{۳۶۷} _{۳۶۸} _{۳۶۹} _{۳۷۰} _{۳۷۱} _{۳۷۲} _{۳۷۳} _{۳۷۴} _{۳۷۵} _{۳۷۶} _{۳۷۷} _{۳۷۸} _{۳۷۹} _{۳۸۰} _{۳۸۱} _{۳۸۲} _{۳۸۳} _{۳۸۴} _{۳۸۵} _{۳۸۶} _{۳۸۷} _{۳۸۸} _{۳۸۹} _{۳۹۰} _{۳۹۱} _{۳۹۲} _{۳۹۳} _{۳۹۴} _{۳۹۵} _{۳۹۶} _{۳۹۷} _{۳۹۸} _{۳۹۹} _{۴۰۰} _{۴۰۱} _{۴۰۲} _{۴۰۳} _{۴۰۴} _{۴۰۵} _{۴۰۶} _{۴۰۷} _{۴۰۸} _{۴۰۹} _{۴۱۰} _{۴۱۱} _{۴۱۲} _{۴۱۳} _{۴۱۴} _{۴۱۵} _{۴۱۶} _{۴۱۷} _{۴۱۸} _{۴۱۹} _{۴۲۰} _{۴۲۱} _{۴۲۲} _{۴۲۳} _{۴۲۴} _{۴۲۵} _{۴۲۶} _{۴۲۷} _{۴۲۸} _{۴۲۹} _{۴۳۰} _{۴۳۱} _{۴۳۲} _{۴۳۳} _{۴۳۴} _{۴۳۵} _{۴۳۶} _{۴۳۷} _{۴۳۸} _{۴۳۹} _{۴۴۰} _{۴۴۱} _{۴۴۲} _{۴۴۳} _{۴۴۴} _{۴۴۵} _{۴۴۶} _{۴۴۷} _{۴۴۸} _{۴۴۹} _{۴۵۰} _{۴۵۱} _{۴۵۲} _{۴۵۳} _{۴۵۴} _{۴۵۵} _{۴۵۶} _{۴۵۷} _{۴۵۸} _{۴۵۹} _{۴۶۰} _{۴۶۱} _{۴۶۲} _{۴۶۳} _{۴۶۴} _{۴۶۵} _{۴۶۶} _{۴۶۷} _{۴۶۸} _{۴۶۹} _{۴۷۰} _{۴۷۱} _{۴۷۲} _{۴۷۳} _{۴۷۴} _{۴۷۵} _{۴۷۶} _{۴۷۷} _{۴۷۸} _{۴۷۹} _{۴۸۰} _{۴۸۱} _{۴۸۲} _{۴۸۳} _{۴۸۴} _{۴۸۵} _{۴۸۶} _{۴۸۷} _{۴۸۸} _{۴۸۹} _{۴۹۰} _{۴۹۱} _{۴۹۲} _{۴۹۳} _{۴۹۴} _{۴۹۵} _{۴۹۶} _{۴۹۷} _{۴۹۸} _{۴۹۹} _{۵۰۰} _{۵۰۱} _{۵۰۲} _{۵۰۳} _{۵۰۴} _{۵۰۵} _{۵۰۶} _{۵۰۷} _{۵۰۸} _{۵۰۹} _{۵۱۰} _{۵۱۱} _{۵۱۲} _{۵۱۳} _{۵۱۴} _{۵۱۵} _{۵۱۶} _{۵۱۷} _{۵۱۸} _{۵۱۹} _{۵۲۰} _{۵۲۱} _{۵۲۲} _{۵۲۳} _{۵۲۴} _{۵۲۵} _{۵۲۶} _{۵۲۷} _{۵۲۸} _{۵۲۹} _{۵۳۰} _{۵۳۱} _{۵۳۲} _{۵۳۳} _{۵۳۴} _{۵۳۵} _{۵۳۶} _{۵۳۷} _{۵۳۸} _{۵۳۹} _{۵۴۰} _{۵۴۱} _{۵۴۲} _{۵۴۳} _{۵۴۴} _{۵۴۵} _{۵۴۶} _{۵۴۷} _{۵۴۸} _{۵۴۹} _{۵۵۰} _{۵۵۱} _{۵۵۲} _{۵۵۳} _{۵۵۴} _{۵۵۵} _{۵۵۶} _{۵۵۷} _{۵۵۸} _{۵۵۹} _{۵۶۰} _{۵۶۱} _{۵۶۲} _{۵۶۳} _{۵۶۴} _{۵۶۵} _{۵۶۶} _{۵۶۷} _{۵۶۸} _{۵۶۹} _{۵۷۰} _{۵۷۱} _{۵۷۲} _{۵۷۳} _{۵۷۴} _{۵۷۵} _{۵۷۶} _{۵۷۷} _{۵۷۸} _{۵۷۹} _{۵۸۰} _{۵۸۱} _{۵۸۲} _{۵۸۳} _{۵۸۴} _{۵۸۵} _{۵۸۶} _{۵۸۷} _{۵۸۸} _{۵۸۹} _{۵۹۰} _{۵۹۱} _{۵۹۲} _{۵۹۳} _{۵۹۴} _{۵۹۵} _{۵۹۶} _{۵۹۷} _{۵۹۸} _{۵۹۹} _{۶۰۰} _{۶۰۱} _{۶۰۲} _{۶۰۳} _{۶۰۴} _{۶۰۵} _{۶۰۶} _{۶۰۷} _{۶۰۸} _{۶۰۹} _{۶۱۰} _{۶۱۱} _{۶۱۲} _{۶۱۳} _{۶۱۴} _{۶۱۵} _{۶۱۶} _{۶۱۷} _{۶۱۸} _{۶۱۹} _{۶۲۰} _{۶۲۱} _{۶۲۲} _{۶۲۳} _{۶۲۴} _{۶۲۵} _{۶۲۶} _{۶۲۷} _{۶۲۸} _{۶۲۹} _{۶۳۰} _{۶۳۱} _{۶۳۲} _{۶۳۳} _{۶۳۴} _{۶۳۵} _{۶۳۶} _{۶۳۷} _{۶۳۸} _{۶۳۹} _{۶۴۰} _{۶۴۱} _{۶۴۲} _{۶۴۳} _{۶۴۴} _{۶۴۵} _{۶۴۶} _{۶۴۷} _{۶۴۸} _{۶۴۹} _{۶۵۰} _{۶۵۱} _{۶۵۲} _{۶۵۳} _{۶۵۴} _{۶۵۵} _{۶۵۶} _{۶۵۷} _{۶۵۸} _{۶۵۹} _{۶۶۰} _{۶۶۱} _{۶۶۲} _{۶۶۳} _{۶۶۴} _{۶۶۵} _{۶۶۶} _{۶۶۷} _{۶۶۸} _{۶۶۹} _{۶۷۰} _{۶۷۱} _{۶۷۲} _{۶۷۳} _{۶۷۴} _{۶۷۵} _{۶۷۶} _{۶۷۷} _{۶۷۸} _{۶۷۹} _{۶۸۰} _{۶۸۱} _{۶۸۲} _{۶۸۳} _{۶۸۴} _{۶۸۵} _{۶۸۶} _{۶۸۷} _{۶۸۸} _{۶۸۹} _{۶۹۰} _{۶۹۱} _{۶۹۲} _{۶۹۳} _{۶۹۴} _{۶۹۵} _{۶۹۶} _{۶۹۷} _{۶۹۸} _{۶۹۹} _{۷۰۰} _{۷۰۱} _{۷۰۲} _{۷۰۳} _{۷۰۴} _{۷۰۵} _{۷۰۶} _{۷۰۷} _{۷۰۸} _{۷۰۹} _{۷۱۰} _{۷۱۱} _{۷۱۲} _{۷۱۳} _{۷۱۴} _{۷۱۵} _{۷۱۶} _{۷۱۷} _{۷۱۸} _{۷۱۹} _{۷۲۰} _{۷۲۱} _{۷۲۲} _{۷۲۳} _{۷۲۴} _{۷۲۵} _{۷۲۶} _{۷۲۷} _{۷۲۸} _{۷۲۹} _{۷۳۰} _{۷۳۱} _{۷۳۲} _{۷۳۳} _{۷۳۴} _{۷۳۵} _{۷۳۶} _{۷۳۷} _{۷۳۸} _{۷۳۹} _{۷۴۰} _{۷۴۱} _{۷۴۲} _{۷۴۳} _{۷۴۴} _{۷۴۵} _{۷۴۶} _{۷۴۷} _{۷۴۸} _{۷۴۹} _{۷۵۰} _{۷۵۱} _{۷۵۲} _{۷۵۳} _{۷۵۴} _{۷۵۵} _{۷۵۶} _{۷۵۷} _{۷۵۸} _{۷۵۹} _{۷۶۰} _{۷۶۱} _{۷۶۲} _{۷۶۳} _{۷۶۴} _{۷۶۵} _{۷۶۶} _{۷۶۷} _{۷۶۸} _{۷۶۹} _{۷۷۰} _{۷۷۱} _{۷۷۲} _{۷۷۳} _{۷۷۴} _{۷۷۵} _{۷۷۶} _{۷۷۷} _{۷۷۸} _{۷۷۹} _{۷۸۰} _{۷۸۱} _{۷۸۲} _{۷۸۳} _{۷۸۴} _{۷۸۵} _{۷۸۶} _{۷۸۷} _{۷۸۸} _{۷۸۹} _{۷۹۰} _{۷۹۱} _{۷۹۲} _{۷۹۳} _{۷۹۴} _{۷۹۵} _{۷۹۶} _{۷۹۷} _{۷۹۸} _{۷۹۹} _{۸۰۰} _{۸۰۱} _{۸۰۲} _{۸۰۳} _{۸۰۴} _{۸۰۵} _{۸۰۶} _{۸۰۷} _{۸۰۸} _{۸۰۹} _{۸۱۰} _{۸۱۱} _{۸۱۲} _{۸۱۳} _{۸۱۴} _{۸۱۵} _{۸۱۶} _{۸۱۷} _{۸۱۸} _{۸۱۹} _{۸۲۰} _{۸۲۱} _{۸۲۲} _{۸۲۳} _{۸۲۴} _{۸۲۵} _{۸۲۶} _{۸۲۷} _{۸۲۸} _{۸۲۹} _{۸۳۰} _{۸۳۱} _{۸۳۲} _{۸۳۳} _{۸۳۴} _{۸۳۵} _{۸۳۶} _{۸۳۷} _{۸۳۸} _{۸۳۹} _{۸۴۰} _{۸۴۱} _{۸۴۲} _{۸۴۳} _{۸۴۴} _{۸۴۵} _{۸۴۶} _{۸۴۷} _{۸۴۸} _{۸۴۹} _{۸۵۰} _{۸۵۱} _{۸۵۲} _{۸۵۳} _{۸۵۴} _{۸۵۵} _{۸۵۶} _{۸۵۷} _{۸۵۸} _{۸۵۹} _{۸۶۰} _{۸۶۱} _{۸۶۲} _{۸۶۳} _{۸۶۴} _{۸۶۵} _{۸۶۶} _{۸۶۷} _{۸۶۸} _{۸۶۹} _{۸۷۰} _{۸۷۱} _{۸۷۲} _{۸۷۳} _{۸۷۴} _{۸۷۵} _{۸۷۶} _{۸۷۷} _{۸۷۸} _{۸۷۹} _{۸۸۰} _{۸۸۱} _{۸۸۲} _{۸۸۳} _{۸۸۴} _{۸۸۵} _{۸۸۶} _{۸۸۷} _{۸۸۸} _{۸۸۹} _{۸۹۰} _{۸۹۱} _{۸۹۲} _{۸۹۳} _{۸۹۴} _{۸۹۵} _{۸۹۶} _{۸۹۷} _{۸۹۸} _{۸۹۹} _{۹۰۰} _{۹۰۱} _{۹۰۲} _{۹۰۳} _{۹۰۴} _{۹۰۵} _{۹۰۶} _{۹۰۷} _{۹۰۸} _{۹۰۹} _{۹۱۰} _{۹۱۱} _{۹۱۲} _{۹۱۳} _{۹۱۴} _{۹۱۵} _{۹۱۶} _{۹۱۷} _{۹۱۸} _{۹۱۹} _{۹۲۰} _{۹۲۱} _{۹۲۲} _{۹۲۳} _{۹۲۴} _{۹۲۵} _{۹۲۶} _{۹۲۷} _{۹۲۸} _{۹۲۹} _{۹۳۰} _{۹۳۱} _{۹۳۲} _{۹۳۳} _{۹۳۴} _{۹۳۵} _{۹۳۶} _{۹۳۷} _{۹۳۸} _{۹۳۹} _{۹۴۰} _{۹۴۱} _{۹۴۲} _{۹۴۳} _{۹۴۴} _{۹۴۵} _{۹۴۶} _{۹۴۷} _{۹۴۸} _{۹۴۹} _{۹۵۰} _{۹۵۱} _{۹۵۲} _{۹۵۳} _{۹۵۴} _{۹۵۵} _{۹۵۶} _{۹۵۷} _{۹۵۸} _{۹۵۹} _{۹۶۰} _{۹۶۱} _{۹۶۲} _{۹۶۳} _{۹۶۴} _{۹۶۵} _{۹۶۶} _{۹۶۷} _{۹۶۸} _{۹۶۹} _{۹۷۰} _{۹۷۱} _{۹۷۲} _{۹۷۳} _{۹۷۴} _{۹۷۵} _{۹۷۶} _{۹۷۷} _{۹۷۸} _{۹۷۹} _{۹۸۰} _{۹۸۱} _{۹۸۲} _{۹۸۳} _{۹۸۴} _{۹۸۵} _{۹۸۶} _{۹۸۷} _{۹۸۸} _{۹۸۹} _{۹۹۰} _{۹۹۱} _{۹۹۲} _{۹۹۳} _{۹۹۴} _{۹۹۵} _{۹۹۶} _{۹۹۷} _{۹۹۸} _{۹۹۹} _{۱۰۰۰} _{۱۰۰۱} _{۱۰۰۲} _{۱۰۰۳} _{۱۰۰۴} _{۱۰۰۵} _{۱۰۰۶} _{۱۰۰۷} _{۱۰۰۸} _{۱۰۰۹} _{۱۰۱۰} _{۱۰۱۱} _{۱۰۱۲} _{۱۰۱۳} _{۱۰۱۴} _{۱۰۱۵} _{۱۰۱۶} _{۱۰۱۷} _{۱۰۱۸} _{۱۰۱۹} _{۱۰۲۰} _{۱۰۲۱} _{۱۰۲۲} _{۱۰۲۳} _{۱۰۲۴} _{۱۰۲۵} _{۱۰۲۶} _{۱۰۲۷} _{۱۰۲۸} _{۱۰۲۹} _{۱۰۳۰} _{۱۰۳۱} _{۱۰۳۲} _{۱۰۳۳} _{۱۰۳۴} _{۱۰۳۵} _{۱۰۳۶} _{۱۰۳۷} _{۱۰۳۸} _{۱۰۳۹} _{۱۰۴۰} _{۱۰۴۱} _{۱۰۴۲} _{۱۰۴۳} _{۱۰۴۴} _{۱۰۴۵} _{۱۰۴۶} _{۱۰۴۷} _{۱۰۴۸} _{۱۰۴۹} _{۱۰۵۰} _{۱۰۵۱} _{۱۰۵۲} _{۱۰۵۳} _{۱۰۵۴} _{۱۰۵۵} _{۱۰۵۶} _{۱۰۵۷} _{۱۰۵۸} _{۱۰۵۹} _{۱۰۶۰} _{۱۰۶۱} _{۱۰۶۲} _{۱۰۶۳} _{۱۰۶۴} _{۱۰۶۵} _{۱۰۶۶} _{۱۰۶۷} _{۱۰۶۸} _{۱۰۶۹} _{۱۰۷۰} _{۱۰۷۱} _{۱۰۷۲} _{۱۰۷۳} _{۱۰۷۴} _{۱۰۷۵} _{۱۰۷۶} _{۱۰۷۷} _{۱۰۷۸} _{۱۰۷۹} _{۱۰۸۰} _{۱۰۸۱} _{۱۰۸۲} _{۱۰۸۳} _{۱۰۸۴} _{۱۰۸۵} _{۱۰۸۶} _{۱۰۸۷} _{۱۰۸۸} _{۱۰۸۹} _{۱۰۹۰} _{۱۰۹۱} _{۱۰۹۲} _{۱۰۹۳} _{۱۰۹۴} _{۱۰۹۵} _{۱۰۹۶} _{۱۰۹۷} _{۱۰۹۸} _{۱۰۹۹} _{۱۱۰۰} _{۱۱۰۱} _{۱۱۰۲} _{۱۱۰۳} _{۱۱۰۴} _{۱۱۰۵} _{۱۱۰۶} _{۱۱۰۷} _{۱۱۰۸} _{۱۱۰۹} _{۱۱۱۰} _{۱۱۱۱} _{۱۱۱۲} _{۱۱۱۳} _{۱۱۱۴} _{۱۱۱۵} _{۱۱۱۶} _{۱۱۱۷} _{۱۱۱۸} _{۱۱۱۹} _{۱۱۲۰} _{۱۱۲۱} _{۱۱۲۲} _{۱۱۲۳} _{۱۱۲۴} _{۱۱۲۵} _{۱۱۲۶} _{۱۱۲۷} _{۱۱۲۸} _{۱۱۲۹} _{۱۱۳۰} _{۱۱۳۱} _{۱۱۳۲} _{۱۱۳۳} _{۱۱۳۴} _{۱۱۳۵} _{۱۱۳۶} _{۱۱۳۷} _{۱۱۳۸} _{۱۱۳۹} _{۱۱۴۰} _{۱۱۴۱} _{۱۱۴۲} _{۱۱۴۳} _{۱۱۴۴} _{۱۱۴۵} _{۱۱۴۶} _{۱۱۴۷} _{۱۱۴۸} _{۱۱۴۹} _{۱۱۵۰} _{۱۱۵۱} _{۱۱۵۲} _{۱۱۵۳} _{۱۱۵۴} _{۱۱۵۵} _{۱۱۵۶} _{۱۱۵۷} _{۱۱۵۸} _{۱۱۵۹} _{۱۱۶۰} _{۱۱۶۱} _{۱۱۶۲} _{۱۱۶۳} _{۱۱۶۴} _{۱۱۶۵} _{۱۱۶۶} _{۱۱۶۷} _{۱۱۶۸} _{۱۱۶۹} _{۱۱۷۰} _{۱۱۷۱} _{۱۱۷۲} _{۱۱۷۳} _{۱۱۷۴} _{۱۱۷۵} _{۱۱۷۶} _{۱۱۷۷} _{۱۱۷۸} _{۱۱۷۹} _{۱۱۸۰} _{۱۱۸۱} _{۱۱۸۲} _{۱۱۸۳} _{۱۱۸۴} _{۱۱۸۵} _{۱۱۸۶} _{۱۱۸۷} _{۱۱۸۸} _{۱۱۸۹} _{۱۱۹۰} _{۱۱۹۱} _{۱۱۹۲} _{۱۱۹۳} _{۱۱۹۴} _{۱۱۹۵} _{۱۱۹۶} _{۱۱۹۷} _{۱۱۹۸} _{۱۱۹۹} _{۱۲۰۰} _{۱۲۰۱} _{۱۲۰۲} _{۱۲۰۳} _{۱۲۰۴} _{۱۲۰۵} _{۱۲۰۶} _{۱۲۰۷} _{۱۲۰۸} _{۱۲۰۹} _{۱۲۱۰} _{۱۲۱۱} _{۱۲۱۲} _{۱۲۱۳} _{۱۲۱۴} _{۱۲۱۵} _{۱۲۱۶} _{۱۲۱۷} _{۱۲۱۸} _{۱۲۱۹} _{۱۲۲۰} _{۱۲۲۱} _{۱۲۲۲} _{۱۲۲۳} _{۱۲۲۴} _{۱۲۲۵} _{۱۲۲۶} _{۱۲۲۷} _{۱۲۲۸} _{۱۲۲۹} _{۱۲۳۰} _{۱۲۳۱} _{۱۲۳۲} _{۱۲۳۳} _{۱۲۳۴} _{۱۲۳۵} _{۱۲۳۶} _{۱۲۳۷} _{۱۲۳۸} _{۱۲۳۹} _{۱۲۴۰} _{۱۲۴۱} _{۱۲۴۲} _{۱۲۴۳} _{۱۲۴۴} _{۱۲۴۵} _{۱۲۴۶} _{۱۲۴۷} _{۱۲۴۸} _{۱۲۴۹} _{۱۲۵۰} _{۱۲۵۱} _{۱۲۵۲} _{۱۲۵۳} _{۱۲۵۴} _{۱۲۵۵} _{۱۲۵۶} _{۱۲۵۷} _{۱۲۵۸} _{۱۲۵۹} _{۱۲۶۰} _{۱۲۶۱} _{۱۲۶۲} _{۱۲۶۳} _{۱۲۶۴} _{۱۲۶۵} _{۱۲۶۶} _{۱۲۶۷} _{۱۲۶۸} _{۱۲۶۹} _{۱۲۷۰} _{۱۲۷۱} _{۱۲۷۲} _{۱۲۷۳} _{۱۲۷۴} _{۱۲۷۵} _{۱۲۷۶} _{۱۲۷۷} _{۱۲۷۸} _{۱۲۷۹} _{۱۲۸۰} _{۱۲۸۱} _{۱۲۸۲} _{۱۲۸۳} _{۱۲۸۴} _{۱۲۸۵} _{۱۲۸۶} _{۱۲۸۷} _{۱۲۸۸} _{۱۲۸۹} _{۱۲۹۰} _{۱۲۹۱} _{۱۲۹۲} _{۱۲۹۳} _{۱۲۹۴} _{۱۲۹۵} _{۱۲۹۶} _{۱۲۹۷} _{۱۲۹۸} _{۱۲۹۹} _{۱۳۰۰} _{۱۳۰۱} _{۱۳۰۲} _{۱۳۰۳} _{۱۳۰۴} _{۱۳۰۵} _{۱۳۰۶}

رگوجی بهونده که از کرناک برگشته دستور بر همین خود
 با لشکری بتاخت بنگال فرستاده بود اندیشه در دل
 نداشت تا از نزدیک رسیدن او شنید درفش بگشت
 بسوی گجرات برافراشت

بالاجی در مالوه نشست و فرمان واگراشتن آن کشور را
 بگونه که آصفجه نوشته پدرش داده بود و از ریگزر پور
 لشکر ایران انجام نیافته بود از دربار دلی درخواست نمود
 و آرمیان مهابت جنگ فرمانفرمای بنگال که
 در برابر بهاسکرپنت (دستور رگوجی) بخوبی پایدار
 نموده بود از شنیدن اینکه رگوجی بهونده خودش با
 سپاه مرآت بیاری دستورش خواهد رسید هراس بسیار
 بردش راه یافته از شهنشاه یاری جت و شوت
 که اگر بنگال را میخواستید باید که لشکر درستی بکمک من

بفرستید

محمد شاه در همچنان هسنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانی
کارهایش روی به درستی و فراهی ننهاده بود هرگز نمیتوانست
که درخواه کنارنگ بنگال را برآورده گرداند ازین رو
به صفدر جنگ فرمانفرمای اود نوشت که او را یاری نماید
و پیاخ درخواست بالاجی فرماندهی مالوه را بنام او کرد
به پیمان اینکه رگوجی بهولنده را از خاک بنگال براند
بالاجی از یافتن آن فرمان آنچه در آسمان
می جست بر زمین یافت پس دردم از مالوه کوچ کرد
و از آله آباد و بهار گزشته به مرشد آباد که آراگاه فرمانده
بنگال بود رسید به با محبت جنگ دیدن نمود و از رو
فرمان پادشاهی پول هنگفتی از بده بنگال برای نهی
سپاه خود گرفت که آوازه آمد آید رگوجی از سوی فروود

و باختری بهر جای در پیچید

بالاجی او را پیش باز نمود لشکرش را بهم در شکست
و خودش را تاراند و همه بار و بنه او ویش را تالان
نموده به مالوه برگشت و از آنجا پس از چندی به ستار
رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده
بود بی سخن کارش به تباهی میکشید زیرا
که رگوجی چون از او در بنگال شکست خورد یکسر بان
پای تخت رفت و دشمنان دیگر پیشوا نیز سر بلند کرده در
ویرانی او با رگوجی به دست شدند

بالاجی چاره نگهبانی آبروی خود را در همین دید که سان
گرفتن چوت را از همه کشوران بنگال و بهار و آله آباد
و او د که با رنج بسیار برای خودش بنیاد نهاده
بود بنام رگوجی گرد و سر دیگران اهم گویند به بیچاند که

همه خاموش شدند و چون میخ همیشان رگوبی بود که
بدانسان دش نرم شد بخر خاموش ماندن چاره
هم نداشتند

بالاجی از آن کار که دست برواشتن از خواسته بسیار
بود خبر آنکه زیانی ندید بسود بسیاری هم رسید
زیرا که رگوبی از یافتن سان چوت آن کشورها که شمرده
شد آن تخم آرزوی چیده راجه ساهو شدن را که درین
دش سبز شده بود از بیخ بر انداخت و چشم اندیشه
خود را نگران سوی بنگال ساخت چنانکه در همان روز
دوباره بهاسکر پندت را با لشکر بسوی بنگال روان
ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرم انجام کارهای
درونی بود بالاجی را آن بهنگام دست داد که آنچه را
که آرزوی دیرین رگوبی بود برای خودش جایجا نمود

روی نهادن آصفجاه از دہلی بدکن برای گوشمال
خودسری فرزند سرش

ناصرخنگ فرزند دوم آصفجاه که بفرمانفرمائی در دکن
جایستاد پدر بود پس از آنکه باجیراو را شکست داد
هم از رکز بزرگ منشی خودش و هم از چاپلوسی
خوشامدگویان خود اندیش که گردش بودند اندیشه پادشاه
نمود و چون آصفجاه از جنبشهای خودسرانه او آگاهی یافت
محمین فرزند خود میرشهاب الدین را در دہلی بجای خود
گذاشته بسوی دکن شتافت (۱۱۵۴ و ۱۱۶۴)

ناصرخنگ برای پیشبرد پدر با توپخانه و لشکر آتینک
برهانپور نمود و چون به بیت فرنگی آن شهر رسید سردارانش
از شکوه نیروی لشکری آصفجاه شنیده از گردش
پاشیدند و روی بدرگاه آصفجاه نهادند

ناصر جنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از
 ایرانی که با او مانده بودند بجایه درویشی درآمده در آستانه
 شاه برهان الدین بست نشست و چون از آئین پدر آگاه
 بود و میدانست که او در بهر نفعان بارش لشکریان را
 بخانه های خوشان و اسبان و جانوران بارکش را
 بچراگاه های میفرستد چندان ماند که آن بسنگام در رسید
 پس از خاکدان برهان الدین خود را به در میهر رسانید
 بجالاکى نزدیک بهقمرزار سوار فراهم آورده بر اوزنگ آباد
 تاختن نمود

آصفیه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانه خود را با گلوله
 شهر نشینان بیرون کشیده در برابر ناصر جنگ رده
 پیگار بیاراست و پس از ناورد سختی که از پسین تا
 به شباهنگام کشید سپاه ناصر جنگ در تاریکی شب

بگیرختند و ناصر جنگ دستگیر شده تا چهار سال بکوت
زندانی گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواستِ بزرگانِ درگاه
و سوارش بیگانِ پرده‌سرا گناهانش بخشیده شده
۱۱۵۸ هـ قلمبه صوبه داری اورنگ آباد نامزد گردید و پس
از آن در همه جنگهای که آصفیه را در خاکِ آرکات رو
نمود که یکروز هم از شورشهایی آن سوی سرش آتو
نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگی مهفاد
و هفت سال پاری یا مهفاد و نه سال تاز دست از
۱۱۹۱ هـ قلمبه و ۱۱۹۵ هـ قلمبه و ۱۱۹۸ هـ قلمبه و ۱۱۹۹ هـ قلمبه
ناپیدا گراشت و ناصر جنگ بفرموده او در وکن بجا
او برآمد

نهاد کارها در دیلی پس از رفتن آصفیه
از آن تختگاه به وکن

در میان این سالهای گذشته همچنان رویداد سنگینی
که در خوزنگارش باشد دست نداد و در همان روز که
آصفجاه روانه دکن شد فرزند مہر ش غازی الدین خان
جایگاه او را در دربار یافت و چون او گذشته از
پیوند خویشاوندی ہم تژادی کہ در میانہ بود دختر قمر الدین خان
دستور را نیز گرفته بود با ہم یکدلانہ جنبش نموده راه پاک
در اندازی و دوہم زنی ہمہ بداندیشان و خود خواہان را بستند
و بہ نیروی یگانگی ہر کرا دارای آسپخان اندیشہ بود
بہ پیشرفتہای گوناگون بیچارہ ساختند
در سال (۱۱۵۹ و ۱۲۴۵) از نزد مہابت جنگ آگی رسید
کہ چون رگوجی بہوندہ دوبارہ بہاسکر پندت را با لشکر
گران بہ تاخت بنگال فرستاد مصطفی خان افغان
او را فیرقہ با ہمہ سردارانش برای دیدن بسوی

داستان ترکنازان هند

من آورد و چون بدرونِ تجیر پلرده که دیدگاه بود درآمد
همه شانها کشته شدند و از روی نشانه که در میان بود
شکر ما ریختند بر سپاه مرآت و چنان تیغ کشتار بر
ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان

ترکنازان

بدر نبرد
محمد شاه نامه به پانچ این آگهی بدو فرستاده بر او افتاد
گفت و مصطفی خان را بفرنام ببر جنگی بنواخت
پاک رفتن گروه رومیله

یکسال پس از آن گروه تازه بنام رومیله که از افغانان
یوسف زئی و دیگر تیره های برین خاوری آمیخته بودند سبزه
کرده به بزمین آسایش آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد
که خودش برای خوابانیدن آشوب ایشان از
دهلی جنبش نماید

سر کرده ایشان مردی بود از نژاد هندو و از گروه جات
که یکی از بزرگان افغان در کودکی او را پرورده فرزند خوانده
خود ساخت و نامش را علی محمد روپیه نهاد چنانکه این
نام بر او و پیر وانش ماند

علی محمد پس از مرگ پدر خوانده خود بسرکردگی یک دسته
سوار افغان در مراد آباد کامیاب شد پس از آن بین
های مردم را به تخیر گرفت و چون پول تخیر آنها را
بیش از آن میداد که دیگران میسرسانیدند بیشتر زمین را
زمین و جاگیر خود را بخوشی سپرد او میکرد بهمین گونه
چندان نگزشت که بر شمار پیر وانش بسی افزوده شد
و سرزمین خاوری رود گنگ را از خاک اود تا کوپستان
زیر نگین آورده نشین یاران خود ساخت و کارش
چنان بالا گرفت که گماشته قمرالدین خان دستور را

داستان ترک‌نژادان هند

از جاگیر او که در دوآب بود بیرون کرده درفش سرکش
 برافراشت چنانکه بزرگان بارگاه خسروی در پی کنند
 ریشه او افتادند مگر هنوز کار او را بجائی نرسانیده بودند
 که آگهی تاخت سختری از تیره‌های دیگر همین گروه گشتند
 شان شده روی بسوی چاره او نهادند

گشتند نادر شاه شستن احمد خان ابدالی
 بر تخت شاهی قندهار و تاختن او بسوی

هندوستان

پس از آنکه نادر از دہلی به سند و از آنجا به ایران
 برگشت تا کیسال بکار بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن
 بر دو کشور را مانند بند گرفت و واکراشت

آنگاه برای کوشمال گروه لکزی آهنگ گوبستان
 آنها نموده دوسه بار نیز لشکر بجا ترک کشید و

میخواست که کیش جعفری را که خودش بتازه روس
کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان بگزینند مگر جز
آنکه پس از کشمکش بسیار در آن کار کامیاب نشد همه
مردم ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایان
ایشان از آن روی که در روزگار پادشاهان خانه شیخ
همه دارایی زمین و دستگاه می بودند و ناور زمینهای
پاکشان را خامه بند سرکار خود ساخته بود افتاد و پی
برگردانیدن دلهای مردم ایران از دوستی نادر شاه
و آن باندازه کارگر افتاد که نادر تا چشمش را کشاد خود
را در میان دشمنان نوتخوار یافت و از همین ریز افغانان
را گرامی داشته برای نگاهبانی جان خود لشکری از
افزبانان ترکستان گرفته در مهربانی با افغانان شان
انباز نمود

هنگامیکه به گوشمال لکزی میرفت در جنگل مازندران از
لای درختان تیری باو زدند و چون از آنجا گزشت در
اندازان فریب‌اندیش چنان وانمود او ساختند که
آن کار از رسانده رضاقلی میرزا بود که برای بدست
آوردن دل ایرانیان هویدا نمود

این دراندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزند خود را کور
کرد و همین یکی مایه آن شد که از انبوه اندوه دیوانه شد
نخت نشاء کالیوگی او این بود که پنجاه تن
از بزرگان نامور را که در آن روز ایستاده بودند بکناه ایگه
چرا میانخی نشاند از پای درآورد و پس از آن هم پای در
هر کاری که گزاشت ناپیش از پیش بر نداشت و روز بروز
نشامی دیوانگی او بیشتر آشکار شد و چون نمایش آن
نشانه با بیرون از گشتن انبوه‌های مردم بیکاه نمودن

و نزدیکان او نیز با او دشمن شدند
 مادر ازین یکی بیشتر هراسان گشته سرداران افغان را بخواب
 و نگهبانی جان خود را از ایشان خواش نموده بکشتن کسب
 ایرانی و سرکردگان شان فرمان داد
 این آگهی از روی منش و دم بگوش همان کسان رسید
 که فردای آن روز بایستی از روی فرمان شاهی کشته شوند
 و چون یک شب در میان بود آنان پیشبستی کرده بگرفتند
 او آن شب را بباداد رساند چنانکه در نیمه همان شب چنان
 از همان کسان که بیشتر شان از ایل افشار و سرکردگان
 کشیکخانه بودند رنجیدند و سر پرده او و او را با زخمهای
 شمشیر از پا در آوردند (۱۱۴۲ ۱۱۴۳) و آن هنگام بزرگ
 افغان ابدالی احمد خان پسر زماخان بود و گرچه او جوان
 میت و سه ساله بود مگر از نوازشهای مادرشاهی

داستان ترک‌تازان هند

آمنایه آبرو بهم زده بود که چون باد او شد و آگهی کشته شدن
 شاه بهر سوی اردو در پیچید لشکر اوزبک و افغان را
 با خود کرده بدیگر لشکریان تاخت و گرچه سپاه افغان
 را پس نشاند مگر باندیشه‌های دور و دراز پادشاه
 تنموده اردو را بجایید و با سپاه خود به قندهار رفته
 آنجا بر تخت نشسته خود را احمد شاه درانی خواند و
 پس از اندک روزی روی به تاخت و تار و پند
 نهاد

شاهنوازخان پسر زکریا خان که فرمانفرمای پنجاب
 بود از آن روزی که از دہلی گلی بیاری او نرسید تاب
 پایداری در خود ندیده پس از اندک خود نمائی از پیش
 لشکر درانی درخواست
 درانی لاهور را بی جلویگیری گرفته تالان کرد و از آنجا

آهنگ شاهجهان آباد نمود و چون محمد شاه از زور بیک
بخودی خود اردی بیرون نمیتوانست شد فرزند خود احمدش
را که جانشین تختش بود با اعتماد الدوله قمرالدین و سوار
و ابوالنصور خان صفدر جنگ و راجه اجمیر و دیگر بزرگان
سیاه به پیش از درانی فرستاد

شاهزاده از سرهند گزشته کنار آب ستیج اردو
برافراشت

درانی از جنبش شاهزاده آگاه شده توانائی جنگ روبرو
را در خود ندید از نیروی باسی هزار سوار یکم داشت
(گفته برخی پانزده هزار و بدانت پاره شست و
هفت هزار) از راه دیگر به سرهند درآمده شهر را
بدست تاراج لشریان در داد و هر که دست بلند کرد
از پای در آورند و چون او تپلی همراه نداشت و برخ

داستان ترک‌ناران هند

{ سامان جنگ و بنه اردوی شاهزاده در آن
شهر بود سودیکه از آن تاراج بهره روزگار درانی
شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتار او شنیده روی به سرمنبد نهاد و
در پانزدهم همان ماه باو رسیده پنجاه گیسو دار میان
آن هر دو سردار گرم شد

روزی آیین بیت و دوم همان ماه در کنونه که قمر الدین
دستور در چادر خود بگزاردن نماز نیمروز ایستاده شد
بود گلوله توپی از لشکر درانی در شده بدان چادر فرود
آمده کار او را ساخت

گویند در آن دم واپسین سخنی که گفت همین بود که مباد
از سوکداری من در کار جنگ دشمن کوتاهی رود که
روان من از آن کار خوش نخواهد شد

راجه ایسر سینگ پسرجی سینگ سوائی با راجه گان دیگر
 از کشته شدن دستور بیدل شده سرخوش گردند
 و از آن رقرار ایشان نزدیک دوازده هزار سوار از
 لشکر دہلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندان دستور
 و صفدر جنگ پای مردانگی فشرود و تا بیت و ہشتم
 آن ماه ہر روزہ جنگامی خونریز در کار بود تا آنکہ بیوشما
 پی در پی لشکر دزانی را چنان شکستند کہ آن گروه
 در پردہ تاریکی شب سیاہ بسوی خانہ خود راہ
 گریز پیش گرفته پای واپس نہادند
 سرداران دہلی آہنگ و نبال کردن آنها منودہ
 بودند کہ آگہی سختی بیماری پادشاہ در رسید و آنها
 را از آن آہنگ بازداشت
 شاہزادہ معین الملک را بفرمانفرمایی پنجاب برگماشتہ

داستان ترکنازان هند

روانۀ دہلی شد و در راه شنید کہ پدرش محمدشاه
پس از سی سال تازی یا بیت و نہ
سال فارسی کہ نزد برو بخت بر تختہ
جہانبانی ہند بخت بہ ششدر نابودی در افتا



احمد شاه

چون محمد شاه زندگی را پدرود گفت همین بانوی او
 که دختر فرخسیر بود مردن او را پنهان داشته یک
 تیز رفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
 اردوی شاهزاده در نزدیکی پانی پت انداخته بود آن
 آگهی سخت به صفدر جنگ رسید و او در همانجا
 سامان نشست پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
 بر تخت نشاند و همه بزرگان سر بنگه ^{۱۱۶۱} _{۱۷۶۸}
 با و فرود آورده از آنجا روانه شاهجهان آباد شدند ^{۱۱۶۱} _{۱۷۶۸}
 احمد شاه چون بدان تحکام درآمد صفدر جنگ را در بست
 و گشاد و دستگاه مرزبانی همه کاره خود ساخت که یکایک
 آشکارا شد که احمد درانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
 از مردن محمد شاه و تخت نشستن احمد شاه شنیده

برگشت و از فرمانفرمای تازه پنجاب باج بازیافت نیامد
از نیروی آصف‌جاه را بدستوری خواند و چون شنید که
او هم در آن روزها درگزشت فرزند او ناصر جنگ را
که جانشینش بود با شکر و کن بیاری خود خواند چنانکه
ناصر جنگ با لشکر گران و توپخانه سنگین برای
پیروی فرمان خسروی بجنش آمده بر کنار نریده رسیده
بود که فرمان دیگری از پیشگاه خسروی رسیده او را
از رفتن بازداشت چه شاه درانی از رکنز آگهی‌های
بیمناکی که از سوی باختری کشورش یافت پنجاب را
تهی نموده بدالسنوی شتافت

آنگاه احمد شاه پایه دستوری را نیز به صفدر جنگ داد
صفدر جنگ فرمانفرمائی اود را نیز که پیوسته
بخاک رویلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

سر تو انائی بلند کرده در سوله های برینی آن کشور خود
 میگردند کیسوی کار آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
 مرده بود بر دیگر کارهای کشور نخستین تر دانست ^{۱۱۶۱}_{۱۲۰۶}
 و جاگیر دار فرخ آباد را که سرداری بود از افغانان ^{۱۷۳۵}_{۱۲۰۶}
 بنگش بجنگ آنها نامزد نمود

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
 صفدر جنگ که بایستی بایوه او رفتار دینی
 نموده باشد چنان نکرد بیاداش آن جانفشان بخش
 بزرگی از زمینداری وی را بچنگ خود گرفت
 همشهریان بنگش که بیوه او را بدانگونه نمید و ستمدید
 نگریستند بر آشفته شدند و چاره رنجش خود را در آن
 دیدند که با رو هیله گان سازش نموده آنها را خواندند
 و همین یکی صفدر جنگ را ناگزیر ساخت که خودش

داستان ترک تاران هند

باشکر گرانی بجنبش آمد

از روی آنچه نوشته اند چنین برمی آید که آن سپاه کشر
و نافرمان بودند زیرا که شهر باره را که زیر فرمان خویش
و زاد بوم سیدها بود تاراج کردند و از مردمش هر که را که
دست در آورد به تیغ گزانیند و چون با دشمن روبرو شدند
چنان ست جبیند که با آنکه آن گروه در شمار کمتر از اینان
بودند شکست خورده گریختند

صفدر جنگ خودش زخم دار شد و روپیلگان ریختند
بکشور اود و کرچه از مردم کناهور و بلگرام کنگ خود
تارنده شدند مگر اینکه به اله آباد درآمد و صفدر

ناگزیر شد که مرته را بیاری خود خواند

چگونگی افتادن پادشاهی مرته بدست بالاجی مشوا
پس از مرگ راجه ساهو

در آن هنگام نهاد پادشاهی مرآت دیگرگون شده بود
در آنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره آمد
چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزندى هم نداشت
باین اندیشه که مبادا رگوجى بهنسله را جانشین خود
سازد چهار یک کشور بنگال را با و اگر اشت (خانکه او
سراجام دریافتن چهار یک آن کشور و بدست آوردن
یک بخش از خاک گنگ که بخش فرو دینی او ریه است
کامیاب شد) و بادل آسوده افتاد و پنی بر آوردن
آرزوی دیرین خود و گرچه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
در رسیدن او با آنچه دلس میخواست همه یک زبانند
درین سخی نیست که فرمانی آراسته بنجامه
و نگین راجه ساهو بیرون آمد که در آن همه بزرگان کشور
خود را آگاه ساخته بود بر اینکه او لگام پادشاهی و کشور را

خود را یکباره سپرد بالاجی پیشوا نمود به پیمان اینکه او تمام
پادشاهی خانۀ سیواجی را از سر پسرزاده تارابائی بر ندارد
مگر چون آن فرمان پیش چشم کسی از دست راجه برود
نیاید و نماینده آن خود بالاجی بود براستی چگونگی آن
هنوز کسی پی نبرده است

درین سخنی نیست که نگین راجه نزد بالاجی بود و پس
از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی
برداشت و نگام کشور را بدست پیشوا گذاشت
اینرا هم برنوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از
گیتی کناره گزید و به پرستش یزدان پرداخت تا بعد
(۱۱۶۲ و ۱۷۴۹)
۱۲۵۶ ۱۲۵۷

پیشوا پس از مردن راجه دردم لشکر تازه را
ستاره نزد خود خواند و چون سرکرده گروهی را که

او بودند بگرفت پسزاده تارابانی را فرنام رام راجه داده
 بجای دستکاه پادشاهی را فراچنگ خود آورد و پس
 از آنکه کارها را بگونه که دلش میخواست آراسته نمود همه
 سران لشکر و سرداران کشور را به ستاره خواند بهانه
 اینکه میخواهد با ایشان در بهبودی کارهاییکه بنیاد نهاده
 کنکاش نماید و بخرود حاجی گایوار همه بزرگان نامدار
 بدربار آمدند و آن بند و بست تازه را پسندیده هر یک
 به بهره شکر فی از جایگز و زمینداری خوشدل و سرفراز
 شد و پادشاهی خانه سواجی از همانجا به پیشوا برگشت
 و از نژاد او چند پشت تخت و بخت رسیدند
 از بزرگانیکه از روی فرمان بدربار آمده بدیده بخشش
 پیشوا نگرسته شدند سنند و هلکر بودند که بجای کشور مالوه
 را (بخر بخش کوچکی از آن که بدگیری داده شد) با ایشان

داده خوشدل بدان کشورشان روانه فرمود (۱۱۶۳ تا ۱۱۶۵)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفد جنگ
ایشان را برای ددر کردن رومیگان بیاری خود خواند
که با بزرگترین بخش سپاه خود او را همراهی کنند و آنها
را باز یافت باج هرزمینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت

همین گونه نویدی به سیوراج مل راجه گروه جات داد که در
شکرکشی پیش همراه او بود و دوباره او را بسوی خود کشید
(۱۱۶۴ تا ۱۱۶۵) پس به همپائی و پامردی ایشان رومیگان
را پس از یک جنگ بسیار خونریزی شکسته و کوفته
و بی پا ساخت همه کشوران شان را بهم درنوردید و
بازمانده شان را بسوی زنجیرهای پست بهمالیا که سوانه
برین خاوری ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مرا تگان را بجای آنچه نوید داده بود بتاراج
کشور ایشان گشاده ساخت و از بهین یکی کشور ایشان
چنان روی بوی رانی و تباهی نهاد که برگشتن آن آبادی
نخستین تا سالهای دراز هم دشوار می نمود و رو هیدگان
بناگزیر سربندگی و فرمانبری به صفدر جنگ فرود آورد
بیافتن چند پارچه ده که گونه نان پاره بنام سرگروه شان
داده شد بسنده کردند

این فیروزی اگرچه در جای خود بسی شرک بود مگر چنان
آسایش بخش درون چاکران تحت نشد زیرا که از سبب
دیگر لشکر اجمیر در ماروار شکست بسیار سختی خورد و مایه
آن نازنده کاری فرمانده آنجا بود که هشتکامیکه میان
دو شاهزاده بر سر تخت بود پور خانه جنگی بود او خود را
در میان انداخت

دوین تاختِ احمد شاہِ درانی

در ہنگامیکہ تھاکو سرکشِ شنشاهیِ مغول از دراز بہا
 روزگارِ بدگامی و تکاپوہایِ ناہنجارِ نشیب و فرازِ بدخجا
 کوفتہ و واماندہ بود پرواکِ آوازہ در آمدنِ احمد شاہِ درانی
 بہ پنجاب از درو دیوارِ دہلی بلند شد و تا خواستند را
 و دروغِ آنرا ہویدا نمایند آشکار شد کہ او بران کشور
 دست یافتہ چنانکہ در پیِ آن آگاہیِ ایلچی او بد خواہ و اگر آتش
 آن کشور در رسید و بزرگانِ دہلی کہ ہنوز سرگزشتِ ناوشا
 را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگانِ سادہ
 میدانستند کہ پس از او بپادشاہی رسیدہ درخواست
 او را پذیرفتند

و آرمیان صفدر جنگ کہ از چندی از دربارِ دور افتادہ بود
 با سہوارانِ مرأتہ کہ دوستِ او بودند در رسید و

و اگر اشتن پنجاب را بشاه درانی نپسندید
شاید اگر خودش هم در آن هنگام بود و آن میگرد مگر چو
نهاد دربار و اندیشه درباریان را درباره خود دیگرگون مید
در آن کار که پرداخته آن گروه بود خرده ها گرفت و این
کار میخواست زوریکه پیش از آن در دربار داشت و پس
از دور افتادش از میان رفته بود باز بدست آرد و چون
به برتری سختین نتوانست رسید و دانست که بزرگی او
بیشتر از سوی یکی از خواجہ سربانان رگ برگ شده بود در پی
کشتن او افتاد و او را بمهمانی خوانده کارش را ساق
آن خواجہ سربانانش جاوید بود و در دل
چشم شاه و مادر شاه پایہ بلند و پایہ ارجمند داشت
و در نزد هر دو بسیار گرامی بود از نیروی شاه از مضد
دل آزرده گشت و باندازه از او رنجش یافت که بسو

کیسه تیزی شافت

در آن هنگام از بزرگان نامور کسیکه تواند با صفدر جنگ
برآید در میان نبود بجز غازی الدینخان نبیره آصفجاه بهسار
پدر او غازی الدینخان که همین فرزند آصفجاه بود
پس از مرگ پدر که میان برادر کتر و خواهرزاده اش
زود خورد آغاز شد در دلی خاموش نشست پس از آن
با پیشوا بندوبستی نموده بهمرای ملکر و سندیا روانه دکن
شد و بزرگان آن کشور پس از کشته شدن ناصر جنگ
و مظفر جنگ صلابت جنگ را بخت فرمانفرانی برداشته
بودند که او به اورنگ آباد رسیده پس از چند روز در گذشت
صفدر جنگ فرزند او را که تازه بروزگار جوانی
رسیده بود سفارش نموده بفرمای غازی الدینخانی (که پدر
و نیایش داشتند) و پایه بلند سپه سالاری سر بلند گردانیده

مهربانیهای پدران و دربار و او آشکار ساخت و گرچه او تا به
 به نوبسار باغ جوانی پاگزاشته بود مگر اینکه چون بزرگ منشی
 و والاگری در بخش سرشته و تیزی اندیشه و چستی
 آهنگ بر پیشانی نشسته بود و از آن زرگیها و
 چالاکیها که ویژه مغول بود پر و از آن سستیها و تن بریها
 که با بستی آن گروه آئینش نداشت تنی بود چندان دیر
 نکشید که خود را در دل بزرگان تنگگاه جاکرد و آن برتری
 که صفدر جنگ را بود روزی او شد چنانکه در آن هنگام
 بدل پادشاه گزشت که او را دست مایه کینه خواهی خون
 جاوید نماید و از همین روی پروبال او را کشاده تر است
 غازی الدین خان در پوستین صفدر جنگ افتاد
 و با او ستیزه جوئی آغاز نهاد و چون صفدر جنگ (شیم)
 بود گفتگوئی که نخت میان آن هر دو برخاست بر سر

داستان ترک‌تازان هند

کیش و کنش بود و آن سخن بیوده بدان اندازه بزرگ
کشید که جنگ و پیگار تا ششماه در کوچه‌های دلی از کاد
روزانه بود تا آنکه صفدر جنگ شنید که غازی الدین خان مله
ملکر را بیاری خود خواند و او اینک با سپاه مرته فرامی‌برد
و چون اینرا هم میدانست که سرداران آن گروه اگر
کار افتد برای سود خود دوستان تازه را بریاران کهن
برتری میدهند تا گریز در آشتی کوفت و دست از پایه‌ها
برداشته بفرمانفرمایی اود و اله آباد بسنده کرد
غازی الدین اگرچه کار دستوری را یکسو نمود مگر چون بنود
و شش از کین صفدر کیباره تنی نمکشته بود و سپاه مرته
را نیز میخواست با دست تنی برگرداند کشیدن آنها را
بر سر سیوراج که ایلمانی گروه جات و دوست دیرینه
صفدر جنگ بود برگزید و چون به سرزمین آن سردار

رسید خود را در میان دشواریها دید چه دشواری او بوشه بهتر بود
و دیک بدان مایه استوار بودند که گرد گرفتن آنها را
شکر بسیار گران و سامان بی پایان در کار بود و او اندیشه
از سختی آن کار نکرده دشواری او را در میان گرفت
از اینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانه او چنان رنجیده و
بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدر جنگ را در دل یاد
میکرد و روی چاره از هیچ سوی بدیده او نمودار نمیکشت
تا آن هنگام که شنید غازی الدینخان بسنگلاخ دشواریها
در افتاده است و با شکری که در تختگاه داشت بهانه شکار
بیرون آمد و از آلتینگ اندیشه اش این بود که کار غازی الدینخان
را بسازد

شاید از بد رفتاریهاییکه با صفدر جنگ نموده بود دشمن از بزرگی
او آسوده نبود که او را با خود همراز و همراه نکرده تنها پای پیشانی

داستان ترک‌تازان هند

و از همین یکی پایه تختش بازگونی شد زیرا که از هر چیز آمانیه کشت
و ناتوان بود که غازی الدین بی آنکه از جای خود بجنبد یا
آنکه دست از نجاش درهای جات بردارد لشکر مرآت
را به پیشباز او فرستاد و چون شنید که پادشاه در جنگ
دستگیر شده خودش را بار دو رسانید و شهنشاه گرفتار
را از تحت برداشته او را با مادرش کور کرد و غیرالدین
فرزند جهاندرشاه را بجای او تحت برداشته عالمگیر
دوش خواند

بدینگونه احمدشاه پس از شش سال جهانبا
هر دو جهان بین خود را از ویدار جهان ناپایدار
نابینا یافت

عالمگیر دوم

چون غازی الدین عالمگیر دوم را شهنشاه هندوستان سناخت
فرمان عماد الملکی از برای خود برگزید (ازینجا بجای غازی الدین
عماد الملک نوشته میشود) و لگام کشورانی را بهتر از پیشتر
به دست خود گرفت و چون همدران زودیها صفدر جنگ
در گزشت بیایه دستوری نیز که هنوز نامش ^{۱۱۶۲} _{۱۲۵۶}
برو بود برآمد همین فرمانفرمانی کشورهای او را به ^{۱۷۵۴} _{۱۲۵۶}
پسرش شجاع الدوله و اگر گزشت آن نیز از آن روی بود که کوتاه
کردن دست او را از آن کشورها در آن هنگام تیغش
نمیبرد

نه اینکه با خانواده صفدر جنگ که دشمنی داشت چنان کرد
ز قمارش بویزه در آن روزها با کوچک و بزرگ بچگان
کشور چنان سخت و ناخوش بود که از چشم همدشان

داستان ترک‌تازان هند

افتاد و چندان بگزشت که بخش بزرگی از لشکر سواره
برو شوریدند و او را گرفته با پای بی پاپوش و سربل دست
بکوپه و بازار کشیدند

گویند باندازه دلیر و بی باک بود که با آنکه در آن کنوزه او را
و مبدم از کشتن میترسانیدند باز زرباش از خشم رانی
و بدگویی وافی افتاد و همه را دشنام‌های سخت داده
میگفت که شما چنین میدانید که ازین کتاخی جان بد
خواهید برد شما ازین بی‌آزمی با سر خود بازی کرد
سرانجام افسران لشکر در میان افتاده او را

از دست مردان سپاه گرفتند و بجایگاه خودش
رسانیدند و چون بجای خود آرام گرفت فرمان بکشتن
آن گروه داد و اسب و سامان و خانانانش را چنان
بهست یغما سپرد که نشانی از آنان بجا نماند

همنوز دلش از رگبزر آنها آسوده نشده بود که بدگمانی
دیگری گریبان گیر اندیشه اش گشت چه پادشاه در میان
گاه که او بدست دشمنان خانه گرفتار بود فرمود که اگر کسی
اورا به پیشگاه آورده بسپارند تتخواه پس افتاده ایشان را
خواهد شد و از آن نوید اندیشه اش این بود که جان عماد الملک
را از گزند وارهند و در راستی میخواست کار خوبی بکند
مگر بد شد زیرا که عماد الملک آنرا بگونه دیگر پنداشت و از
همانجا شنشاه را دشمن خود انکاشته بر سامان نگاهداشت
خود بیفزود

گرفتن عماد الملک پنجاب را بزرگ و بزر

چون در میان آن رویدادها کارهای پنجاب اندکی زیروا
شده بود عماد الملک آهنگ بچنگ آوردن آن نمود و
کامیاب نیز شد بدینگونه که چون احمد شاه درانی دارا

داستان ترکنازان هند

کشور پنجاب را از احمد شاه گورکانی درخواست نمود و بفرست
شد فرمانفرمای آنرا از میرنو که یکی از بزرگان مغول و کنار
آن کشور بود نگرفت و پس از آنکه به قنبار برگشت و شنید
که میرنو مرد از آن روی که او فرزند نرینه بخریک کودک
خردسال نداشت فرمانفرمای پنجاب را بنام همان کودک
نوشته بپوه میرنو را بکارگزاری او برگماشت

عماد الملک که کار آن کشور را بدان سان دید در اندیشه گرفتن
آن افتاد و تخت راه پیک و پیام با آن خاتم بنحو
دختر میرنو بکشاد آنگاه بهانه آنکه برای گرفتن دختر و بجا
آوردن آئین سوره دامادی میرود با لشکر از دلی برآمد
و به لاهور رسیده یکایک شهر را آسیمه ساخت و آن
کیبانو را بنحو آگاه خودش گرفتار کرده به دلی آورد
گویند پس از آنکه وی گول نوداماد خود را خورد

خود را گرفتار پنج پیمانی و فریبندگی دید بفرمان رنگ و
ریوپی برده زبان نفرین برکشاد و ویرانی هند و کشتار
مردمش را از خدا خواست

سومین تاخت احمد شاه به هند
چنین میساید که نفرین وی کار گرفتاد زیرا که تا احمد شاه
دزانی از آن رفتار عماد الملک شنید لشکر از قندهار
به هندوستان کشید و بی آنکه بدوشمانی برخورد از پنجاب
گزشته در شش فرسنگی دلی سفید شد
عماد الملک که زمین را سخت و آسمان را بلند دید چاره
کار خود را در همین یافت که بایوه میرنو آشتی کرده
ویرا سفارش کرد خود ساخته روی باردوی دزانی نهاد و
بجان زینهار یافت مگر احمد شاه برای بازیافت پول
گنه کاری خودش به دلی شتافت و آن تختگاه را بیرنج

پیکار گرفت و بی آنکه بهاء یا انگیزه دستی به دستش آید
 از شگفت کاریهای ویرانی و کشتار و یغما آیین نادری
 را تازه کرد و چیزی هم بر آن بیفزود چه اگر درانی در سختی
 بخوی نادر نبود لشکرش همان لشکر نادری بود که در دست
 نادر فرمان نپیر و در دست او سرکش و نافرمان بود و
 از آن گزاشته نادر از دلی بجای دیگر نپرداخت و در آن
 یک بخش سپاه خود را برای بازیافت باز از شجاع الدوله
 بر سر او فرستاد و خودش با بخش دیگر بهمان اندیشه
 روی کشور جات نهاد

آنچه افغانان در سرگزشت احمد شاه نوشته اند این است
 که او از دلی بیرون رفت و لشکر که به آگره و تمهرا
 رفت زیر فرمان سپهبد او سردار جهان خان بود و
 آنچه هندیان نگاشته اند چنین است که خودش در

بلم کر را که یکی از درهای استوار جات بود پس از
پایداری سختی که از بارگیان هویدا شد گرفت و ساختن
را از تیغ گزینید و از آنجا در دیگر شان را گرد گرفته
شکر به متهرافستاد پس از آن آنک اگره نموده
آن شهر را نیز در میان گرفت که لشکر گراما در رسید
و چون سپاهش تاب برابری آن نداشتند پاره
شان از پا درآمد و او ناگزیر به همان پولهای که از
باج و یغما بدست آورده بود بسنده نموده بکشور ^{۱۱۶۱}_{۱۷۵۷}
خویش برگشت و فرزند خود تیمور شاه را به امایک
سردار جهانشان در پنجاب بفرمانفرمایی گزاشت
سپاه او در متهراکاری کردند که داغ چهره روزگار لشکر
کشی او شد
آن شهر از آن روی که بنگاه پرستش گاه های پاک

داستان ترک‌تازان هند

هندوانت پیش آن گروه یکی از شهرهای سرشکاف
است و در آن روزها مردم شهرهای دور و نزدیک
برای بجا آوردن آئین جشنی که بسته بکیش ایشان بود
در آنجا فراهم بودند و در هنگامیکه بادل آسوده و بی
هیچ اندیشه و بیم کار خود می‌پرداختند لشکر درانی آنرا
آسیه ساخت

از همین‌ها که آن لشکر زیر دست نادرشاه بار آمده از
بت پرستی بیزاری جاوید داشته دلهامشان از کینه
بت پرستان پر بوده و چشم‌شان دنبال کشتار و تاراج
میدویده برود و آسانی میتوان دریافت نمود که بر
سر آن بیچارگان بی دست و پا چه آورده باشند

درانی درین اوزیر یکی از شاهزاده خانهای گورکانی را برای
خود بزرنی گرفت و دیگری را برای پسر خود تیمورشاه نامزد

کرد و چون پیوند خویشی در میان آمد درخواستِ عالمگیر دوم
را پذیرفت و پیش از بازگشت نجیب الدوله را که یکی از
بزرگانِ رویه و بیایکی نهاد و نیکی رفتار نامور بود سه
سالارِ دہلی نمود و او را در نهان بهوشیار فرمود که بیا
کارِ عماد الملک باشد و بداند که گماشتنِ او بر آن
چاکری برای آنست که جانِ شهنشاه را از خمشا
و دشمنانِ او نجات بپا نی کند مگر عماد الملک کاری کرد که
او را باز به هندوستان کشید

عماد الملک در فرخ آباد بود که احمد شاه از هند بیرون
رفت و هدر آن دم که چشمِ او را دور دید احمد خان
بنگش را که بزرگِ آن سرزمین بود بسپه سالار
برگزید و چون میدانست که آن راهی که پیش گرفته
بیرون از اندازه نیروی پیاپی اوست مراة را که

در آنگاه زورشان بانجامین پله بندی رسیده بود بیاری
خود خواند

در آن چند سال گذشته رویدادهای گوناگون در دکن
و گجرات میان پیشوا و صلابت جنگ رخنه‌ده کار مرآت
سخت بالا گرفته بود که پیشوا باز برادر خود رگونات را و به
ماله فرستاد و هم او بود که عماد الملک ازش یاری
جست و یافت چنانکه بهمراهی او آهنگ دہلی نموده
آن شهر را بچنگ آورد و کاخ پادشاهی را که در آن
بود در میان گرفت و پس از یکماه که پادشاه عالی‌گوهر
فرزند خود (که جانشینش بود و پس از آن به شاه عالم
نامیده شد) بگریزانید و بنجیب الدوله نیز رومی بکشور خود
فرمود تا درهای دژ بالا را باز کردند و عماد الملک را پیشوا
خوانده با او بگونه که با دستوران یش میآمد رفتار نمود

و رکونات را و بیرون دلی اردو زده بود که او را بسوی
چرب تری خوانند

آن سوی چرب تر گفستن پنجاب بود بدینسان که کشور پشاور
پیش از آنکه بچنگ احمد درانی در افتد چنانکه گفته شد دیر
فرمانفرمانی میسر نبود و در چاکری او مردی بود آدینه بیگ
نام که در نمک شناسی و آشوب انگیزی یگانه روزگار خود بود
چنانکه نخستین بار بایه تاختن درانی بر کشور پنجاب او شده
و آنکه پیغام خواستگاری از عماد الملک برای گرفتن
دختر میسر نمود نزد بیوه او برد او بود و آنکه فرماندهی آن کشور
را از عماد الملک پس از گرفتاری آن خانم گونه باریج
گرفت باز او بود و همچنین آنکه پس از آن انگیزه تسبیح
رویدادی شد که کشور پنجاب بدست مرته افتاد و از آنجا
باز روی تاختن هندوستان آورد و ریشه بزرگی

داستان ترک‌زبان هند

مراته از یخ برکنده شد هنوز خودش بود
 بسنگامیکه درانی دوباره پنجاب را گرفت آوینه خان بشهر
 دور دست آن کشور گریخت و همانجا بکارهاییکه است
 بود میپرداخت تا آنکه احمد شاه از هند رفت و فرزند خود را
 با سردار جهان خان چنانکه گفته شد بفرماندهی پنجاب و ملتان بجا
 پس آن سردار از آنجا که شنود که آوینه بیک از راه
 چاه آن کشور بخوبی آگاه است با او راه نامه نگاری کشود
 و در بند و بست پاره کارهای کشور از او راه جوئی نیز نمود و چون
 از آن کار سودی برگرفت او را به لاهور خواند مگر آوینه خان
 برسد و چون از اندیشه های کج روی خود آگاه بود بجانهای
 بیمناک افتاده سر از فرمان برتافت و بر توسن گریز نشسته
 بکوستان شتافت
 سردار آن رفتار او را از جنش های سرکشانه شناخت

و یکده لشکر بدنبال او فرستاد مکرکاری از پیش نبرد
 زیرا که آدینه بیگ گروه سیکه را که در میان آن گروهها
 باز از گوشه درویشی به پهنه جنگجوی درآمده بودند برگزینیده
 دشمن را پاسخ داد و خواست که همان گروه راست
 افرار کار سرکشی خود سازد و چون دید که آنان بانکه
 پرزورند اکنون را نمیخواهند دست بکار زنند اندیشه دیگر
 رکونات را که در نزدیکی دهلی اردو داشت
 بگرفتن پنجاب و ملتان خواند و او را در نامه که باو
 نوشت از پایان آسانی آن کار بیگمانید
 رکونات آنرا از رهبریهایی آسمانی شمرده در دم سوا
 شد و به سرهند رسیده فرمانده درانی را که در آنجا
 بود از پیش برداشت و ره نورد سوی پنجاب گشته
 بی آنکه بدوشمانی برخورد به لاهور درآمده آن

داستان ترک تاران هند

شهر را بگرفت زیرا که سردار جهان خان تیمورشاه را
برداشته از نیلاب گزشت و چگونگی را بشاه درانی
نوشت

رگونات را و آدینه خان را (سر صوبه دار) لاهور و ملتان
ساخت و از او نوشته گرفت که سالی هفتاد و پنج لک روپیه
بمراة برساند

آنگاه رگونات را و یکی از سرکردگان مراة را با لشکری
برای یاری آدینه خان آنجا گزاشت و جنگجوی پسر
جی آبابی سندیا را در نزدیکی دهلی رها کرد که هم از
شاهزادگان راجپوت باز بماند و هم اگر کار بیفتد
بکمک آن لشکر شتابد و مله را و بکمر و دتاجی سندیا
را در مالوه گزاشته خودش به پونه برگشت
بر رفتن او چندان دیر نکشید که عماد الملک دتاجی سندیا

را بر ویران نمودن کشورِ روہیلہ آمادہ ساخت و او را بر آن
داشت کہ آن کار را از تاخستن برنجیب الدولہ آغاز نمود
رنجیب الدولہ از ہڈ در ہمان روز کہ دمجای درستی
بہ ملہراو ہلکر دادہ زیر نگہبانی او از دستِ عماد الملک
جان خود را رہائی داد کیر بہ بنگاہِ خویش شافت و آن
در نزدیکیہای سہارنپور بود کہ در برین دہلی افتاد
و برود گنگ از روہیلکنہ جدا میشود و ہمدرا نجا بود کہ
از آہنگ دتاجی سندیا با لشکرِ دہلی شنید و چون
تابِ پایداری در خود ندید جایِ خود را تہی نمود و آنرا
بدستِ یغایِ دشمن و اگر اشتہِ خودش در سکر تال کہ
بر کنارِ جایِ دشوار گزاری است از رود گنگ پناہ
گرفت و در آنجا تا پایانِ نوحانِ بارش با سختی بیابا
و برداشتِ رنجِ بیشمار بسر برد مگر بہاداشِ آن

داستانِ رگتازانِ هند

رنجهای ناگوار که کشید در یک کوشش بسیار سودمند
 کامیاب گردید و آن این بود که سازهای یگانگی بزرگان
 مسلمان آن سوانه را هم آهنگ نمود تا جایی که شجاع الدوله
 را نیز خان قوی کار آورد که او هم رهائی جان خود را
 از ترکتازیهای مرته در همین دید که دشمنی دیرینه را
 که بنحیب الدوله و گروه روئیده داشت فراموش کرد
 دوستی و همراهی آنان را برگزید و بیاری نجیب الدوله
 شتافه او را از آنجایی جان آزار رهایی داد
 و تاجی سندیا از آن پیوستگی بیناک گشته لشکری بفرستاد
 گویند پنت بتاخت و تاز کشور روئیده برگماشت
 گویند پنت آن هنگام را در بونذیل کند به گرد آوای بده
 هانسی که بخش پیشوا بود میپرداخت و از همین روی
 او را بونذیل نیز میگویند

این سرفراز در بجا آوردن فرمان سندیا کار را بجائی رسانید
که دست کسی نرسید در میان یکماه و اندی یک هزار و سیمه
پارچه ده و آبادی از کشور روینکنند ویران نمود و روینکنان
را بسوی کوهستان کزیرانیده بود که شجاع الدوله آگاه گردیده
باشکر خود از لکنه پور برآمده سر راه بر بونذیه گرفت و بش
از نیمه شکرش را پایمال و بازمانده گرینخته را ۱۱۷۲
۱۷۵۹
تا سوی دیگر رود گنگ و نهال نمود

سندیا از یکروی دید که از دستبرد شجاع الدوله شماره
شکر ف از سپاهش کاسته شد و از یکسوی شنید
که شاه درانی از کابل به جنبش آمد پس ناگزیر با شجاع الدوله
و دیگر بزرگان مسلمان از در آشتی درآمد و آن هنگام
را چمانی که پس از آن بسر برده نشد بته گشت
چهارمین تاخت احمد شاه درانی به هند

داستان ترکمارانِ هند

هنگامیکه تیمورشاه از پیش لشکر مرآتہ برخاستہ لاہور
را تہی کرد و از نیلاب تاشد احمدشاه در پرکنہ ہای برین اختر
خود بہ گوشمال سرکشان میپرداخت و چون کارِ آن سوانہ
را یکسو نمود از سرکشی ناصرخان بلوچ شنود و چون میخوا
کارِ او را نیز بگوئد دلخواہ انجام دہد ناگزیر آہنگش برہانید
مقان و پنجاب بدیر کشید تا آنکہ کارِ آن سوانہ را بائین
آورده از راہ شکار پور خود را بہ نیلاب رسانید
۱۱۶۳
۱۲۵۹
و از آنجا بسوی پشاور کوچ نموده از آبِ سند
گزشت و بہ پنجاب درآمد و مراکھان بی آنکہ از درِ پیکار درآیند
آن کشور را تہی نموده پس نشستند

گویند در آنروز ہا کہ آوازہ آمد آمدِ درانی بہر جای در پیچید بود
شاہنشاه ہم با او و ہم با نجیب الدولہ نامہ نگاری میسود
ویکی از آن نامہا بدستِ عماد الملک افتادہ اورا بیشتر

از آن روی که بکردارهای خود آگاه بود اندیشناک ساخت چنانکه
در دم فرمود تا سخت انتظام الدوله را از همین که در آن
کار دستی داشت با آنکه خویش خودش بود در راه
نابودی پیشبگ پادشاه ساختند پس از آن سرپادشاه
را بریده تنش را از دیرچه کاخ پادشاهی برود { سپیدال
جنا انداختند و نبیره کام بخش را (نامش محی السنه)
بجای او بر تخت نشاند او را شاه جهان دوم خواند مگر
اینکه پادشاهی او هرگز پای نگرفت زیرا که فرزندش نشاء
ناکام پس از آنکه بفرمان پیر هینگامه تختین عماد الملک که
بیاری مرته برپا نمود از دلی بگریخت و چون از کمک
نجیب الدوله و مرته نومید شد افتاد بدست شجاع الدوله
و او آن شاهزاده را دست افزار کار خود ساخته برایش
جنگ با میرجعفر که با انگریزان در ساخته بود به جنگان فرستاد

داستانِ ترکنازانِ هند

و هم او پس ازین بخت برآمده شاهِ عالمِ دوم خوانده
میشود چنانکه چگونگیِش اینک از زبانِ کلکِ داستان‌نگار
خواهد گزشت

باری چهره کارها در دلی پس از آن گروشی که بخت
روی داد بگونه آشکار شد که خود عمادالملک بشدر
دروائی در افتاد و بهتر همین دید که خود را از میان کنار
کشید و به راجه گروهِ جات پناه برد تا به بسند کار
مراته با ابدالی بجای خواهد انجامید

سیوراجلِ او را در یکی از دژهای جات جای داد و او
در همانجا بود که مراته و درانی بهمزد

در آن هنگام در هندوستان همراه دو سردارِ بزرگ
مراته (دماجی سندیا و مله راوِ ملکر) سی هزار سوار بود که
همه از آن گروه بودند

بلکر پس از رسیدن درانی به پنجاب به سیوراجل نوشت
که چنانکه بتواند از گروه جات بیاری او بفرستد و او هم
بفرستادن کمک زبان داد مگر از بیم شکر درانی بجانیا
احمد شاه هم برای رسیدن بفراوانی خوراک
از جنان گزشت

سندیا و بلکر هر یک با نیمه آن سپاهیکه گفته شد بچند
فرسنگ از هم دور بودند که پیشانی یک لشکر درانی
بهر درختین برخورد و او آنرا بنه لشکر درانی پشت
اندک زود خوردی نموده برکناره باختری جنان راه گیریش
گرفت و از بسکه دهگانان و دیگر مردمان از دراز و تنگ
او بسته آمده بودند همه جنبشهای دشمن را از او پنهان
داشته نگاهبای رفتار او را بدرانی می رسانیدند و ثانی
از همین یکی و از همین گونه کار گزاریهایی خوب نجیب الدوله

داستان ترک‌ناران هند

آمنایه سود برداشت که بادل آسوده نزدیک دلی از آ
گزشت و یکایک ریخت بر سر سندیا و او را چنان
سراسیمه ساخت که راه گریز نیافت و خودش با
هنر ارتن از لشکرش کشته بر خاک افتاد
بلکه که از آن شکست شنید جای ایستادن ندید و
لگام اسب گریز را هیچ جا باز نکشید تا آنکه بدانشوی
آگره رسید و آنجا برای آنکه دمی تازه کند فروکش
بهم آنجا شنید که بارخانه سنگینی به نگهبانی سوار
احمدخان بنگش باردومی درانی روان است پیش از
بگزشت و پاره از آن را یا تباه کرد یا گرفت و برگشت
و تا سکندره که خاور جمنا است جایی نیاسود و چون به
فرویدن چنبل رسید چنان پنداشت که اکنون از هر گونه
کرندهی دور است مگر از رسیدن آگهی آن را برنی افروز

بنه سپاه درانی یکدسته جدا شده کوچهای پی و پی خود را
با و رسانید و چنان تیغ برشکرتش نهاد که بیشتران کشته
شدند و خودش نیمه جانی بدر برد.

رگونات راو که بسی پیش ازین هنگامه با به دکن رسید
با آنکه کشور پنجاب را برای مرته گشوده بود باز نزد کارفرمایان
کشور آبروی نفوذ زیرا که سداسیوراو (سیرجی آما که بود
باجی راو بود و او را همه نویسندگان هند و فرنگ
(بهاو) نوشته اند و من نیز چنان میکنم) از فیروزیهایی
که تازه در جنگهای دکن یافته و فراخیهایی که کشور پیشواو
بود بر خود میسباید و بر همه مینازید و به رگونات راو سرکوفت
میداد که من گنجینه مرته را مالامال نمودم و احمد نگر
را بیفزودم و تو بجای آنکه با پارخانهای یغما بر گردنی من
از یکصد لکروپیه (بیت و پنج کروور تومان ایران) وام آوردی

رگونات راو از اینگونه سزانشها دلش بدرد آمده
گفت که اگر پس ازین هیچ شکرکشی در پیش آید بهتر است
که کار سپهبدی آنرا شما بگردن گیرید
بهاو آنرا پزیرفته بود که آگهی تباهی سپاه مرآت بهنگامیکه
پیشوا برکنار رود منجرا اردو زده بود بگوش او رسید
بهاو از پیشوا دستوری خواست که بهمراهی و سوار
راو لشکر به هندوستان کشد دلی را بگیرد و افغانان را
بدان سوی نیلاب براند و آبروی ریخته مرآت را دوباره بر
روی کار آرد و چون درخواستش پزیرفته شد سراپرده
جنگجوی بیرون زد

در آن هنگام پایه پادشاهی مرآت بپایان بلندی رسیده
بود دامن کشور ایشان بسوی برین تا به نیلاب و کوستان
همالیا کشیده و بسوی فرودین تا نزدیک پایان این داستان

رسیده بود و از سرباپای آن زمین بجز کشور اود هر کجا
که در دست خودشان نبود با بکارشان بود و پس از
روی بفرود نهاد چنانکه گویا همدان روز که و تاجی سنیا
با لشکرش از دست سپاه درانی از پای درآمد آغاز
پایین گرفتن کار آن کرده بود زیرا که پس از آن کجا
سرمه کردند بیک نوسری با خاک یکسان شدند و بها
که با آنهمه فراوانی سامان بزرگی و کوس و درفش پوش
آهنک هندوستان نمودیش یکی از پیروان سنیا نبود
گویند از سر پرده های فراخ بلند پایه و خرگاه
زربفت گراندیه و دیگر ساز و سامان شاهانه هرگز پیش
از آن اردوئی بشکوه مندی آنکه بهاو برای گرفتن
هندوستان بیرون زد از راجگان مرآت برپا نشده بود
گرشته از آنگونه فراخی های دستگاه خسروانه و

داستان ترک‌تازان هند

زیبایی دوخته سپاه که در آرایش از روی کرده پادشاه
منول بود پیش از آن لشکرشان از چربک مردمان جان
ارزان یغماگر برون نبود و در آن بسنگام ده هزار پیاد
آراسته همه تخته‌هایب و آموخته بآئین لشکر اروپاییان
که تازه به یالوده‌های خاوری و باختری هند پادشاه کشاده بودند
در اردوی بهاو بود و همچنین بیست هزار سوار گزیده و پونجا
تومندی که بر ازان پادشاه هند در زبردستی می‌چربید
بجز آمان که بگونه پیش بودند او را بهمرای نمودند
اگرچه بالاجی را و پیشوا بیشتر سپاه مرآت را پیش خود گزشت
مگر چونکه همه سوارانی که با لشکر جابجا پرانده بودند محاش
که همه زیر درفش بهاو درآیند بسوزاردوی او از رو
چنبلی نکرشته بود که شماره ژرفی از سپاه مرآت زیر فرمان
سپه‌کشان آن گروه نزد او فراهم شدند

ملهر را و ملکر جنگجوی سنندیا و حاجی کاکوار و گوبند پنتا بودند از
سرداران نامور آنان بودند و بجز آنها بسی از افسران و
سرهنگان مرته بدان اردوی بزرگ پیوستند که یاد نمودن
نام همه مایه درازی سخن است جز آنکه ازین یکی نمیتوان
گزشت که درد هم کیشی رگهای همه هندوان را به جنبش و
خوشان را بجوشش در آورد چنانکه راجه گان راجپوت
تیپ های لشکر خود را بچاکری به او فرستادند و دیگر هندوان
زقار آنان را پیروی نمودند

سیوراجل نیز با سی هزار تن از مردم جات بدیدن اردو
بهاو آمد

برخی نوشته اند که ملهر را و ملکر جنبش انگیزان یگانگی شده
مگر اینکه بسر رسید زیرا که رنگ آن لشکر کشی بدیده آن
پیر سالخورده آزموده کار جهان دیده زیبا و پسندیده نیامد و

داستان ترک تازان هند

بهاو را گفت که شما با این سپاه چندانکه گران تر هم شود
برگز با لشکرِ درانی که زیر دست سپه کشی مانند نادر شاه
بار آمده بجنگِ روبرو برخواهید آمد بهتر از همه این است
که آنچه زن و بچه و بار و بنه که دارید با توپخانه و لشکرِ پیاده
در درگاهِ الیار یا هانسی بگذارید یا آنها را دوری از درگاه
من بیارید و به نهبانی من بپارید و به همان شیوه
که همیشه در جنگ بر دشمن سر آمدید با درانی پیش آید
سوارانِ هرات را دسته دسته بهر سوی پراکنده کنید
تا همه جای پیرامون سپاهِ درانی در آمده دست به یغمار بزنند
و راهِ آمد و شدِ خوراک و آگهی را بر اردویشان بند نمایند
و یکدم آنها را از اینگونه رفتارهای دروانه آسوده نگذارند
تا نفعانِ تابستان در رسد که در آن هنگام اگر از شان چیزی
بجامده باشد سرخوش خواهند گرفت و اگر چنان نکنند

گرما کارِ مشان را خواهد ساخت

هنگامی که آموزی ایلمانی جات را پسندید مکر به او که هم از
رگبزر فیروزیهای پیشین خود کله داشت پربادتر از مشک
دمیده و هم از دلسوزیهای دیرین خود که افروخته آتش
ریشک برهنگر بود از رگبزر او دلی داشت ناشادتر از
شکارِ رمیده نابخروانه سر از آئینه اندرزهای سودمند بازو
و چون ابراهیم خان گاردی بسرکردگی توپخانه و ده هزار
پیاده آراسته در لشکر او بود و آن سردار سخت یکی
از سرکردگان فرانسه بود و پس از آن روی از چاکر
آن گروه بر تافته بنوکری پیشوا درآمده بود و در جنگ های
با صلابت جنگ هنرما بهویدا ساخته بود به او به پشت گرسه
نویدهای او که مرغِ فیروزی بدام ما خواهد افتاد زبان بیادگر
سیوراجل نیز بر کشاد و رفقا خود را در راه با او بدلمند

داستان ترک‌تازان هند

سیوراجل آن هنگام همه آنها را در دل گزشت تاپس
از گزشتن دلی که ساخوش میش از یکشت افغان ابد
نمود و چون آنجا بهاء بدستش آمد کار خود را کرد بدینگونه که
چون دلی گرفته شد آن انبوه سستبر که همراه بهاو بود در
چند روز کرد و بر آن تختگاه را از هر چه بود پاک نمود و نمونه
تنگی نمودار گشت و از همه بدتر تنگی پول بود آنهم چنان سخت
که با آنکه بهاو دو کرو روپیه (هشت کرو تومان پول ایران)
همراه آورده بود و سه کرو رو دیگر هم بلکه و برخی از سرداران
دیگر برای او بهم بستند باز برای افزایش گنجینه فرمود تا شش
های دربار و هوازیهای خسروی را که همه زراندود و ستم‌مرد
بودند ویران نمودند و همچنان رفاری نیز با تخت شهنشاه
که بسیار گران بها بود برای جدا کردن زر و گوهرهای آن
هویدا ساختند

بر سر این کار ملکر و سیوراجل بانداز او زبان کشا
گفتند که این کار چنان از خوی مردمی دور است که
ترکمانان ایران و افغان پیرامون آن نمکشند و نیکند
خود را برای بازیافت سود اندک نفروختند پس بهتر
که شما هم خوی بزرگان را کار بسته از آن پرنیزهای
بها و خرا که گفتار ایشان را بخیز گرفت از سر نشما
نایسند نیز دلهای شان را رنجانید و ازین هم که پس از
آنهمه ویرانی برای کدخستن سیم و زرهای در و پیکرها
سراهای جهانبانی و آوند های زرین و سیمین خسروانی
میش از هفده لکروپیه (سه صد و بیست هزار تومان پول
ایران) بدتش نیاید پشیمان نگردید و سیوراجل چنان
از او شکسته دل شد که تا یکد و نامه از بزرگان مسلمان
باو رسید بی آنکه بخش خود را آشکار کند اردو

داستان ترک‌تازان هند

اورا ول کرده سرخوش گرفت

راجگان راجپوت نیز چون نوشته‌های بزرگان مسلمان را
یافتند از دوستیهای پیشینه که با آن گروه داشتند یا
نوشکرهای خود را واپس خواندند

بهاو چون دلی را گرفت میخواست وسواس او فرزند پیشوا
را بر تخت آن شهر نشاند و او را شنشاه هند و
خوانده و شجاع الدوله را دستور او گرداند مگر آندم راست
نگاهداشت و آن کار را به هنگامی گزاشت که افغانان
را بدلتوی نیلاب رانده باشد و چون آب جمن از گز
نوغان بارش بسیار سرکشی مینمود ناگزیر بود که چندی
در همانجا بماند

بدست آوردن احمدشاه درانی دل شجاع الدوله را
در میان آن رویدادها احمدشاه درانی که از رکنر نوغان

بارش در و بروی انوشهر که بر کنار آب گنگ و نزدیک
خاک اود بود اردو داشت آملیه سود بهره روزگارش
شد که دلش میخواست و آن بدست آوردن دل شجاع
و رنجور کردن او بود چه رام ساختن او بگونه که نجیب
بود از دو روی بسیار دشوار می نمود یکی آنکه دشمنی او
با مرآت چنان پر زور نبود که با بدخواهان بسازد دیگر آنکه
دوستی او با شاه درانی چندان بسیار نبود که بهمرآتی
او بر دشمنانش بتازد

چنین مینماید که اگرچه از آن روی که پدرش ضعیف
پیش از آن بر دوستان شاه جنبشها نموده بود دلش
از سوی او میان بیم و امید بود مگر از رگبزرگمشی
باز دوستی شاه در نگاهش برتر می نمود چه در همان
روزها که شاه بمیانجی خیمه الدوله با او نامه نگاری

داستان ترک‌تاران هند

آغاز نمود بهاو نیز هم راه را از و نیاز با خودش کشود و
 هم او را در پرس و پاسخهای که با شاه داشت می‌انج
 فرمود و او همه آن نامه‌ها را (چه وثیره خودش و چه
 بنام شاه) با بزرگان مسلمان و کسانی که میان او و شاه
 میانجی بودند در میان می‌گذاشت و پاسخ همه را بکمال
 ایشان می‌نگاشت و سرانجام با آنکه بهاو از نوید هاییکه
 او را دستور بزرگ و سوار او خواهد ساخت در باغ بزر
 باو نمود بازیگانی با شاه را برگزید و از مرآت بیگانه‌ی و
 مکر آنکه زنجیره پیک و پیام را که با ایشان داشت
 { ۱۱۷۳
 ۱۲۵۶
 ۱۷۶۰ } یکباره از هم نبرد
 احمد شاه که بدستاری نجیب الدوله در کوششهای خود
 کامیاب شده بزرگان مسلمان را رو بخود کرد نگران آن
 بود که زود بهارش مکر شده آید و رودخانه‌ها فرو نشیند

آنگاه بجنبش درآید که یکایک شنید که بهاو میرزا جوان بخت
پسر عالی کوهر را بر تخت دلی نشاندند شجاع الدوله را
دستور بزرگ شنشاهی خوانده و ناروشنکر راجه بهادر
را با ساخلوی و در و در بالا گزاشته خود و فرس شهر آشوب
بسوی کوچ پوره که بر کنار رود جمنا و شهرده فرسنگ بالا
دلی افتاده برافراشته است

چون آنجای در دست یکی از افسران نامور درانی بودش
از شنیدن آن آگهی بیتاب شده با آنکه هنوز آب جمنا
بی پایاب بود اردوی خود را بجنبش درآورد و در کنار رود
پی گزرگاهی که پایابش چندان گود نباشد میگشت که
شنید بهاو آنجای را به توپ بسته و ساخلوش را
از پای درآورده و چون از آنجا که خودش بود تا آنجا که
آن گزند جان آزار دوچار یارانش شد بیش از رود

داستان ترک تاران هند

در میان نبود میتابیش چنان بالا گرفت که بی باکانه بجای
 که شش فرنگ بالای دلی بود آب زد و با آنکه بسیار
 از سپاهش در آب فرو رفتند باز با بیشتر مردان لشکر
 بدان چستی و چالاکي از آب گزشت که بها و بی آنکه بدان
 سرگزشت آگهی یابد ناکمان دشمن را برابر خود آماده کار
 دید چنانکه بامداد روز دیگر لشکر پیش جنگ
 هر دو گروه بهم رسیده جنگ خونریزی میانشان
 دست داد مگر چون از هم جدا شدند هر دو شان فیرون
 را بهره خود می شناختند

پس از آن مرا تگان جنگ و گریز نموده خود را به پانی پت
 رسانیدند و هماغذا نشسته گرد خود شکرها بر افراختند
 و پیرامون آنها را بکنده که چهار گز گود و هفده گز پهن بود
 استوار نموده گردا گرد اردوی خود و ده پانی پت را

برنجیرهای توپ آراسته و استوار ساختند
احمد شاه میخواست در دم دست بکار زار زند مگر از توپ
سپاه دشمن و انبوهی توپخانه او شتاب را در آن کار
درست ندانسته و بروی پانی پت میداخت و کردا کرد
ار دوی خود را به خار بست استوار ساخت
در شماره لشکر و لشکریان به او میان آن نویسندهگان
هم که نگارش شان نزد بنگران سترک است یکدیگر
هویدا نگشته
اگر چه پانصد هزار هم نوشته اند مگر کسی کمتر از سیصد
هزار نه نوشته
لشکر شاه را نوشته اند چهل هزار افغان و ایرانی بود سیزده
هزار سوار هندی سی و هشت هزار روپیه و دو هزار
سواره و دو هزار پیاده هم با سی چرخ توپ همراه

داستان ترکسازان هند

شجاع الدوله بود و این همه میش از نو و پتھر ار قیست که
همه در آن یگزبانند

بها و گویند را و بندیه را فرمود تا چندانکه بتواند از کنارها
پایین جفا لشکر فراهم کرده راه خوراک را بار دوی
شاه بند نماید و او با ده دوازده هزار سوار مرته در میت
فرستکی و نباله اردوی دزانی فرود آمده سپاه خود را برگرد
و بر آنسوی بخش نمود

یکی از نویسندگان مامور انگیز مینوید که چنین مینماید که
بها و سواران جرّه خود را به سوی های دیگر نیز برای چاه
کار نامزد ساخته بود زیرا که چندان نگرشت که چنان تنگی
سختی در اردوی شاه پیدا شد که با آنکه افغان ها آنگونه
گنده جنگی و بهره پرکاری را که ویژه مرته بودند نمی پسندید
به همچنان کاری ناگزیر شدند چنانکه سر بهنگان شان

با دسته‌های لشکر ایشان به‌روی تاختند و کوشش آن
گروه را در آن باره نابود ساختند

از آنها یکی عطائی خان برادرزاده شاه ولی خان که دستور
بزرگ شاه درانی بود شامگاهی سوار شد و تا پایان شب
بیت فرسنگ راه را بریده با مداوان به اردوی گنده
راو رسید و مانند آسیب آسمانی ناگهان بر سر آن
گروه ریخته پاشان اکشت و بوندیه یکی از برخاک افتادگان
پس آن پهنه‌های گشاده بدست درانیان در افتاده‌ها
کار را که بهاو برای ایشان پسندیده بود ایشان برابر
او برگزیدند و آن کار را چنان پاکیزه بانجام رسانیدند
که با آنکه مراخان هر روز و هر شب بر یابوهای خود سوار شده
میرفتند و به‌رهی که می‌رسیدند برای بیرون آوردن
انبارها زمین‌ها را می‌کافتند و برای همدست نمودن ترا

خانه‌ها را می‌شکافتند و تیرهای آنها را بیرون آورده همه را
بریا بویا بار کرده بار دوی بهاو می‌شکافتند و پیش از آنکه
روز روشن شود بجای خود می‌رسیدند باز در اندک روزی
از رکیز تنگی همه چیز کار بر بهاو چنان تنگ شد که بر سختی
دشواریهای روزگار خود آگاه گردید زیرا که راه آمد و شد
آنها نیز بریده شد

گویند از گنجینه‌ائی که در نهان باو فرستاده شد آن که
از دهنی بود بدست وزانی افتاد و بدرهم هایش همی کشته
گشتند و از آنان که سپه راجل و راجگان راجپوت نزد
روانه کردند و باو رسید بیش از یک کروڑ هند بود که
(چهار کروڑ تومان ایران) باشد

تا هنگامیکه در پانی پت که اندرون لشکرگاهش بود سر
از چیزهای خوردنی بدست آمد نگذاشت دشمن از تباہی

روزگارش آگاه گردد و چون در پانی پت هم چیری نماند
شکرش از گرسنگی بجان آمد و با آنکه زد و خوردهای روزانه
در کار بود سه بار بر روه‌های درانی یورش بردند مگر اینکه
سودی بهره کردارشان نکشت

از میسوی سپاه درانی بوشه مسلمان بند بار بار میبایخی
سرکردگان خود از شاه دستوری جنگ و تاختن بر لشکرگاه
دشمن میخواستند و چون از پنج ستیر و آویرهای
هر روزه ستوه شده بودند سخنشان این بود که اگر
امید فیروزی و چیرگی هم نباشد یکبار دست از جان ^{بستان}
بتراست از برداشت رنجهای هر روزه و پاسخ شاد
در برابر بایشان چنین بود که شما در هر کار آزمودید که
بگونه دلخواه خود رفتار کنید مگر این یکی را بمن و اگر ارید
چه این کار جنگ است و شما از نیک و بد آن

داستان ترک‌تازان هند

سر رشته ندارید من خود در دادن فرمان جنگ بهنگامیکه
آن را درست شناسم یکدم درنگ نخواهم نمود
احمد شاه تاج سرخ کوچکی داشت که جلو اردویش افتراشته
بودند و همیشه پگاه و شامگاه برای خواندن نماز و خوردن
شام در آن میرفت و هر روز از بام تا شام بر آب
نشسته گرد اردوی خود می‌گشت و بکارهای سازشگر
و سامان اردو رسیدگی مینمود و به پیرامون لشکرگاه
دشمن برآمده از جنبشهای او نیز آگاهی بدست میآورد و بر
روی همرفته روزی نبود که از بیت فرسنگ راه کتر سوار
کند و هر شب از لشکر جو پنجهرار سوار گزیده را میفرمود
تا در نزدیکیهای اردوی دشمن دیدبانی کنند و بازمانده
را دسته دسته بهر سوی میفرستاد تا راهها را از آمد و شد
دوستان دشمن بند سازند و سرگردگان لشکر دهند

را میفرمود تا با مردان خود در چادرهای خویش آسوده به
خسبند و بدانند که او نخواهد گزاشت که بایشان گزند
برسد و چون هنگام خواب خودش میرسید در خوابگاه
خود با چکمه شلوار و با افزار جنگ میخفت و همیشه
یک اسب زین کرده و بنه زده بر در چادر خوابگاهش
بسته بود و فرمایش بر همه لشکریان خودش چنان
روان بود که هر چه میفرمود در بجا آوردنش یکدم دیر
دست نمیداد

در آرمینان به او از چند رهزیر لگام شکیب از دست داده
بود تحت اینکه در یکی از یورشهایی که بر اردوی
دشمن برد پس از پایداری بیمنای که از هر دو سوی
روی نمود هنگامیکه نزدیک بود بر دشمن چیره گردد
بلونت راو که دستور بزرگ و دوست سترگش بود

داستانِ ترک‌تازانِ سند

پیشِ رویشِ بزخمِ گلوله تفنگ از پای درآمد
 دیگر آنکه شماره شگرفی از لشکریانش که از زورِ گرسنگی
 خود را در دم واپسین میدیدند برایِ آنکه برایِ خود و
 زن و بچه خود که همراه داشتند چیزی بدست آرند دل
 بمرگ نهاده شبانگاه از اردو بیرون آمدند و سرِ آغشان
 بدستِ دشمن افتاده گردشان را گرفتند و تا یکی انجای
 شان را مانند گوسفند سر بریدند

دیگر آنکه درخواستِ های او که درباره آشتی با شاه از دست
 کاسی رای به شجاع الدوله داده شده بودند همه بنومید
 برخوردند و کاسی رای یکباره آب پاک روی دستش نخت
 چه شجاع الدوله (شاید از اینکه بهاد و دستوریِ بزرگ دلی
 را بنام او کرده بود) بسیار خواهشمندِ آن بود که میان
 بهاد و شاه آشتی دست دهد و در آن باره کوشش

بیاری هم نزد شاه نمود مگر پاسخ شاه بفراین نبود که مسلمان
هند خود دانند که با مرآت آشتی کنند یا نکنند من از آن
خود باز نیکردم

چون کار بدینجا رسید نزدیک بود که شماره آشتی خواهان
بر جنگجویان بچربد و کار بگونه دلخواه شجاع الدوله چهره نبرد
مگر بر سر هر نامه که از بها و کشاده می شد نجیب الدوله
و دشمنانی مینمود و مغر بخشش با همه این بود که پیش از آنکه
مرآت بی پاشود و از زور بیفتد اگر احمد شاه از هند بیرون
رود مسلمانان هند دیگر روی بزرگی را هرگز در خواب هم
نخواهند دید و از اینگونه گفتگوها چندان نمود که همه در پایدار
جنگ با مرآت کیدل و همپای شدند و چون کاسی را
آن چگونگی را به بها و رسانید او بیش از آن درخواه
سرواران خود را ناپزیرفته نپسندید و درین بار که از این

داستان ترک تازان هند

شنید که همگی مرا تانگان آماده اند که مردانه در پهنه ناور دجان
 دهند و از خاری مردن از گرسنگی برهند دستور
 جنگ داد و فرمود تا آنچه در انبارها بجا مانده بود بر همگی مرا
 بخش نمود که دست کم آن شب را یک شکم سیر بخورند
 و در پایان همان شب پیش از آنکه سپید
 ۱۱۶۴ } برود با همه سپاه آهنگ کارزار جنبش نمود
 ۱۶۶۷ }
 جنگ پانی پت

بها و در همان پایان شب از دست خود نامه بجاسی را
 نوشت بدینگونه که پیمانه تالش پر شده است و گنجایش
 یک نوبه دیگر ندارد اگر کاری از دست بر میآید در همین
 بکن وگرنه بزودی پوست کنده پاسخ ده که ازین پس
 برای نامه نگاری و گفت و شنید هیچکامی بدست نماند
 کاسی را و در دم شجاع الدوله را بدان نوشته

آگاه ساخت مگر بپردازم که آن آگهی بدو رسید پشرونگ
او نیز فرار رسیدند و او را از جنبشهای مرته که اینک
آماده برون تاختن اند آگاه نمودند

شجاع الدوله بنزد شاه شتافت شاه که در خواب
بود تا چشم کشود پرسید که چه روی داده و چون آن
آگهی را شنود و مردم بر اسب آماده خود سوار شده
رو باردوی دشمن راند و فرمود تا شکر نیز از دهنال
او روان شوند مگر در راست و دروغ بودن آن آگهی
دشمن یکسو نشد تا پس از آنکه نیم فرسنگ راه درویش
و چون در آنزم سپیده خوب بالا آمده روشن شده
بود بحشم خود رده های دشمن را دید و بگوش خود آواز
توپ او را شنید پس غلیانی را که سواره در دست
داشت و میکشید به غلیانچی داده روی به شجاع

داستان ترک‌نژادان هند

نمود و با پایان آرمیدگی فرمود آرمی پیادگان شما آگهی دتی
بدست آورده بودند آنگاه فرمان فرستاد که مردان سپاه
در جنبش شتاب نمایند

بهاو توپخانه و زنبورکخانه را با شمشیرچیان و سپاه ابراهیم خان
گاردی بکلوداری همان سردار پیش انداخت و سواره دماجی
گاکووار را در پی آنها آراسته ساخت و خودش
بهمراهی وسواسرا و جسونت را و پوار شمشیربهاور مله‌را و
هکر جنگوجی سندیا و دیگر سرداران نامور مرآت و سوارانش
از دنبال آنان همیراند که سپاه مسلمان نیز رده آرای
پسته رزم آزمائی شده پای پیش نهادند و بگونه رزم آزما
شدند که توپخانه ایشان از پیش و شاه ولی خان با شکر
افغان از پس آن بود و حافظ رحمت و دوندی خان ^{سله}
با احمد خان بنگش و امیر بیک و برخوردار خان به دست

راست باو بودند و شجاع الدوله و نجیب الدوله با سپاه
رومیله بدست چپ جای گرفتند و شاه پندخان با
یک دسته سوار گزیده افغان در دنباله دست چپ ایستاده
شدند و احمد شاه بر در همان چادر سرخ خود که پیش ازین
بر پیشانی اردو و اکنون بر پاشنه آن افراشته بود
سواره و رانداز جنبشهای هر دو لشکر را میستمود
اگرچه هراته هنوز دور بود که دست بشلیک توپ کشود
مگر لشکر مسلمانان همینکه بدشمن نزدیک رسید دست
به توپ اندازی یازید

بدشمنان جنگ از هر دو سوی با توپخانه آغاز شد و
رویه های هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک گشت مگر اینکه مسلمانان
شاید از آن روی که توپخانه درستی نداشتند یا از رگبزرگ
چندان توپخانه را بکار نبردند و بچالاکي چنان خود را نبرد

داستان ترک تاران هند

دشمن رسانیدند که گویند کلوله توپ شان از بالای سر

ایشان میگزشت

پس سختین مردی که پای بجنگ پیش گزاشت ابراهیم خان
 گاردی بود که اسبش را بنزد بهاو رانده سرفرو آورد و
 گفت که شما همیشه میرنجیدید از اینکه من پای سخت میگردانم
 و نمیگزاشتم تخواه سپاه سپرده بمن یکماه پس اقدام فرماید
 آن روز است که خویهای آن کار بر شما روشن گردد
 آنگاه به پشت بندی تیپ و حاجی گایوار در فشی بدست گرفته
 شکر خود را فرمود که دست از شلیک توپ و تفنگ بردارند
 و بانیزه بر دشمن تاخت برند

آن تاخت بر خور و به رو بیگانی که بر پهلوی راست آن
 شکر درانی بودند که سردار شان شاه ولی خان بود و آن
 تاخت در درشت خونی و سخت روئی چنان بود که در دم جوی

آنچنان جنگ خوریزی شد که نزدیک هشت هزار روپیه
و نیمه سپاه کاروی کشته و زخمی بر خاک افتادند و با
آهنمه پایداری و تنومندی که از روپیلگان بهوید گشت
باز ندانسته کاری خودشان مایه آن شد که از آیین
افتادند و بازوی راست شاه ولی خان که در دل سپاه
درانی جای داشت از کار افتاد که بهاو با وسواسرا و
و گزیده سوار مرآتہ براو تاختن نمودند و دوباره بهنگام
تیز و آویز گرم شد

عطائی خان کشته گشت شاه ولی خان که برادرزاده دیر
خود را پهلوی خود بر خاک افتاده دید با آنکه توی آهین کم
شده بود از اسب فرود آمد و پیاده بسوی دشمن دوید
همدرآندم درانیاں جای تنی کردند و بجز خن
از یاران مهربان با شاه ولی خان نماند

داستان ترکماران هند

شجاع الدوله که در آنگاه پس لشکر او بود از زورِ گرد
و خاک نتوانست دید که در آن سرزمین چه میگذشت و
چون دید که آوازِ اسب و مرد که از آن گلزمین بلند میشد
یکباره فرو نشست کاسی رای را برای پژوهش آنجا
فرستاد

کاسی رای چون بدانجا رسید آن دستور بزرگ را
پیاده و در پامان نوبیدی دید و همی شنید که مردان
خود را باو از بلند سرزنش کنان میگویند ای مردمان
بیخرد گویا شما از پشت بچک کردن این اندیشیده‌اید
که بزاو بوم خود زنده و تندرست خواهید رسید مگر اینکه
چنان نیست که گمان کرده‌اید زیرا که خانه‌های شما آتما-
دور است که کلاغ هم استخوان شما را بدانجا نتواند
رسانید اگر چیزی باشد که مایهٔ رهایی جان شماها تواند

باز همپانی و ایستادگی امروز شماها است در جنگ دشمن
پس در آنیان چشمش به کاسی رای افاده گفت خوت را
زود به شجاع الدوله رسانیده بگو اگر در دم پای بیاری من
پیش نگراری من از دست خواهم رفت
جای اندیشه است که شجاع الدوله چه در سر داشت که
با آنکه آن پیام باو رسید از جای خود نه جنبید مگر اینکه
احمد شاه که چشمش از جنگ گاه برداشته نشده بود تا دور
خود را بدانگونه تنها و بیکیس دید سپاه کشیکخانه خود را
با همه لشکر که از نوکری برگشته بودند فرمان یورش
داد و آن گروه بی آنکه میان فرمان او و جنبش ایشان
یکدم درنگ دست دهد بسوی رزمگاه شتافتند و
یکدمه دیگر آنان را فرمان داد که چرخ بزنند و از
بازوی دشمن سر درآرند

داستان ترک‌تازان هند

نویسندگانِ فرنگ در اینجا شگفتی خود آشکار نموده می‌گویند
 که چون تا بهاندم مرآت خود را فیروزمند میدانست و
 در دانت خود نیز درست اندیش بود این جادوگری
 و چشم‌بندی از کجا رخنه‌و که در یکدم چهره رزمگاه
 بگونه دیگرگون شد که مایه شگفتی جهانیان گشت و در
 اینست که اگر بیدیه راست بین تحرّیته شود دانسته
 خواهد شد که در هر گلزینی که مردان آب سرد و گوشت
 چرب و نان گندم خورده برینی با مردانِ برج و پان
 خورده فروزینی دست و مشت بیکدیگر درآوینند و گرچه
 در شمار از سه یک آمان نیز کمتر باشند باز اگر جز
 آنچه روی داد آشکار می‌شد مایه شگفتی می بود
 باری آن شکر درانی فرامسید و از دوسوی دشمن را
 در بر و بکار گرفت که یکایک مرآت‌گان که بادش

و خنجره و کار و شمشیر کرم پیکار بودند پشت بخت
دادند و روی بگریز نهادند و زمین زنگاه از پشته‌های کشتار
ایشان سیاه کشت و سوار و پهلوی بهاو بیک خشم
کاری بر خاک افتاد و بهاو بر اسب تازی تازه دم نیز فکار
سوار شده درباره رها نیدن زنان پرده سرای خود پیغامی
به مله را و هلاک فرستاده از میان در رفت و در دم ناپید
شد

افغان تاشش فرستک گریختگان را و نیال کرده بهر که
دست یافتند بنجاش سرگون ساختند و آنانکه از دست
اینان جان بدر بردند از ستمانی که کرده بودند بدست
کیسه خوابی و بنگان از پای درآمدند
شماره بزرگی از زن و بچه و مردان مرا که ده پانی پست
را پناه گرفته بودند افغان و آتشب ایشان را گرفته با دوا

داستان ترک‌تازان هند

همه را بیرون آوردند و زنان و بچه‌گان ایشان را به
بندگی در میان خودشان بخش نموده مردان شان را میان
رده‌های خود واداشته بازمی‌کنان کردن زدند و پس
از آن سرهایشان را فراهم آورده روبروی چاه‌ها
خود آویختند

کشته و سوار و پیدا شد افغانان میخواستند آنرا
از آن روی که کالبه پادشاه بدکیشان بود بجای آگنده
به افغانستان برند شجاع الدوله و سرداران روپیل از
احمدشاه خواہش نمودند که آنرا به هند و آن دہند که
بسوزانند

تن بی سری هم اندکی دور از زرنگاه پیدا شد که آنرا
از آن بہا و پنداشتند
احمدشاه شنید کہ جنگوجی سنیا را یکی از افسران

درانی پنهان کرده است و ابراهیم خان کاروی نیز نمی
در میان گرفتاران است فرمود تا هر دو را به پیشگاه آورد
شجاع الدوله میخواست هر دو بخشیده و آزاد
شوند مگر آن دشمنی که بنحیب الدوله با سندیا داشت
او را بکشتن داد

کاروی را همه گفتند چون او مسلمان بود و برای
بیگانه کیشان با برادران باوشتی خود جنگ نمود و روایت
از کشتن او کاری نیست پس او را بدشاه و بیجا
سپردند و او پس از یک هفته که سزانشهای گوناگون از
بزرگ و کوچک افغانان شنید بدو گویند در چشمش
زهر بکار بردند

بیکدیگر همه داستان سرایان از مرآت در آن جنگ
کمتر از دو سه هزار تن کشته نشد

داستان ترک‌تازان هند

از سرداران و لشکریان ایشان بجز مله راو بکر که زودتر
از همه گریخت و بهانه‌اش این بود که آن کار را بفرمان
بها و برای در بردن زنانه‌اش کردم و ما فزنویس
که در هنگام گریخت و مهاجرت سندی که در همه زندگی
از زخم آن جنگ لنگ ماند و همین خانه سندی
که اکنون برپاست بسیاد گرفته اوست و از آنانکه
در دلی مانده بودند تنی جان بدر نبرد و چون آن آگهی برآید
استان رسید خانه نبود که از مرآه باشد و آواز زار
و شیون ازش بلند نشود و کسی نبود که از هراس
مرآه باشد و از برای رود یا خویش یا دوست و
یار خود سوگوار نباشد

این شکست که از تباهی آن لشکر در دلهای آنگروه
راه یافت همه‌شان را از اندیشه بزرگی و پادشاهی

بسی دخت چنانکه هر چه زمین و کشور که در هندوستان باشد
آورده بودند همه را واکراشتند

آنچه بیشتر از آن رویداد مایه دل شکستگی و پریشیدگی آن
گروه شد مرکب بالاجی را و پیشوا بود که چون از دژ داریهای
کار مرآتہ ششود برای یاری آنها با لشکر آبنگ هندوستان
نمود و پس از آنکه بکناره های کوداوری رسید آن گهی
جائگاه را بشنید و بادلی پر خون و کتوفه دیگرگون بر
به پونه برگزید و چون بدان شهر رسید در بتخانه که در
برکنار آن بنیاد نهاده بود از رنج بار جدائی فرزندان
او در زاده سبکدوش شد و گرچه پس از او ^{۱۱۶۱}_{۱۱۶۱}
دو سه پیشوا پا گرفتند مگر اینکه کاری که کار ^{۱۲۶۱}_{۱۲۶۱}
باشد از پیش نبرند و بهین گونه چراغ خانه مرآتہ یکبار
فرودم جز آنکه برخی سرکردگان ایشان پس از چند

داستان ترک‌نژادان هند

یاری افسران اروپائی و لشکرهای آراسته بیشتر آنچه را
که در این جنگ تمام از دست داده و آوارانه بچنگ آوردند
رشته به دروی بزرگان مسلمان نیز از میان
روی بگستن نهاد

احمد شاه پس از آن فیروزی سترگ بی آنکه از آنچه
بچنگ آورده سودی بگیرد عالی کوهر فرزند نخری عالمگیر دوم
را پادشاه هند و البته بکشور خویش برگشت (۱۱۶۳ و ۱۱۶۴)
و دیگر دست اندازی بجایهای دلی ننمود و گرچه عالی کوهر
و یکدوشیت دیگر پس از او نام شهنشاهی بر خود
یافتند مگر خود منش رویدادهای آن روزگار گواهی میدهد
که خاندان تیمور بر عالمگیر دوم انجام یافت چنانکه اینک
برخی از آنها نگارش میابد

شاه عالم دوم

احمد شاه درانی پیش از آنکه از هند بیرون رود تحت
دہلی را به شاه عالم دوم که جانشین عالمگیر دوم بود و اگر
و چون آن شهنشاه آن هنگام را در سوائے بنگال با
(نواب) آن کشور و انگریزان بجنگ میپرداخت فرزند او
شاهزاده جوان سخت را بجای او برداشت و شجاع الدوله
را دستور تختین و نجیب الدوله را (امیرالامرا) و سپه سالار
او ساخت و سفارش هر یک را بدیگری نمود و نجیب
را فرمود که در تختگاه بماند و نگهبانی شهر و شاهزاده جوان
را نموده شاه عالم را از غطیم آباد آبرامگاه شهنشاهی
خود بخواند

شجاع را نیز دریاری نمودن آن پادشاه و آوردن
و رسانیدنش به تختگاه اندر زها داده هر یک را بنوازشها

شاهانه بنواخت ازینروی نجیب در دہلی ماند و شجاع الدلو
روی بہ اود نهاد و سری بدانجا کہ کشور خود شن بود
کشید ہمہ کارکنان مرآتہ را کہ ہنوز در میان دو آب نہر
باج میپرداختند از آنجا بدر کرد و بسوی بنارس
کوچ نمود

شاهِ عالم کہ از عظیم آباد راہ افتادہ بود در بیرون آن
شہر باو پیوست پس ہر دو با ہم از آنجا آہنگ الہ آباد
نمودہ در جاجو اردو برافراشتند (۲۰ ماہ ۱۲) و تانوخان بدر
بسر رسید ہمانجا ماندہ باز ماندہ مرآتہ را از آن خاکس
بیرون کردہ کان خود را بجایشان برگماشتند آنگاہ
بسوی کالی خراسیدہ آنجای را از چنگ گماشتگان
مرآتہ بیرون آوردہ از آنجا بہ بوندیکند رفتہ

$$\left\{ \begin{array}{l} ۱۱۷۵ \\ ۳۶۹ \\ \hline ۱۲۶۱ \\ ۱۰۳۴ \end{array} \right.$$
 جالسی را در میان گرفتند

سرویه مرآت که بر آن وژ دست داشت چندی پایدار
نموده سرانجام تاب نیاورده بدست داد (۵ ماه ۷)
اگرچه کارهای کشور تا جایی که مانده بود همه از
دست شجاع الدوله انجام پذیرفت مگر فرجامه دستور
با خامه دانی گوهزگار بدستور بند در بیت و چهارم
ماه هفتم باو داده شد

پس آغاز کردند بفرامی سامانی که برای گرفتن بولکینه
بس باشد مکر پیش از آنکه دست بکار نند محمد قاسم خان
(اورا عالیجاه نیز میگفتند) در بنگال از انگریزان شکست
خورده بایشان پناه آورد و آن شاه و دستور اورا
همراه گرفت روی ببنگل انگریز نهادند و پس از
کشمشهای بسیار در جنگی که آنرا بکسر نامیدند [۱۷۶۲]
شکست خورده بیش از آن پایدار نمی توانستند [۱۷۶۳]
[۱۷۶۳] [۱۷۶۳]

داستان ترک تازان هند

و شهنشاه آن هنگام را بهبودی روزگار خود را در آن
دید که تا چندمی خود را زیر سایه نگاهبانی انگریز کشید
شجاع الدوله نیز ده ماه پس از آن جنگ
۱۱۷۸
۱۷۹۵
۸۰۶
چنان پیمان — نامه در یگانگی با گماشتگان
سرکار کیانی بست که از رومی آن دستوری او در بار
شاهی و دارائی او مرکشور او را پذیرفته شد

چون انگریزان در آن روزها که پادشاه را در پناه خود
دیدند دست رسائی بر کشور بنگال گشاده ساخته بودند
از آن رومی تا میرجعفرخان بمرد فرزند کمتر او را دارای
بخت و تخت او نموده فرماندار بنگال و بهار و اویره
نمودند و خودشان در بهمان ماه و سال که با شجاع الدوله
پیمان بستند دیوان او شدند و آمدنی اله آباد و گره
که انگریزان از شجاع الدوله گرفته بودند بنام پادشاه

و او آنرا سرمایۀ گزرانِ خود ساخته باندیشۀ اینکه آنکَرُ
لشکر فرستاده او را بختِ نیاگانش خواهند نشاند
امیدوار ماند

از آنسوی شانزده جوانِ نجت پایِ تخت را از دست
نذا و چون او خرد سال بود سرتاسر کار و بارِ کشوردار
بفرمانِ نجیب الدوله میگزشت و او با همه سربزبانان
از رفتارِ خوشی که داشت کنار آمد بجز با سیوراجل
راجۀ گروهِ جات که کارش بنا گیر با او به پیکار کشید
سیوراجل از آنروی که در آن روزگار بیشتر
راجگانی که گرد و برِ دہلی زمین داشتند بر و لشکر و خرد
و هوش بیش بود با آنکه سرانجام کارِ مرآت را بدگونو
از دستِ لشکرِ درانی بچشمِ خود دید باز پس از
رفتن او از شاهِ عالم و پسرش که دست نشاندہ

داستان ترکماران هند

او بودند پروائی ننمود و فرمانروائی نجیب الدوله را نیز بجز
نشمرده و ژبده اکبر آباد را پول هنگفتی دمجا داده آن در را
بی جنگ از دست او بچنگ خود گرفت و دست
اندازی به نشیمن بلوچان کرد

بدینگونه که در روزگار محمد شاه از میان بلوچانی که پیش
در فرخ نگر زیست می نمودند کامکارخان نامی بیاری
بخت بلند و رهنمونی خود ارجمند بیایه بزرگی رسید
و بیشتر هنگام را از سوی کارفرمایان دلی بکار فرماید
پانی پت و (فوجداری) گرد و کوره و دیگر چاکریهای تنگ
میسپرداخت و در بهشت فرسنگی دلی در استوار
ساخت که آنرا بهادر کر نامیدند پس از مردن او که
میان فرزندانش غوغا بلند شد سوجهل خودی میان
انداخته بلوچان را پس نشاند و ریواری و فرخ نگر

را از ایشان بستید

بهاورخان که یکی از چاکران او و بجایگاه او رسیده بود
در روزگار نجیب الدوله بر بهادر گروست داشت و سوار
آهننگ گرفتند و او نمود و چون دید که او از آرمی
که خود را به نجیب الدوله بسته بود از او یاری خواست
و پاسخی نشنید چنان دانست که از گمراهی بزرگی خود
هراسی در دل نجیب الدوله راه یافته و خواهشهای
مروه رنگ وار آغاز نمود

از آنها یکی اینکه (فوجداری) گردد را باو واگزارند
نجیب الدوله سخت باو از در نرمی درآمده یکدو تن از بزرگان
را برای دلجویی و استوار داشتن رشتۀ دوستی نزد
او فرستاد و چون او بخرنخان سخت و درشت پاسخ
نداد و در فراموشی سامان جنگ پیشدستی نمود ناگزیر

داستان ترکنازان هند

بآهنگ پیکار او با شکر از دلی برآمد و سترهنگ او که
از شکر سورجمل شکست خوردند هنگام گیرز سورجمل را
برکنار راه خود دیدند که با چند تن از نزدیکان خود سواره
ایستاده میخواستند جای درستی برای لشکر آرانی بدست آورد
پس او را شناخته بر او ریختند و با شمشیرهای تیزش
پاره پاره نمودند

در شناسائی بنیاد گروه جات و کواس

سورجمل

جات ها تیره بودند از برای سوره های هندو که برکنارگاه
آب سند زندگانی مینمودند
در پامینهای روزگار اورنگزیب در سرزمینی که میان
آگره و جیپور بود نشیمن گزیدند
سرکرده آنها چوراسن را هنرنی را پیشه کرد و چون در آن

از رگبرز بشکرکشی ها که او نزدیک برای جنگ دکن
 می نمود بیشتر راه های هندوستان از آسایش افتاد
 بود و او را چنان هنگام خوبی بدست آمد که بویژه از
 زون گنجینه ها و سازوسامانی که از هند به دکن فیر
 و دارای سرمایه توانگرانه شد و بهر شهر را بشهر پناه
 و باره و آبام استوار ساخت و بالا گرفتن کار
 مرآت که اندیشه پادشاهان هند را بسوی خود کشید
 مایه آن گشت که نیروی آن گروه آزادانه روسیه
 به بلندی نهاد و چون از رگبرز هم اندیشی و هم پیکی
 بخش هر یک از آن دو انگیزه سود دیگری بود از همان
 که مرا تکان سختین بار از رود چنبل گزر نمودند
 دوستی و یگانگی میان آن هر دو پیوند یافت و می توان
 گفت که یکبار هسچ گاه گسته شد و گرچه گاه گاهی

داستان ترک‌آزاران هند

از سپهبدانِ مسلمان و هندویِ شهنشاهیِ گوشمالِ هم
یافتند مگر هرگز چنان نشد که چراغِ خانهٔ تنومندیشان بکشد
فرو میرد تا آنکه روزگارِ بزرگیِ آن گروه به سورجِ بل رسید
و او آبِ تازه بر رویِ ناموریِ ایشان باز آورد
سیوراجلِ راجه بود که در میانِ گروهِ جات ماندش
بستیِ پذیرفت و با آنکه تنگِ چشم و کسکِ نبود
دش و بخششی فراخِ جوانمردی و دلاوری داشت
باز بروشنائیِ خرد و در بینِ خداوندِ آملیه اندوخته شد
که چندین دژِ استوار بنیادِ بلند نهاد آبا و نمود و چون
کار افتاد و بها و را در تنگنایِ سنگِ پانی پتِ بدار
یک کرو روپیه (چار کرو تومان پولِ ایران) لگ کرد
گویند دوازده هزار اسبِ باورقار در پایگاه
داشت و دوازده هزار مردِ کاریرا که بنرهایِ سوار

شان آموخته بود اسب و ساز از خود میداد چنانکه هیچک
از راجگان همگاه را با او تاب استادگی و یارای برابر
نبود چه از داشتن اینگونه سامان آمادگی گزشته بیشتر
جنگها را بزور اندیشه و هوشیاری و زر از پیش میبرد
و در دور داشتن سپاه خود از سرزمین گزند و درنگها
تن خود و نزدیکان خود در پهنه های نبرد آندی پیش بینی
های ژرف بکار میبرد که در کمتر هنگامه چنان میشد که باو
فیروزی بی پرچم درفش او و زو و بجان ده تن از لشکریان
او زیان رسد مگر با اینهمه پیش بندیهای نشی چون روزی
بسر رسید در روز رزم دور و تنها ماندن خود را از سپاه
خویش پسندید و دشمن را در روبروی خود ندید و بزخم
تیغ بدخواه پارچه پارچه گردید
پس از او فرزند ماهرش جواهرل جایش را گرفت

و رگ کیسہ توڑیش بجنش آدہ پولِ دستی بہ مہراو
 ہلکہ فرستادہ او را بیاری خود خواند و بہیائی او بادلی
 پر از کیسہ نجیب الدولہ باہنگِ خوشنواہی پدرش
 بہ دہلی کشیدہ آن تختگاہ را در میان گرفت
 نجیب الدولہ پس از سہ چار ماہ پاداری با آن زبان
 کہ ہمیشہ او را بہر سو کہ میخواست میکشید بہ میاخی رزم
 دلیرینک پختہ قوی کار آورد و او جواہرمل را با نجیب الدولہ
 آشتی دادہ از گردِ دہلی برخاستہ بہ مالوہ برگشت و نجیب الدولہ
 و جواہرمل بیرونِ دہلی باہم دیدن نمودہ ہر یک بجایگاہ
 خود رفتہ آرام گرفتند { ۱۱۶۲
۱۱۶۳ } این نخبین بار بود کہ مر
 پس از جنگِ پانی پت باز پائی لشکرشان بہ ہند
 بازگشت
 پنج سال پس از آن دوبارہ لشکری بسر کردہ

و یساجی کشتن و هماداجی سندیا و راجندر کشتن بر سر شان بزرگان
 راجپوت فرستادند و باز بختان سری برشته ^{۱۸۲۱} _{۱۷۹۹} }
 راجپوتان و جتان پیش از رسیدن آنها کمزور شده
 هر دو شکار آنگروه شدند

بدینگونه که جواهرل پس از آشتی با نجیب الدوله با راجپوتان
 در انداخت و با آنکه سمروی فرنگی را (که تخت از یاران
 میر قاسم خان بود و او او را از کجهدای بدست شجاع الدوله
 داده با او هم کجباخت) با توپخانه فرنگی و چند هزار
 تفنگ بسوی خود کشید و سپاه آراسته پدر رانیز
 در دست داشت باز کاری ساخت از راجپوتان شکست
 خورد و پس از چندی برد و بر سر جانشینی میان برادرانش
 غوغای خونریزی برپا شده تنومندی خانه سورجمل از میان
 کم شد

واستان ترک تاران هند

مرا تکان پس از بازیافت باز از راجپوتان چون بکنوئه
براوران جواهر مل آگهی یافتند در سال دیگر بنجاک آنگروه
درآمده در نزویکی بهر تپور با آنها جنک نموده شکست شام
دادند و پس از آنکه سرتاسر بنگاه شان را تالان نمودند
ده لکرو پیه پول و پنجاه و پنجک نوشته از ایشان گرفته
از سرزمین شان دست برداشتند مگر تا پایان نوغان
بارش را در دیک بینداختند

بنجبالدوله که شیراز از هم پاشیده آنگروه را دوباره
بهم بسته و بنزدیکیهای دروازه خانه خود پیوسته دید سخت
ترسید و با ایشان راه پیک و پیام دوستانه بخشود
و یساجی با خرمی فراوان میخواست گرد دل
بنجبالدوله برآید را چنند و سندیاتن در داده گفتند
اکنون آن هنگام رسیده که ما دو کیسه ویرینه از

دودمان رومیله برآریم نه اینکه با بزرگ شان کرده دوستی
بریزیم پس در آن باره از پیشگاه پیشوا داورى خواستند
پیشوا براین زمیسنه که نجیب الدوله با مرته هرگز
دوست نخواهد شد بر کفّار آن دو تن آفرین گفت
و چونکه پیشنهاد آبنک مرته بود که پادشاه را از
زیر نگهبانی انگیز بسوی خودش و آن کار در آگاه بی
دوستی نجیب بدستاری چهره میسر یفت اندیشه ویساجی
پسند افتاد مگر پیش از آنکه پیوند دوستی میان آن
هر دو بسته گردد نجیب الدوله بیمار شد و او که ^{۱۱۸۴}_{۱۷۷۰}
نجیب گره را خوش کرده بدانجا روی نمود و در راه ^{۱۱۸۴}_{۱۷۷۰}
فرو شد

فرزند مہتر اوضابطہ خان بزودی خود را بہ دہلی رسانیدہ
جایگاہ او گرفت

داستان ترک‌تازان هند

چون شاه عالم چهار سال پیش از آن نامها برآه نشسته
بود و در آن روزها آن کار را تازه کرد می‌تواند بود
که از رگنیز برخی گفتگو که در میان آمده بود مرآه پس از
نجیب الدوله گرفتار دلی که چندان دشوار نبود نپرداخت
و بسوی روهیلکند همی تاخت

سربلایان روهیله سر و کوشی نه جنانیدند و مراخان
دست بتاراج زمینهای ضابطه خان کشاده در آستانه
آباد آماه را با همه آبادانیهای میان دو آب بحر فرخ آباد
در اندک روزی بی آنکه کسی جلوشان درآید بچنگ
آوردند

آنگاه بجا کوره درآمده شجاع الدوله را بباد خواشها
گراف گرفتند چنانکه از همین یکی لرزه بر اندام خوددار
انگیزان افتاد و برای آنکه برابر یورش آن گروه پایدار

توانند کرد خود را آماده ساختند

شجاع الدوله رشته پیک و پیام را با انگریزان از دست نداد با آنکه پادشاه در پناه گرفتن بهراته پامیخت نمود و هر چه بزرگان انگریز در پرتیغ از آن کار او را اندرز نمودند و بد فرجامی گشتن از خوششان و پیوستن با آن گروه را آشکار کردند سودی نینجشود

در آشیان نوغان بارش فراسید و مراگان رویکنند را واکراشته به دلی درآمدند و همه جاها می شهر را بدست گرفتند بجز در بالا را که چون نشست گاه شایر جوان نجات بود دست بدانجا نرفتند و با او چاکرانه پیش آمدند

ضابطه خان با آن پرستگی کنی که میان مرآت و بیله بود بیش از آن بودن خود را در دلی درست ندید

داستان ترک‌ناران هند

و پیش از آنکه همدرا نجا کار بجای نازکی رسد آن تخته
را بر اتکان گذاشته بآهنگ سهارنپور و نجیب کر که خوا
پدرش بود جنبش نمود

در آمدن شاه عالم بیاری مرآت به دلی و
نشستن بر تخت نیاگان خود

شاه عالم که از دیربازی آنکه از بلندی جایگاه شهنشی
و ارجمندی کن پایه والا هیچ آگهی داشته باشد همین
برای آنکه چون نیاگانش پادشاه بو داند او نیز باید چنان
باشد آرزوی خسروی گریبان گیر اندیشه اش شده بود
پس از مردن نجیب الدوله دیگر تاب جدائی و دلدار دین
نیارود و چون انگیزان هم از سخت کارشان
ست و بی بنیاد و بی پائید و بی گزرگاه به آب میزدند
و در کار و بار کیهانی مانند دیگران شتاب ندهد و بپای

شکیبانی شاه عالم نیز لیریز شده بود با آنکه از کونسل کلکته
ایلمچی ویرانی به آله آباد نزد او رسیده اورا از پیش و پس
همه کارها بیگمانید باز دست از دامن مرآتة برنداشت
و همراهی انگیزان را واکراشت

آنگاه با محاداجی سندیا دیدن نموده بدر یکی او باردوی
ویساجی درآمد و بپرتو او پای تحت نیاکان خود را زیور تاز
بخشیده پای بر اوزنگ خسروی نهاد و در بالا ۱۱۸۵
را بدستور پادشاهان پیشین آرمش گاه پادشاه ۱۲۲۱
ساخته از درآمدن پرده سرای شهنشی بی اندازه شادمان
گردید عوبد الاحد خان کشمیری را گنجان کارخانه جات شهر یاری
گردانیده خود بکامرانی پرداخت

میرزا نجف خان از گرفتار دوستان بخرد و فرودن
یاران دلاور کاروان که شیوه همیشه او بود و می نیاسوده

داستان ترک‌نژادان هند

از آن روش والا کارش بالا گرفت

این مرد از خویشان میرزا حسن برادر صفدر جنگ و از
فرزندان آن نجف خان بوده که در ایران پایه (صدرالصدور)
داشت و پس از صفدر جنگ با فرزندش شجاع الدوله
نساخت و به خیره دوستان میر قاسم خان درآمد و چون
او از انگریزان شکست خورده پناه به شجاع الدوله برد با او
همراهی نموده خود را بیادشاه رسانید

سر تپای کارهای او کوهی میدید بر اینکه مرد دیر تهنن فرزند
بوده چنانکه کاریرا که بایستی پادشاه پیشه خود کرده باشد
او پیش گرفت و چندان دیر نکشید که پادشاه نیازمند
یاری او شد

بدینسان که چون پادشاه به تختگاه خود درآمد مرا تکانیرا که هنوز
در مرز بوم ضابط خان بودند بخواند و آنها بنزدیکی آن شهر

رسیده از روی آن تنک آوندی و پست نشی که در
سرشت فرومایگان راهزن است خواهشهای بیرون
از انداز و بهنجار کردند و در بازیافت آنها سخن را
بجائی رسانیدند که پادشاه بهوش از سرش بدرفت
و پندهای گرانشد انگیزانش بیاوآمد مگر اینکه کار از
کار گزشته بود

در آن میان ضابطه خان خودی از میان دور انداخته بود و پادشاه
از رنجشی که از مرآت یافت دلس میخواست که هر چه
میشود بشود مگر او از چنگ آن گونه دوستان بی پروا
چشم سفید رهایی یافته چهره ناخوششان را ننگرد و
آواز ناسازشان را نشنود از نیروی راز دل خود را با
بزرگان بارگاه در میان نهاده چاره جوی نمود
چون آتش رشک میرزا نجف خان از رهبر بهادری

داستان ترک‌تازان هند

و دلاوری و کارشناسی او سینه‌های دیگر بزرگان را
 که همه بزدل و ترسو بودند برافروخته بود همه خاموش ماندند
 چه میدانستند که نجف بجز جنگ که مایه تباهی او خواهد
 کاری نخواهد کرد و آن همان بود که آنها میخواستند
 نجف خان شهریار را از رکبزر مرآت اندوگین و برآشفته
 دیده گزارش نمود که باکی نیست من میروم و آنها
 را گوشمال داده بسزا میرسانم و با ساز و سامان و
 لشکریکه داشت به پیشباز آن مردم از دلی برون شتافت
 بسوز را بی نه پیوده بود که آگهی یافت که او
 خود در شهر سرگرم فراهی سامان نبرد بود که حاتم
 خان و عبدالاحد خان و دیگر بزرگان بدخواه نادان پنهان
 از او پادشاه را در تنهایی گیر آورده چیزهایی باوشنوائید
 که او باشتی با مرآت گردن نهاد و از آنسوی مرگان

را از نیکوایی خودشان و دشمنی نجف خان آگاهانیده
 بفرمان شاه بشهرشان درآوردند و بزرگان شان به پیشگاه
 خسروی باریاب شده آشتی هم نمودند پس دودناوش
 از مغرش برآمده بشهر برگشت و در خانه خود نشست
 شاه بیدآموزی حاتم الدین خان فرمود تا زیرا
 که گفته بودند مرده و دهند بر سر نجف خان نوشتند و بدست
 مرده دادند که از او وارها نند و بخر این هرچشی که بزرگان
 توانستند برای او نزد مرده زدند تا آنها پیغامهای پنهان
 باو فرستاده بسنجان درشتش ترسانیدند مگر اینکه همه
 در برابر او بادی بودند و کوهی زیرا که پاسخ آنها پشواکی
 بود و بس

نجف با آنکه بیش از نزدیک چهار صد تن از یاران
 دلاور هدم با او نموده بود تن بزبونی درنداد و مردانه برا

داستان ترک‌تازان هند

کشتن و کشته شدن بپایستاد
چون چند روز بران کشمکش و آمد و شد یکبارگشت
و دانشته شد که از او یکپول بیرون نیاید و اگر پاس
بفشدند تا چند هزار تن از مرآت کشته نکردد دستگیر
نخواهد شد با او در دوستی کوفه خواهند دیدارش شد
و سخنانیکه دلاسانی او را دستاویز سترگی تواند شد با او
در میان آوردند و او با همه یاران خود همه تن آراسته
به افزار جنگ روی بار دوی مرآت نهاد
تکجوی تا آمدن او را شنید از هواری خود بیرون شتافت
تا دور او را پیشباز نمود و از آنجا او را بسرپرده خود
آورده بر چارباش خود نشاند و در گرامیداشتن فرو
او به چروی خود داری نموده پس از گفتگوهای دوستانه
به پیشکشهای شایسته از خودش خستود ساخت

پس از آن بزرگان مرآت سفارش او را بپادشاه نموده
خود نگهبان آبروی بزرگی او شدند و از فرخی مردانگی
و دلیری دوشمان آنچه بزرگان بدخواه درباره او انبشیده
بودند آشکار شد

روی نمودن شاه عالم بهمراهی میرزا نجفخان
و مرآت بجنک ضابطه خان

چون شاه عالم از پیش دلش از ضابطه خان و پدرش
نجیب الدوله رئیس پرزوری داشت دریندم که مرا تکان
آماده ستاندن کینه دیرینه از او شدند و میرزا نجفخان
نیز آن جنبش را نکو شمرد خوشنودی خود را در آن کار
آشکار نموده بهمراهی آنان را برگزید و چون یکدو روز راه
در نور دیدند نجفخان و مرآت شاه را گراشته خود را گرا
سوی سکر تال شدند که ضابطه خان در آنجا باره نشین

داستان ترک‌تازان هند

گشته بود

ضابطه خان در هاندم که از آهنگ آنگونه دشمن تنومند
شنید از همه بزرگان افغان روپيله يارى جست و چون
سرداران آن گروه با لشکر خود بکک او در رسید
شکریان خود را جابجا بسوی بالا و از آن سرداران
بکک آمده را بسوی پایین رود گنگ بر سر گزارها
نشانید که دشمن را نگذارند از آب تاشود و خودش در
سکرتال که بر کنار دیگر رود در بروی میان آن رود
نگاهبانان افتاده بود نشست

مهاداجی سندیا با نجف خان سوار شده برای
آنکه پی را به گربه گم کنند از رو بروی آن گزارها که
در دست افغانان بود گزشتند و چون آن درازا را
بریدند سراسب را برگردانیده رسیدند بگزاری که

نگاهبانانش باندیشه آنکه باین گزار نخواهند زد پراکنده
شده برای دیدن دوستان خود بگزارگاه های دیگر رفته
بودند و بچالاکي آتب زدند و تا بکناره دیگر نزدیک شدند
افغانان آگهی یافته خود را رسانیدند و دروم آغاز پیکار
نمودند

نجف خان زهنور کخانه خود را که در آب همراه خود داشت
از هانجا فرمود تا بسنگر افغانان که بر سر گزار داشتند
بستند و به تیرهای سختین دوسه تن از سرداران
بامور افغان سرنگون شدند

همین که افغانان روپيله سرداران خود را افتاده دیدند
کاریکه کردند بخراین نبود که دست تاراج بسامان ایشان
کنشوند و این آگهی بافغانان دیگر که بر سر گزارها
بودند رسید و همه با سرداران زنده خود بهانگونه

داستان ترک‌نزارا بنده

رفتار نموده با هر چه بدستِ شان افتاد پراکنده شدند تا
جائی که خود ضابطه خان نیز یکایک تنها ماند و خواسته
و اندوخته اش ببادِ نیلِ شکرینِ خودش نابود گشت
و او با چندی از سرهنگانِ خود که آنان نیز درین بدبختی
انبار بودند جای خود را رها کرده بنجاک شجاع الدوله پناه برد
و مرآت در چند روز بایلمان آسانی بی آنکه یک سوار در برابرش
آید بر همه آبادانیهای ضابطه خان دست یافت
شجاع الدوله در همگی آن روزهای گزشتہ پیوستگی
رشته نامه نگاریرا با مرآت از دست نداد و چون هم
خودش و هم پدرش همیشه دل پری از دستِ رهو
داشتند و در آرزوی گرفتنِ کشورِ ایشان میزیستند
بنجام تا فتن مرآت بر ضابطه خان برای آنکه چون آب
گل شود آماده مایه گرفتن باشد در کشورِ خودش

در کشور خودش خاموش نشست و پایه دستور
بزرگ دلی را که بنام او بود به بهانه آگه با برتری دشتی
مراته از آن خوش نیست بر خود نگرفت و مشکبانی
را کار بست تا آنچه دلش میخواست مرا بجان مهوی
ساختند و او ضابطه خان را بیچاره و دیگر بزرگان
روسیله را که از حافظ رحمت خان دانشمندتری بنده
در مانده دیده ایشان را تحت با مراته آشتی گوئ
داد و پس از آن به همراهی انگریزان خودش با آنکرو
بجنگ ایستاد

حافظ رحمت خان بگلوله توپ از پا درآمد و سدا سیر
کشور روسیله بجنگ شجاع الدوله افتاد

ضابطه خان در آن میان میخواست بمیانجی تکیوچی بگریه
سر زینهای از چنگ رفته و هم پایه خود را که در برابر

داستان ترک تازان هند

داشت دوباره بدست آرد مگر اینکه پادشاه سفارش بلکه
را در آن باره وازد و نزدیک بود که بر سر همان باز
میان مرآت و نجف خان بهم خورد و یساجی که مرآت
بود نگذاشت که کار بجای بد کشد و برای آنکه میان
سر دارانش که بیشترشان جویای جنگ بودند ناگواری
زیاده نکرد و آن داوری را به پونه انداخت مگر پیش آنکه
آن نوشته بسامی تخت مرآت رسد مرآت و رای پیش
در گذشته بود و بازگشت همه مراگانیک در هند بودند و
از کارهای ناگزیری شد پس رشته دوستی را با میرزا
نجفخان بتازه استواری داده چون دیگری راشسته
نیدانستند کارهای هند خود را با و اگراشته سپارش
را به شهنشاه نموده راه دکن را پیش گرفتند
میرزا نجف خان که با پروه بسیار و خواسته

فراوان به شاهجهان آباد رسید بیشتر از پشت گرمی دوستی
مراته نیروی دلاوریش را افزایش نمایانی پدیدار گشت
و گرچه از دشمنی و دراندازی بزرگان دربار بویژه حسام الدین
و عبدالاحدخان که پادشاه را پیرو گفتار یا خود یار فراموش
نویس ساخته دشمن جان او بودند پروا نمی نمود و
چون سستی و خانه نشینی که ویرانه زنان است مانند دیگران
با سرشتش آشنا نبود پادشاه را بازبانیکه میدانست برآه
آورده دستاویزی از او گرفت که (صوبه) اکبرآباد و زمینها
کرد را که از خامه رو او بیرون و در دست جاتان است
برای خود بگیرد و شکری بجز آنکه داشت از مردم پادشاه
و کسان بیکار که جویای توکری بودند بتردستی گرد کرد
بیرون شتافت
برادر جواهرمل که راجه آن گاه گروه جات بود سمروی

داستان ترک‌تازان هند

جرمن را با شش هزار پیاده و توپخانه نوآموز و چند هزار
سواره آراسته که پدرش سیوراجل آماده ساخته بود
به پیشبار او فرستاد

آن هردو سپاه در نزدیکیهای جالیر بسوی شاهراه
اکبرآباد بهم رسیده رده آرای ناورد شدند لشکر نجفخان
سواره جات را از پیش برانند مگر چون بیشترشان
نیازموده بودند از یورشهای یجائی که بر پیاده سمر و برد
از آتش افروزی توپ و تفنگ آنها که باین فر
جنگ میکردند بسیارشان بجاک افتاد و بر بازو
چپ نجف خان نیز زخمی از گلوله تفنگ رسید

نجف خان از اسب فرود آمده به پستی زخم خود را بسته
سوار شد و با سوارانیکه نزدیکش بودند پشت بیار
کردگار داده بمرگ و روی برده های لشکر سمر نهاد

شاه عالم دوم

و بیکت آسب لشکر او پای سمرقانی از پیش رفته
روی بگیر نهاند و در چند دم بازمانده سپاه او که پراکنده
شده بودند فراهم آمدند گریختگان را تا راه دوری دنبال
نموده بسیاری از لشکریان جات را از پای آورده و
نجف خان بر اکبر آباد دست یافته روز بروز بر نیروی تنه
خود افزود و در یک را در میان گرفت و چون آن از
استوارترین دژهای جات بود یکسال و دو ماه کشید
تا آنرا بکشد و پس از آنکه از انبوهی سپاه و بسیار
سواران رزمخواه بهره فراوان انداخت از پیشگاه پادشاه
نیز بفرمان ذوالفقار الدوله غالب جنگ و پایه (امیر الامر) که
که پس از مرگ نجیب الدوله هنوز بنام پسرش
ضابطه خان بود سرافرازی یافت
پسر سرجل نیز که از پیش لشکر او برخاسته بدژهای

داستان ترکمازان هند

و در دست خود رفته بود خواهشمند آشتی شده زینهار یافت
 در آرمیان شجاع الدوله بازمانده سرداران
 افغان را که از جنگ مرته و نجف خان مجاور بودند از
 پای درآورده سر تا سر کشورشان را بگرفت و چون کشور
 ایشان همانها بودند که سخت بدست مرته افتاده پس
 از جنگ پانی پت بفرمان شاه درانی میان سرداران افغان
 روئیده بخش شده بود و پاره از آنها را نجف خان بانباز
 مرته از ضابطه خان گرفت از نیروی سرزمینهای تازه بدست
 آمده آن هر دو سپهبد در هم برهم بودند پس میرزا نجف خان
 برای یکسوی آن کار بمشور شجاع الدوله رفت و پاره جاها
 که از آنسوی گنگا بدست آورده بود باو واگذاشت و آنها را
 که در دست شجاع الدوله و ایشوی گنگا در گرد و بر شاخها
 آباد و کبر آباد بود ازو بگرفت

گویند با آنکه بندی دستگاه و شکوه بزرگی و جایگاه بخت
بدانسان فرازند شده بود که تا خود شجاع الدوله نیز از آن
که آسایش خود را در خوشنودی او میدید با او از در
چاپوسی درمیآمد و او را در بارگاه شاهی جایستاد خود
گردانیده دختر خود را نامزد او کرده بود باز چون نزد شجاع
الدوله رسید از آنگونه کورشی که پیش از آن مینمود چیز
نکاست نوشته اند که همه چیز شجاع الدوله خوب بود مگر
در باره خویهای پسندیده بپای نجف خان نیر رسید
آنچه بدتر از همه داغ چهره روزگار زندگیش
شد ست زبانی و پیمان شکنی بود و چون بر رویه
دست یافت در باره بزرگ و کوچک آن گروه درازدستی
و ستم را از اندازه بیرون برد و از همین بود که چون
باز روی دل خود رسید در آغازهای جوانی که روزگار

کامرانی او بود دستش از گیتی کوتاه شد و پسر
میرزا امینی که او را آصف الدوله خوانند بجایش
برآمد

چون نزدیکانِ تختِ شاهِی که دشمنِ کهنِ میرزا نجفان
بودند او را بکامِ دلِ دوستانش همسر ناز و بزرگه
دیدند تا توانستند بخود به چیدند و چون بیش از آن
تاب نیاوردند برای آنکه برابر او میخی تراشند چشم بدور
و نزدیک افکنده ضابطه خان را که پس از کشته شدن
حافظ رحمت خان و دیگر سردارانِ افغانان آواره بی سر
سالار کرد او فراهم شده بودند برگزیدند و او را برگزیدند
تا همه نیکیها و مهربانیهای نجف خان را فراموش کرده
بدشمنی او برخاست و نجف خان با لشکر گران سَهَنگ
گوشمال او نمود

چون نبرد سپاه روبروی هم رسیدند پس از جنگ
خوئیزی که از نبرد سوی داد و دلاوری داد شکست به لشکر
ضابطه خان در افتاد و با بازمانده تیغ که هنوز هم پیش آری
هزار تن بودند به دروغ گوشت گر پناه برد و نامها به بزرگان
و سرگروهان سیک فرستاده از او شان یاری جست
بزرگان سیک کمک او کردند و

اندک روزی لشکر خوبی نزدش فرستادند
نجف خان از شنیدن آن آگهی بر سرغوث گرفته
آنها در میان گرفت

روسیلگان پایین دیوار در سنگرها برافراشته تا یکماه بهر
بیرون آمده زد و خوردی می نمودند و شکسته و پریشان
بزمیگشتند

شاید ضابطه خان نگران کمک پرزوری بود که از گرو

داستان ترک‌نژادان هند

سیک باو برسد که از نجف خان زینهار خواسته بار دوی
او درآمده اورا دیدن نمود و چون برای گفتگوی آشتی انجمن
کردند بر سر بند های آن ناخوش شده دستوری رفتن
خواست

نجف خان بی سیچگونه درنگی اورا دستوری رفتن داد و
او بجای خود برگشته دوباره آماده کارزار شد و یکروز با توپخانه
و همه لشکر که از افغانان و سیک فراهم داشت درفش
جنگی برافراشت

نجف خان نیز با شکر خود روزه رزم بیاراست و آن
روز از بام تا شام از هر دو سوی چنان کوششی پیا
گشت و آنایه مردم از هر دو سپاه بنجاک غلغله کردند که آنرا
دوم جنگ پانی پت توانستندی خالذ و چون شامگاه
همه بجایگاه خود برگشتند ضابطه خان از فرجام کار اندیشیده

روز دیگر کسان خود را نزد نجف خان فرستاده پور
خواست و پذیرفته شد و چندی با او بسر برده خواهر خود
را برنی نجف خان داد و دختر خود را به خواجگی نجف قلیخان
که پسر خوانده او بود نامزد نموده از بستگی آن پیوند خویشی
رشته یگانگی میان آن پیرو استوار شد و از همین
رگه ز نجف خان او را به (فوجداری) سهارنپور سرفراز
فرمود

مؤخره شدن مجدد الدوله عبدالاحد خان
بآتش رشک و وفقر الدوله میرزا نجف
عبدالاحد خان بآنکه از پیشگاه پادشاهی بفرمان مجدد الدوله
سرفراز شده بود و از بسکه شاه را فریفته خود ساخته بود
همه کارخانه جات شاهی و نگهبانی ارک و سرکردگی
کشیکخانه سپرد او شده بود و فرماندهی کشور نیز از سوی

داستان ترکماران هند

نخف خان بدست او بود با اینهمه باز از رشکی که بر
باندی جایگاه نخف خان داشت چون دید که از ضابطه
خان هم کاریکه دل او میخواست ساخته شد دانست که
کوچک ساختن نخف خان کار آسانی نیست پس
خواست که خود راه او را پیش گیرد و در نامور
بیاض او رسد از نیروی فرمان گوشمال گروه سیک
را از پادشاه گرفته لشکر فراوانی گرد کرد و شاهزاده
جوان بخت و شاهزاده اکبر را نیز همراه برواشته روی
به آن گروه نهاد مگر چون بهر دو سپاه روبروی هم
رؤه بستند بیچاره تاب دیدن گرد پهنه کارزار را
هم نتوانست دید و سرگوش اسب گراشته گریخت
پس از آنکه نهال رفتارش آنگونه رسوا
بار آورد راه پیک و پیام را با همداجی سندیا

گشود و مل خود را از آن نامه نگاری باین خوش نمود
که نجف خان از میان برداشته و لکام کارهای پادشاه
هر چه هست چه شکری و چه کشوری همه بهست او گزاشته
خواهد شد

همچنین بناخته سندیا را که هر دو بر سر زمینهای انگریز بود
بنگال لشکر کشند پسند نمود و شاید زبمین یکی بود که
نجف خان بزرگوار خوبی در دستش آمده پادشاه را بر آن
داشت که فرمان بگرفتاری او داد پس او را گرفته
در بند نهاد و کسان خود را فرستاد تا خانه و خواسته
او را بچنگ گرفتند و از میان آن همه سامان کاپا
که نوشته اند از چندین لک روپیه میگرفت همین دست
و داروخانه او را که آنها هم از چیزهای شکفت آور جان
بودند برای خود گزاشت و بازمانده را سپرد کجنوران

خسروی نمود

پس از آن تپایانِ زندگی باشکوهِ سروری و پادشاهی
گزران نموده درگاهش فرسوی پناه و آرمش گاهِ بزرگان
بود که در دربارِ گردنفرزانِ دیگر از دیدنِ ناگواری روی
برمیافتند چنانکه بسیاری از خداوندانِ خاندانها
کهن از هر کشوری به پناه او شتافته و همه از نوازشهای
بزرگان که در سرشت او بود پیاپی بلند و فروگاه پادشاهی
ارجمند یافتند و سردارانِ شکر او که بشماره زر
رسیده بودند همه اینگونه مردم بودند و او آنچه بدست
میآمد از زر و کشور با آنهمه بگونه تیناک رفتار نمینمود
و از همین بود که سپاهش در جنگی شکست خورد و اگر چه
وسیک و روئیده گزشته بسیاری از راجپوتان را نیز
پیرو فرمان ساخت و چندان کوشش نمود که شکوه

شکونگشی پادشاهی دہلی دوبارہ درنگاہِ مردم رنگ و رنگ
یافت و بیہی از آن در دل گردنشان کشور جاے
گرفت و از دادگری و درست پمانی کہ در بارہ ہمہ
زیردستان ہویدا مینمود امید نیکی دوبارہ پیش رو
دل مردم پرده از رخسارِ تاناک برکشود
چون جانشینی نداشت دو تن را بفرزندی گرفتہ
پرورش نمود (خج قلخان و افراسیاب خان) و
ہر یک از آنها را پایہ والائی رسانیدہ سردارِ ست
و پنجرار سوارہ و پیادہ فرمودہ در کار و بار گیتی باہر یک
از ایشان (چنانکہ با دیگر دوستان) برادرانہ راہ می نمود
و ہر یک از آن ہر دو حیلہ ہای او (چنانکہ دیگر یارانش)
مانند خودش بزورِ دلاوی و بہادری آراستہ بودند
بوشرہ یکتن از یارانش کہ محمد بیگ ہمدانی

داستان ترک تازان مند

میگفتندش در دلیری و مردانگی بر همه پیشی گرفته بود و از

همین روی او را در هیچ چیز از خود جدا نمی شمرد

چون پیمانه زدگیش لبریز گشت پرخ کینه جوی
پیمانه پیمای برای شکستن پیمانه بچکان تیمور سیه

آغاز نمود

نخست برآمدن افراسیاب خان بجایگاه نجف خان
پزیرفته شد پس از آن جایگاه او را به میرزا شفیع که خوش

نزدیک او بود داده و دست افراسیاب از کار
کوتاه گشت

محمد بیگ بهمانی که فرمانده (مهموبه) اکبر آباد و پیشرو

انبوه سترگی بود هم خودش و هم پیروانش از آن

کار خوش نبودند از نیروی چندان نگرشست که اسمعیل بیگ

برادرزاده محمد بیگ از رسانده افراسیاب شفیع را

و پایۀ برتری باز بهرۀ افراسیاب شد
 مردن نجف خان هنگام خوبی بدست شهنشاه داد که
 ریش خود را از چنگ همه بیرون آورد مگر او با آنکه
 خودش هم باین اندیشه افتاد آنایه سست چندی
 که آن هنگام از دست بدر رفت و از نادانی و پند
 او دوستانش آماج تیرهای دشمنان شدند و خودش
 همیشه مانند پیش دست خوش اندیشه‌های چاکران خود
 که پایۀ (امیرالامرائی) و سپه سالاری داشتند زلیست
 تا همه چیزش از دست رفت
 چنانکه خوی بزرگان همچنان در بارهاست میان افراسیاب
 خان و محمد بیگ همدانی بر سر سروری بهخورد
 افراسیاب که پادشاه را در دست خود داشت دید که
 تنها آن دسته‌آور برای آنکه بهم چشم خود بتی بزد

بس نیست از نیروی و پیری آتش که یکی از همسایگان
تتومند را (لواب او و انگریز و مرآت) پستی بان خود
سازد مگر هنوز در آن باره کاری نساخته بود که شنید
شاهزاده میرزا جوان بخت پسر پادشاه از دلی بسوی لکنه
گریخت و بنام پدر خود از گورنر خراسان بنگال (مشرقی)
که در آن روزها در لکنه پور می ماند و از آصف الدوله یار
جست و با آنکه این را هم شنید که گورنر خراسان به پنا
دادن خود شاهزاده زبان داد و از یاری کردن پدرش
سربازو باز آمانی بهر اس بدش راه یافت که نوشته
۱۱۹۵
۱۷۸۳ } به گورنر خراسان و آصف الدوله نوشت که
آنچه ایشان درباره شهنشاه گویند او انجام خواهد
به پایان اینکه ایشان لشکر که فرو نشاندن شورش
محمد بیگ را بس باشد باری او بفرستند و چون

و چون دید که هیچکدام از آن دو درخواستش را نپذیرفت
سر و کارش را برآه انداخت

هماداجی سندیا از هنگام جدایی از دلی (۱۱۹۷ تا ۱۲۰۳)
بسی بلندی و پستی‌ها در نور دیده از رکنر چندی کارش
هم بالا گرفته بود که از مرگ میرزا بختان شنیده گوش برآه
دلی خوابانیده و همه تن چشم گردیده بدان سوی میسنگریست
که پیک‌ها در رسیده نامه‌های محمدبیک و افراسیاب
را بدستش دادند و او آنها را خواند و دید که هر دو او را
بهمراهی خود خوانده اند مگر چون هویدا بود که از آن افراسیاب
به همک شهنشاه نوشته شده آنرا نپذیرفت و دیگریرا و از
و در دم روبراه آکره نهاد زیرا که شهنشاه نیز آهنگ
آنجا نموده بود

پس از آن هماداجی با شهنشاه و افراسیاب دین

داستان ترک تازان هند

کرده گفتگویی که داشتند نمودند مگر از کشته شدن
 افراسیاب خان بدست برادر میرزا شفیق
 که هم آن هنگام در پی آن رخنه و چوکی
 گفتگوی آن روز و آنه نشد

بیشتر مردم چنان دانستند که آن کار از رسیده مهاج
 سنیا هویدا گشت زیرا که کشته افراسیاب خان پس
 از انجام کار خود بارووی سنیا رفته بست نشست و
 بی کردند ماند

برخی آنرا باور نمیکنند و رهبرشان این است که سنیا
 را با آملای توانائی که داشت بکشته شدن افراسیاب
 نیازی نبود

به گونه که باشد تباهی افراسیاب چندین سال
 کار سنیا را پیش انداخت

شاه عالم دوم

شاه عالم چنانکه گفته شد از نادانی و بیکارگی همیشه بدخواه کی
از چاکران فرسینده چاپوس یا زبردست خودتیر
دریندم که افراسیاب از میان برداشته
شد خودش را با سرچه داشت سپردندیا نموده
او را همه کاره خود ساخت

حماداجی پایه (امیرالائی) را بر خود گرفت و آنرا که (وکیل
مطلق) مینامیدند و فرخوانده نظام الملک بزرگ بود
که از محمدشاه یافته بود بنام پیشوا کرده خود جایستاد
او شد و لگام همه کارهای لشکر و کشور هندوستان
را بدست گرفت و گفتگوها براین کیوشد که از بدو
(صوبه های) دلی و آگره ماهی شست و پنجهزار روپیه
بیادشاه برای گزران او بدهد و بازمانده را در هرینه
سیاه و بندوبست کشور بکار برد و هرگاه افزایشی

داستانِ ترک‌تازانِ هند

آدمی کشور دست داد بپایه شاه بفراید
چون مهادجی بر سر کار سوار شد سر بنگان و افسران
محمد بیگ بهمانی میبختی با برانگیخته بدرگاه شاه عالم چهره‌ها
شدند از نیروی خود محمد بیگ به سروری سندیا گرد
نهاده بسرکردگی سپاه و گرفتن راگه‌گر که در خاک
یکپاره بود نامزد گردید و او رفته آنجا را گرفت و تاج
در آنجا ماند

سندیا در اندک روزی زمین‌های میان دو آب
را بچنگ آورد و رای جی پتل را بگرفتن آگره فرستاد
رای جی پتل آن شهر را در میان گرفت
و چون فرمانده آنجا پس از اندکی پایدار
شهر را بدست داد شاهزاده اکبر فرزند
دوم شاه عالم را کنارنگ آنجا نمود مگر

۱۱۹۹
۵۵۶
۱۲۸۵
۱۳۱۳

آن بهمن برای نام بود زیرا که شاهزاده را هیچ دستی در داو
ستد کارهای کشوری نبود و کارها بفرمان رای جی پتل
میگرفت

علی گره در دست زن و برادر افراسیابان بود که همانجا
میسامند

سندیا میخواست ساخوی از مرآت در آنجا بنشاند از او
نه نویسمند و کار بختهای لشکری کشید و پس از چند ماه
خجاش آن نیز سپرد لشکر مرآت شد

۱۲۰
۱۲۸۵
۱۱

بهمن سان سندیا چیزهایی را که اگر در خواب بهم
میدید باورشش نمیشد در بیداری دیده آرزوهای دیگر سر
گوشه نهادش بر آوردند مگر چونکه آنها در آن روزها تکه میش از
دهن بودند مایه آن شدند که بزرگی او رگ برگ شد
آنکه انجامش از همه بیناک تر بود این بود که به

دوستانِ ترک‌نژادانِ هند

پروانگی شاهِ عالم از انگیزانِ کلکته خواست که چهاریک آسمانِ
بنگال را پیشکش او کند و انگیزان که بهدران روزگار
(با آنکه تازه گشایش کارشان آغاز شده بود) از تار و پود
هستی هریک از کشورداران و لشکرکشانِ هند آگهی داشتند
دشمنانِ او را که در دربارِ پونه داشت انگشتی رسانیده او
را بدشواری‌های سخت در انداختند چنانکه در جای خود بنحوا
خدا نوشته خواهد گشت

دیگر آنکه هم با راجه‌گانِ راجپوت در انداخت و هم بزرگانِ
مسلمان را از گرد گرفتنِ جاگیرهای ایشان دشمن
خود ساخت

نادانیِ دومین را با انجامِ نرسانیده بود که آنانکه هنوز جاگیر
شان از دست نرفته بود به بیمِ آنکه با ایشان نیز همان
رفتار خواهد شد کیسّه او را در دل گرفته با آنانکه جاگیر

گرفته شده بود و در ساختن و در نهان باراجه گان راجپوت
از در یگانگی درآمد تا چون هنگام کار در رسید آن
سازش نهانی آشکار گردید
محمد بیگ هدانی یکی از آنان بود که جاگیرش را خواست
بگیرد و نتوانست چنانکه برای همان کار او را از راگو گریه
و بی خواند و فرمود که یک بخش لشکر خود را بیرون
کند و محمد بیگ که باندیشه های او آگاه بود فرمان او
پیروی ننمود

سندیا از آرزوی که پیش از آن فرمان پادشاه
برای گرفتن بازمانده بازشیست لک روپی که
راجه گان راجپوت زبان داد بودند سردار را با لشکر
بخاک آنان فرستاده بود و راجپوتان به پشت گریه
دوستی محمد بیگ و دیگر بزرگان مسلمان بر آن

داستان ترک تاران هند

سردار تاخته لشکرش را ویران و خودش را کیزان
 ساخته بودند و بنا گیر با آنکه هم تخواه لشکر خودش و هم تخواه
 لشکر پادشاه پس افتاده بود آماده گوشمال آن گروه بود
 در آنچنان هنگام نافرمانی محمد بیگ را دید و دم نزد
 و با لشکر گران روی کشور راجه پت نهاد

چون سندیاه چهره بزرگان دلی را از شنیدن آن فکرت
 راجه پتان با گماشته او کردند شکفته دید و از کتوتنه شنشاه
 نیز دریافت نمود که از دست نرسیدن ماهیانه چنان تنگ
 است که از شکستن پیمان او و بستن آنرا با کس
 دیگر که شایسته آن کار باشد بی پرواست از همان روز
 که آهنگ راجه پتان نمود راه نامه نگار را با آن گروه به پیود
 مگر راجه جود پور و چندین تن از سرداران زیر دست او
 که با راجه جی پور (پرتاب سنگ پسر جی سنگ) یکی شده بودند

خود را بیش از آن توانا دید که از روی بیچارگی گوش
بسخنان سنیا دهند و در دم آماده کارزار شده تخت
از بریدن چراخو و بند کردن راه خوراک کار را به سنیا
و لشکرش تنگ ساختند

لشکر سنیا آمیخته بود از سواره مرآت و سرکردگان مسلمان
و چند تنگ پیاده آراسته نواخته پادشاهی که
سرنیگانشان از چاکران پادشاهی بودند و یکدتن از
فرنجیان بگونه آموزگار داشتند و چون از پیش دست
تنگ بودند و آن دم که آنگونه سخت روی از راجپوتان نگر
آسایش از دلهاشان در کار رخت بیرون افکندن بود
که محمد بیگ بهمانی با برادرزاده اش امیر بیگ
از اردوی سنیا جدا شده راجپوتان پیوستند
سنیا باز نشسته اینکه اگر اندکی درنگ نماید شاید سرگرد

داستان ترک‌تازان هند

دیگر هم رفتار او را پیروی نمایند در کار جنگ شتاب
نمود و چون آن دو سپاه روبروی هم شدند نهار
بسیار خونریزی دست داد محمد بیگ بگلوله توپ
سنگین شد سپاهش میخواستند از هم بپاشند و بزد
بود که کار کارزار بگونه دیگر آشکار شود که اسمعیل بیگ
افتاد و پری لشکر افسار گسیخته و سبختان مره انگیز همه شان را
فراهم نموده چنان بر دشمن تاخت که پای لشکر
سندیا از جای در رفت و فیروزی بهره روزگار اسمعیل
شد

سندیا بآماوگی خود پرداخته میخواست دوباره جنگی بیاورد
که سه روز پس از آن جنگ همه پیاوگان آراسته
پادشاهی و توپچیان و هشتاد توپ با هم می شده برآ
پیوستن به اسمعیل خان از اردوی او گشتند و جهان

کشاده روشن در پیش دیده او تنگ تر از گور تیره تو
 شده هیچ چاره ندید جز آنکه بار و بنه سنگین خود را به
 گوا ایار فرستاد و خودش با یاران شتاب و رمالیده
 به دیک رسید و برای آنکه گروه جات را رنجود کند
 ساخلو خود را از آندز و چند جایی دیگر برداشته بر ساخلو
 علی گره و آگره میفرود و آن جایها را با نگروه داده و پها
 سنگین خود را هم در دژ بر تپور ایشان سپرد
 چون راجپوتان بجز آنکه پاشاخ مرآت را بمالانند اندیشه
 دیگری نداشتند و این را هم نمیخواستند که ریشه آنان
 را از سرزمین هند یکباره برکنند ازیندرو
 آنان را ونبال نکردند و اسمعیل بیگ را بخودش
 و اگر داشتند که با پرگنه های شاهی هر چه میداند بکنند
 و خودشان آبروش گاه های سروری خود برگشتند

داستانِ ترک‌آزانِ هند

اسمعیل بسوی آکره شتافت و هنگامی آنجا رسید که
 سندیا در نزدیکیهای آن افت و خیزی می‌نمود و تهاست
 روز پی در پی میان لشکریان آن هر دو زود خورد و برپا بود
 و بارها شد که یک ده از چنگ یکی از آن دو بیرون می‌رفت
 و باز می‌آمد و هویدا نبود که انجامشان بجا خواهد کشید
 که سندیا یکایک از آمدن غلام قادر رو به پید بیاورد
 اسمعیل شنید و رو به گوالیار گریخت و بسیار
 از همراهانش در دره‌های جفا راه را گم کرده نابود گشتند
 غلام قادر پس از مرگ پدرش ضابطه خان
 (۱۱۹۹ تا ۱۲۸۵) از بیم مرگ یارای جنبش نداشت تا آنجا
 که از پامالی لشکر مرگ و بچارگی سندیا که از دیر باز پدر
 کشتگی می‌انسان برپا بود شنیده لشکر خوبی از افغانان
 رو به پید فراهم ساخته باهنگ یاری دشمن سندیا پا

پیش نهاد مگر چون شنید که سندیا از پیش اسمعیل
 برخاسته پای واپس گزاشت و اینک اسمعیل
 آگره را در میان گرفته است بیاری اسمعیل نرفت کیسر
 به دہلی و آمده ساخو مرآتہ را بیرون کرد و از آن خودش
 را گزاشته پادشاه را بچنانکہ بود در ارک خودش ^{۱۲۰۲} _{۱۷۸۸}
 بداشت و از آنجا روی بہ علی گره گزاشت و پس از گرفتن
 آنجا برای یاری اسمعیل کہ آگره را گرد گرفته بود بدانکو
 شتافت

آگره در آنروزها در دست یکی از برہمنان گروہ شنوی
 (کہ نامش لکواداد و دست نشاندہ سندیا) بود و چنان
 خیرہ سرو درشت پشیمانی بود کہ در را از دست نداد و
 خودداری نمود تا آنکہ کمک درستی باو رسید
 بدینسان کہ چون سندیا بہ گوالیار گریخت پیکما بہ پونہ

داستان ترک‌ناران هند

فرستاده نامه‌ها به نافر نویس که همه کاره‌پشوا و بسنیا
 رخصه یافته خانه مرته از زور ارژون کاروانهای او برپا بودند
 او را از چاکریهای گرانهای خود که بخاندان مرته نموده بود یاد
 آوری کرد و از آن دشواریهای سختی که گرداگرد خودش
 را فرو گرفته بودند آگاهی داده با لایه بسیار از او یاری بسته
 نگران پاسخ بود که از فراهمی غلام قادر و اسمعیل بیک
 شنیده میش از آن شکیب نیاورد و رنی خان و
 واپاکندی راو را که سرکردگان تیپ‌های سواره بودند با چند
 بشک پیاده آراسته بسرنیکی دی بویانی که افسری بود
 اروپائی بیاری آگره فرستاد

از خوبی بخت سندیا و آلمیان اسمعیل بیک با گروه جات
 بگونه که سندیا رفتار نمود کنار نیامد و آنان در هرگونه دیر
 کار او چه از دشمنی کردن‌های بخودش و چه از دوستی

نمودنهای بدشمنش خرویه کوتاهی نکردند و از همین رفتارها
کار او را پس انداختند تا آنکه سپاه سندیا بگونه که
هر دو با هم پخت و پز نموده بودند از گوالیار به بنپور سیه
آخجا هر دو گروه همپا شده روبراه آگره نهادند و چون پنج
راه درلور دیدند برخوردند به اسمعیل و غلام قادر چه آنان
نیز از جنبشهای اینان آگهی یافته برای بریدن رشته
پیوندشان از گرد آگره برخاستند مگر اینکه اندکی دیرخیزید
و کار از کار گزشت و ناگزیر شدند که با لشکر جات
و مرته در همانجا جنگ کنند

سرکرده سواره جات سیوسینگ نام (فوجدار) از
خودشان بود مگر سرتنگان لشکر پیاده یکی فرانسه
بود (سیوستنیو نام) و دو مسلمان

یکی از آن دو مسلمان که نامش جهانگیر خان و تهریپ

داستان ترک تاران هند

هنگ پیاده آراسته بود با لشکر خود بی آنکه تفنگی کند
به اسمعیل بیگ پیوست و جنگ از توپخانه اسمعیل بیگ
آغاز شده غلام قادر از کیسوی و اسمعیل بیگ از
دیگر سوی با آن چالاک و مردانگی که ویره او بود بر دوش
تاخت بردند و پس از اندکی پایداری که از رسیو
۱۲۰۲ } (لستینو) و (دی بویانی) آشکار شد شکست
۷۵۶ }
۱۷۸۸ } به رده های پیاده در انداختند و تا شام آنجا
۲۵۶۲۴ }
کوشش هویدا ساختند که آن گروه را بسوی بهر تنور
گیرند ان نمودند

پس از آن به آگره برگشتند و به رنجت سینگ
که بزرگ آن گاه گروه جات بود پیام فرستادند که
اگر از یگانگی مرا تکان کناره نخوید پس از گرفتن آگره
به گرد گرفتن آرامگاه او خواهند پرداخت

در آرمیان رنی خان شنید که سیکان آهنگ
ترکنازی بجنش آمده اند و جهان را برای جدائی
افکندن میان غلام قادر و اسمعیل بیک دستاویز
دستی ساخته یکسته لشکر از مرآت و جات برای آنکه
آن گروه را بریختن بر جاگیر غلام قادر دلیر و همراهی
کنند نروشان فرستاد و این رفتار او چنان کارگر
افتاد که غلام قادر در دم برای نکهبانی جاگیر خود از اسمعیل
بیک جدا شد

از آنسوی لکوادا در ننگداشت دژ آگره پیمان خوددار
را بجا آورد و رنی خان شکر خوبی از سندیابک
یافته با سپاه مرآت و جات خود را بر دژ آگره رسانید
جنگ خونخواری میان آن شکر و اسمعیل
رومی نمود شکر اسمعیل شکسته و پراکنده گشت و خود

داستان ترک‌تازان هند

با دو زخم شکنین بر تنگاور باور قناری نشسته بر حنبا

ز دو با چند تن از یاران از آب تاشده به
 شکرگاه غلام قادر در رسید و بآیین نبرگاه
 ۱۲۰۲
 ۹
 ۱۷۸۸
 ۶۱۱۸

زیرفته شد اسمعیل هم آنجا دانست که سپاه گرنجیه
 پریشان در دلی ابنوه شده اند و برای آنکه آنها را

باز گرد کند بدان شهر شتافت

غلام قادر نیز در پی او بسوی آن تختگاه روان شد

شاه عالم از دیدن هردوشان سرباز و سخواست

که در ارک به پیشگاه او درآیند

غلام قادر یکی از چاکران نزدیک پادشاهی را بدادن

وجا با خود کرد و همه دروازه های در بالا را بدست

آورده ارک را گرفت و جاسا بر در همه کاخهای

شهنشاهی سپاه خود را نشانیده ناجوانمردانه از آنچ

شاه عالم دوم

در شمار بی آبرویی و رسوائی و سنگدلی و بیداد بود خرد
فروگزاشت و آنگونه نابکاریها هویدا ساخت که داستان
جهان مانندش را یاد دارد

پس از آنکه تا دو ماه همه چیز آن پادشاه ناکام را بنگار
اورا از تخت برداشت و بیدار بخت فرزند احمد شاه
را بجایش گراشت

برینهم بسنده نکرد و بهر دو جهان بین آن جهاندار را بانوک
دشمن از دست خود برآورده او را نابینا نمود و بازنا
و دختران و پسران و خویشان او بی آزرمانه و شکنجه
چنان رفتارهای ناشایسته هویدا ساخت که زبان خام
در نگارش آن از انبوهی شرم از دهان آمده
خشکیده برمیآید

سردانجام رتی خان با شکر مرآت که دو سر کرده شکر

داشت (علی بهادر و آپا کمندی را) از آگره برای رهائی
پادشاه آهنگِ دهلی کرد

اسمعیل که در گرفتنِ ارک از آغاز با آهنگِ غلام قادر
انبازی کرد برای این بود که گنجینه‌ها و اندوخته‌های پادشاه
را بدست آورده در بنرینه آمادگی سپاه بکار برد و از
سرنوشت و پانی زند تا بود که آبِ رفته بجا باز آید و چون
دید که آنگونه نابکارها از او هویدا شد از او بجان برنجیده
دش از دوستی او سر دگشت و راهی برای گریز خود
می جست تا آنکه از آمدنِ شکر مرآت شنیده بار دوس
ایشان پیوست و مکر کینه خواهی را از غلام قادر بر میان
جان استوار بست

برخی نوشته اند که سندیا او را بنوید وادان جاگیری بسوی
شکرگاه مرآت کشید و اینکه در آمدن به دهلی و رهاندن

پادشاه دیر کرد برای همین بود که میان او و غلام قادر
جدائی افکند مگر چون دانسته شده است که سندیا نگر
آن بود که از پونه لشکری بیاری او درسد نمیتوان
باور کرد که دیری او همین برای آن کار بوده چنانکه او
هنگامی از گوالیار جنبش نمود که نانا فرزند به پیمان آنکه
هر سامانی که از سوی برینی رود چنبل بدست آید میان
پشوا و سندیا و بلگر بخش شود فرمود تا لشکر
به سپهبدی بلگر و علی بهادر بیاری او شتافتند
باری غلام قادر از پیش لشکر مرآتة برخاست شاهره
بیدار بخت را برداشت و از دهلی بدر رفت
رنی خان با سپاه مرآتة به دهلی درآمد و در دم لشکر
را فرمود تا در پی غلام قادر رفته او را ناگزیر ساختند
که پناه بدژ میرت برد و در پامان دلیری خودداری

داستان ترک‌تازان هند

نمود و چون دید که سرمایه خوراک در دژ روی بنا بودی نهادند
بر اسب تیز رفتاری سوار شده بگریخت و پس از پید
چند فرسنگ راه اسبش از پای درآمد و خودش پیو
بر زمین افتاد تا بامدادان که دهگان آن سدر مین
شناختندش و او را گرفته بار دوی مرته آوردند آنجا
او را استوار در بند نهادند تا پس از چند روز که
بفرمان سندیا بند از بندش جدا نمودند تا بخاری و سختی
جان داد

شاهزاده بیدار بخت را در میرت گرفته آوردند و او در زند
بود تا بفرمان شاه عالم کشته شد

هماداجی سندیا چند روز پس از رنی خان به دلی
در آمد جشن بزرگ شایانه برپا نمود شاه عالم
نابینا را دوباره بر تخت نشاند و داد

۱۲۰۳
۱۷۸۹

فرنام (وکیلِ مطلق) را که پیش از آن بنام پیشوا (وسند)
جاستادش) شده بود از سربلوی بآمین دربار تازه نمود
پس از آن سندیا جاگیری که به اسماعیل
بیک زبان داده بود از بخش میوات باو داد جاگیر
غلام قادر را خامه بند سرکار خود نمود و بیشترین بخشها
دو آب با همه پرگنه های دلی و آگره بسان مرآت
افزوده گشت

براینهمه از چند ربگزر سندیا دلش آرام نداشت
چه راجه گان راجپوت دشمن جانی او شده بودند
بلکه که رشکخوار بزرگ او بود از هر جا که
بدست او میآمد بخش خود و علی بهادر که با او یگلو
همچشمی می نمود بخش پیشوا را از او میخواست
همچنین آگهی تاضن ابدالی که در آن گاه پادشاهشان

داستان ترکنازانِ هند

تیمورشاه بود و در سوانه خود نمائی میکردند از گفتگوهای روزانه
 مردم بود چه ایضا خوب میدانست که با آنکه مسلمانان به
 گوشه‌های گنجی در افتاده اند باز اگر تیمورشاه بر پنجا
 و هشت تن از همه سر بلند خواهند کرد و بهمراس
 لشکر درانی یکتن از مراکچان را زنده نخواهند گذاشت
 و چون در دربار پونه بداندیشان زبردست داشت
 از این یکی بیشتر دست پاچه شد که یکی از پسران
 شاه عالم از دلی گریخت و خود را بدربار نظام‌علی
 رسانید و چون آنجا را بگونه دلخواه خود نیافت به پونه
 شتافت و در آن دربار بزرگان مرآت همین برآ
 اینک سندیا را باندیشه‌های دور و دراز اندازند پای
 پزیرائی او را بسی بلند برداشتند
 پردلی سندیا از همین جا دانسته میشود که با آنکه

فرو گرفته آنگونه دشواریها بود باز دست از کارهاییکه زهنون بازافت
پادشاهی وادیارانه بود برنداشت
خستین کارش در همان کشمکش این بود که از گروه
راچوت و مسلمان بر لشکر خود بیفرود و بنجر گوساین ما
که همت بهادر نامی هم سرهنگشان بود و هم رهبرشان و
در شمار سر بچندین هزار میفرود و سندیا آنها را برشته
تپی درآورد که سرتیپ شان اسبابی انکیا بود همه لشکریا
تازه گرفته و بیشتر پیشینگان را آئین جنگ تازه درآمده
آموخته دوخته های نو درآمده فرگی پوشانید چنانکه رفته رفته
پس از اندک روزی ته تیپ سپاه که هر تپی پالند
سوار و چهل توپ و هشت هنگ پیاده که هر هنگی هفت
سد تن مرد کاری نوآموز داشت بسپهبدی دی بویانه
آراسته گردید و برای آنکه تنخواه این سپاه پس نیفتد

داستان ترک‌تازان هند

زیسنی فراخور بنیۀ ایشان سپرد آن سپهدار که ده هزار
روپیۀ تنخواہ ماہانہ خودش بود نمود و فرمود که از آمدنی آن
زمین سد دو برای کارگزاری خودش بر دارد
باری تختین کسیکه زیرجامہ کوتاہ تاران را از پای مرآتہ کند
و شلوارهای دراز تا پشت پا پوشانید سندیا بود
اگرچہ پیش از وہم در دکن و ہم در ہند پیادہ ہای آراستہ
با دوختہ ہای سربازی با موزکاری افسران اروپائی دیگران
ہم در کار آورده بودند مگر سندیا تختین کسی بود کہ اردو
ہشت ہنگی کہ یاوران و سرتہگان و سرتیپان شان
انگیز و دیگر گروہ ہای گوناگون اروپا و مردمان بند خاندان
ہنرمند بودند زیر فرمان جہرال اروپائی چہرہ بند نمود مگر چون
در آن روز ہا فرو نشاندن سہرشی گروہ سیک و راجپوت
را کہ بر سہر شورش دستیز بودند در پیش داشت و از

سوی اسمعیل یک نیز که پی در پی از راجگان جی پورو جوڑ
کک میافت دش آسوده نبود باندیشه اینکه آنگونه کارها
را بیامیزی هکر و علی بهادر بانجام رساند بیشتر بدجوئی آن
سردار پرداخت از آرزوی تا آغازهای اینسال (۱۲۹۱)
نتوانست بیش از یک تیپ یا اردوی هشت هتکه
که آنرا در انگریزی (برگید) مینامند آراسته گرداند مگر
بر آن کوشش سندیا سومی سایه نیفتد زیرا که مایه بزرگ
آن دشمنی که از سندیا در دل اسمعیل رخت افکند
او را برآداشت که با راجپوتان بر دوستان او سازش
نمود همان خبش هکر بود در لغا کردن چند ویه از جگر
تازه او و وانمود ساختن اینکه آن در نهان بفرمود
سندیا آشکار گردیده و با آنکه سندیا در چندین جا
بیزاری خود را از انبازنی و رآن خبش هویدا نمودن

داستان ترکماران هند

اندیشه کج از دل اسمعیل برون نرفت و آئینه نشانها
پر خاش و جنگ از نو نمودار شد که گمان را جای رنگ
نساند

سراخجام بستن راه ناهنجاری اسمعیل گردنگیر سندیاشد
پس پیش از آنکه دست بکار جنگ زند تیپ سواره
آراسته اسمعیل بیک را بداد و دجا از راه در برد و از
 { ۱۲۰۴ } هکر زبان گرفت که بیاری لشکر او با اسمعیل
 { ۱۲۰۵ } بجنگد مگر درین کاسیاب نشد زیرا که چون بفرمان
 او گویال را و بهاو و لکوادا و دی بویانی با لشکرهای خود در
 نزدیکی پتن بار دوی اسمعیل تاختند هکر نزدیک نیامد و
 لشکر سندی از آنسوی بار دوی اسمعیل یورش برد که
 در دست همان سواران دجا خورده در دام افتاده او بود
 از نیروی از آنسوی کسی جلوشان برخواست و بی خار

راهی خود را بر سر اسمعیل بیک رسانیدند
 اسمعیل در دم آماده رزم شد و با همان دلیری و بهادری
 که با گلش آییخته بود جنگ نمود چندین بار دیوانه وار
 خود را از کسو بشکر دشمن زد و از سوی دیگر برون شد
 و در هر بار سوار و سرباز را در رده و توپچیان را بر سر
 توپ هاشان میکشت و می انداخت چنانکه نوشته ایمان
 یازده و دوازده هزار تن از لشکر مراته در آن جنگ
 کشته بر خاک افتاد مگر سرانجام از انجوبی مراته و آنجوبی
 سربازان دی بویانی که از رهبر بهادری سپید خود پا بر
 نمودند شکست به سپاه اسمعیل بیک در افتاد و چنان پایشان
 از پیش در رفت که خود اسمعیل با چند تن از نزدیکانش
 یکسر به جی پور گریخت و همه توپخانه و ساز و سامان اردو
 بچنگ دشمن درآمد

داستان ترک‌تازان هند

گویند ده هزار پیاده آراسته او خود را با تفنگ سپر و لشکر
فیروز نمودند

سندیا از رگمزر اسمعیل اندکی دلش آسوده شد مگر راجپوتان
به سنوز پای تیز می فشردند

چندان دیر نکشید که سندیا از اندیشه گزند شاهان راجپوت
نیز دلش آزاد شد زیرا که چون در جنگ دیگری که سه
ماه پس از آن کارزار میان آن گروه و لشکر سندیا
دست داد بدخترانه شکست پر زوری خوردند و ناگزیر بدادن
اندک بارشی که هر سال برسانند کردن نهادند و خواهان
آشوب شدند

سندیا در آن هنگام می‌توانست آنها را چنان زیر دست
کند که دیگر سر بلند نکنند مگر چون کنوئه ملکر و علی بهادر را
دید و پیش و پس کارها را بنگرید بهتر همان دانست

که درخواه آن گروه را پذیرفت و پرداخت به استوار
کار و افزونی زور خود چنانکه به درین سال که آهنگ ^{۱۲۰۶} _{۱۷۹۲}
پونه نمود شمار شکر او که زیر فرمان دی بویانی بود نزدیک
بسی هزار میرسد و از بیت و چهار هزار پیاده هشرده هزار
سرباز آموخته بود و از نزدیک سه هزار سوار ششصد سوار
ایرانی بود که دی بویانی همه را با اسب و جامه و تفنگ و غیره
از خود آماده ساخته بآمین تازه شان ورزش داده بودند و
از پرگنه دو آب سرزمینی که بیت و دو لکرو پیه آمدنی و بدو
آن بود برای هنرینه آن لشکر سپرد دی بویانی نمود و در اگره
را نیز برای گزاشتن غورخانه و ساز و سامان جنگ
و توپخانه که از دو صد توپ کار آمد بیشتر داشت با و اگره
گویا این کار برای آن بود که پی را بگرمه کم کند
زیرا که آن اردو را سپاه شهنشاهی نام نهاد و چنان دانند

ساخت که آن بفرمان پادشاه جیره گردیده است و بخشی
از سپاه اوست مگر اینکه بلکر که سوخته آتش رشک
او بود بکارهایی او بیش از آن آثریر بود که بدان افسانه
فریفته شود چنانکه بپایان تنومندی و نهاد اندیشه‌های او پی
و از رود چنبل گذشته کی از افسران فرانسه را به
چاکری پیش خود خواند و چهارهنگب سرباز به آموزگار
و سربنگی او آراسته ساخت و آن نخستین پیاده
لوازم سوخته بود که در خاندان بلکر پای گرفت

علی بهادر به بهاک و همراهی همت بهادر بگرفتن بوندیکند
پرداخت و پس از آنکه هر دو بدشواری‌های بی پایان برخورد
آنها به کامیاب شدند که توانستند در آن سرزمین ریشه
کنند

هماداجی سندیا که همیشه از آنگونه رفتارهای دشمنانه

هکمره علی بهادر دلتنگ بود همه را در پی آن بود که کار
کند که آن دو سردار را به پونه باز خوانند و چون دانست
که نانا فرنویس که دوستدار هکمره است چنان نخواهد کرد و خوش
آهنگ آن تنگگاه نمود چه چنان میدانست که از رفتن
خودش آرزوهای دیگرش نیز برآورده خواهد شد مگر بجز در
یکی که اندکی کامیاب شد در دیگرها نمودی نکرد

چون پس از جنگ پتن سه باره از پادشاه درباره
(وکیل مطلق) بودن پیشوا و جایستادی خودش فرمانها
گرفته بود همه سامانهای بزرگی و نشانهای ویژه که وابسته
بدان پایه بود فراهم نموده همراه خود به دکن برد و چون به پونه
رسید بیرون آن شهر سرپرده گردون شکوهی ۱۳۰۴
۱۳۰۵
برافراشت و تار خسر وانه نیز برای فرودگاه پیشوا ۱۳۰۴
۱۳۰۵
نوجوان برپا نمود و چون یکی از آرزوهای بزرگش این بود

که خورا در دل او جانماید و در دربارش درفشِ سبزه
برپا نماید از چیزهای تازه که شگفت‌انگیزِ کودکانِ آراسته
توانستی شد و دلِ تازه‌جویانِ نوحاسته را بدست
توانستی آورد بسی پارچه‌های نیکو گرد آورده هر یک
از آنها را در هنگامِ خوشی بنگاه او درآورد و دلِ او را
به سواری و گردش و شکار همیشه خوش داشته خود را
در چشم او ارجمند ساخت مگر کاریکه پیشتر از همه کرد این
بود که پس از دید و بازدید که میان او و دستورِ بزرگ
پیشوا (نما فرولیس) رخنمود به پیشگاهِ پیشوا رفته او را بسرپرده
خود درآورد و جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نموده فرمانها و فرجامه
شهنشاهی را که برای او بدست آورده بود بر سرِ دربار
باو داد و از آنجا او را با آسپهانِ شکوهی بشهر بازآورد که
همه مردم کارها را بند نموده برای دیدنِ آنگونه دستگاه

بزرگی و سروری در همه راهها دورویه و سه رویه رده
بستند

از همین گونه کارها اگرچه سنندیا نزد پیشوا جایگاه بلندی
یافت و یگانه به یکی از آرزوهای دل خود رسید مگر سودی
که از آن بدستش آمد جز آن نبود که از رگبر آن در دل
بداندیشان خود که بزرگان دربار پونه بودند رشک تازه
بر رشک دیرینه یغفود و آنها را برآداشت که در پشته
موشکها دوانیده بکمر و علی بهادر را بویرانی کار او
واداشتند و او هرگز درین آهنگ که آن دوسر دار
را به پونه باز خوانند کامیاب نشد و بکمر در هندوستان
کارخانه (و گرچه چندان رنگی نداشت) برابر دستگاه او
بکشد

گماشتگان آن هر دو در خاک راجپوت بفرایمی نذر

باز میکوشیدند تا آنکه بر سر بخش نمودن آن میانشان
چنان بهخورد که بجنگ بهرگز شکر آراستند

سپه‌کشان سندیا که دارای بیست هزار سوار و نه هزار
سرباز بودند لشکر بلگر را که سی هزار سوار و چهارهنگ
پیاده توأراسته بودند بهم در شکستند و سی و هشت توپ
از ایشان بگرفتند

پیادگان بلگر که پایداری نمودند چنان از پای درآمدند که
بیش از چند تنشان جان بدر نبردند

بلگر در مالوه بود که گریختگان لشکرش که بازمانده تیغ سپاه
سندیا بودند باو پیوستند و او از شنیدن آهنگونه شکست
و دیدن آسان پریشانی ایشان چنان خشم درآمد
که شهر اوجین را که در آن روزگار تختگاه سندیا
بود تاراش نمود

چون آگهی آن کارزار به پونه رسید دل دوستان ^{۱۲۰۲} _{۱۷۹۳}
 هکر شکسته گردید بوشه نماند نویس که بیشتر از رشک
 بر سنڌیا در دوستی او لاف یگانگی میزد بد انسان بجان
 برنجید که پورسرام بهادر را برای یاری او به پونه خواست
 سنڌیا برای آنکه مبادا آتش رشک او
 بجان بدخواهانش بیشتر کار کند بیش از یکدو دسته از
 پیاده تازه خود را همراه نبرده بود درین هنگام که دید
 پورسرام با دو هزار سوار در رسید همان را بهانه نمود
 بزودی بر شمار آن دو دسته که بسرهنگی کیای انگیزی
 (هسنگ) نام و مردی دیگر از مردم اروپا بودند بنفرود
 و یک تیم از اردوی پیاده که زیر فرمان دی بویانی بود
 نزد خود خواند مگر از آنجا که سرشت مرا تکان است که اگر
 گوشت یکدیگر را بخورند استخوان هم دور نمی اندازند هر دو

داستان ترکمازان هند

سوی از انجام آن جنگ پرهیز نمودند و بسرکردگان خود
که در هند داشتند نوشتند که دست خود را بخون نیکه
نیالایند و بمانند تا پیشوا در میان هر دو فرگفتی دهد که مایه
یکسوئی کار هر دو سوی باشد

پس از آن سندیا برای آنکه در پیشبرد اندیشه‌های خود
کارش بدشواری نکشد با دوستان بهر و خوشی و
بادشمنان به کجدار و مریز رفتار نمود مگر اینکه پیمان‌اش
را بیش از آن گنجایش نبود چنانکه ناگهان تب بسیار
سنگینی چهار آتش تنش را فرو گرفت و در
۱۲۰۸
۱۷۹۴
نزدیکهای پونه جایی که آنرا ریونالی میگفتند
دش را بند نمود

مهاداجی سندیا فرزند نرینه نداشت برادر او توکاجی
سندیا که با او از یک پدر و یک مادر بود و در جنگ

پانی پت ناپو شد سه پسر گزاشت که همه در لشکر او پائی
افسری داشتند نختین آنها که رجبی بی فرزند مرد دومین
آنها رولاجی دو پسر داشت مگر مهاداجی دولت را و فرزند
افت را و را که سومین آنها بود بجانشینی خود برگزید و با آنکه
در زندگی خود چنانکه آیین آنگروه است جشن پسر خواندگی او
را برپا نموده بود و همین بزبان رانده بود که دولت را و فرزند
خوانده و جانشین من است و با آنکه او بسنور سال
پانزدهمینش پر شده بود پس از مرگ او بر چهار باش
سروری خانه سندیا پشت داده دارایی کشور فراخ او
شد و بیشتر بزرگان مرآت و همه سرشناسان خانه
سندیا نامه های فرخنده بادی باو نوشتند و توکاجی ملکر
یکی از کسانی بود که پیش از همه جانشینی او را پذیرفتند
در همان روزها که سندیا برای رفتن

داستانِ ترک‌تارانِ هند

به پونه رومی به اوجین نهاد اسمعیل بیگ که دشمن جان
او بود باز سر بشورش بلند نمود و چون توکاجی ملکر نیز
با او در آن دشمنی انبار بود او را برآداشت که مایهٔ بهم
خوردگی آسایش هندوستان شد و چیزی نمانده بود که برنهر
جهان آرمش گردد مگر بخت سندی کار خود را چنان خوب
بانجام رسانید که پیش از رسیدن او پونه اسمعیل بیگ
گرفتار شد

بدینسان که گماشتگانِ سندی خواستند وژ کنند را از
زین نجف خان بگیرند و چون وی سر از دادن آن باز
بر آن وژ شکر کشیدند

اسمعیل بیگ بیاری آن بیوه شتافت و بیرونِ دیوار
وژ با لشکرِ سندی جنگ نموده شکست خورد و بدرونِ باز
رفته در خودداری کوشش پسندیده هویدا ساخت تا آنکه

میکروذ زن نجف خان از پاره گلوله خمپاره لشکر دشمن از پا
درآمد

باره گیان از نمود آن رویداد خواستند اسمعیل را بدشمن
بپارند و اسمعیل کاریرا که آمان درباره او اندیشیده
بودند خودش کرد و چون به پیمان زینهار جان خود را به
دشمن سپرد او را در در آگره زندان نمودند و او هانجا
بود تا بمرد

چون آنچه پس از آن رخ نمود بدستان انگریزان
و مراکحان بیشتر بستگی دارد از آرزوی در اینجا بیش ازین
یاد نمیشود که شاه عالم نابینا بر تخت دہلی دست خوش
اندیشه های مرآه بود تا آنکه انگریزان دہلی را گرفتند و
ماهی ککروپیہ برای او ماهانه نامزد نمودند و او از
کشکش رنجهای بیہودہ یگونی آزادی یافت تا آنکه پس

۴۶۴
کلخ چارم

داستان ترک تازان هند

از چهل و پنج سال کمابیش پادشاهی ناسازگار دیده بامینا
را بنحاک نابود می بینباشت

{
۱۲۲۱
۸۰۶
۱۸۰۶
۱۱
}

اکبر شاه دوم

نامش ابوالنصر و پسر شاه عالم دوم بود چون سرگزشت
روزگار او همه آویخته بدستان انگریز است که بخواست
خدا نکارشش خواهد یافت اینجا بیش ازین نوشته نشود
که چیز تازه که در نامه هستی او نگارش پذیرفته همین است
که او شب چهارشنبه هفتم ماه نهم تازی (۱۱۷۳ و ۱۷۵۹)
بجعتی آمد و روز چهارشنبه هفتم ماه نهم تازی (۱۲۲۱ و ۱۸۰۶)
پس از مرک پدر بر تخت نشست و به اکبر شاه دوم
فرنامیده شد

در روزگار این پادشاه فرمانرانی انگریزان بخوبی تپایان
خاک پنجاب رسیده بندوبست کارهای کشوری بدست
آن گروه بود مگر اینکه کاروبار باشندگان در را خود
یکسو می نمود و آیین چاکری بندگان پادشاهی و دارا

چتر و تخت خسروی بدستور پیش بر جای بود تا روز
آدینه بیت و هشتم ماه ششم سال (۱۸۳۷ و ۱۸۳۸)
پس از هفتاد و نه سال و ده ماه و بیت و یکروز
زندگی و سی و دو سال تازی پادشاهی بی ساز و لشکر
جامه جنبش گزاشته در دیه (قطب صاحب) که بسوی
فرودین دلی است بخاک رفت
بهاور شاه

این و اسپین پادشاهان خانه تیمور است که بر او پیرچه
ویره شاهنشاهی است نام تنها نیز که بجا مانده بود بیایان
رسید

سال پیدایش اوز نام (ابوظفر) بر میآید در سال یک هزار
و یکصد و هشتاد و نه پدید آمد و چون در زبان اردو سخن
سرای یگانه بود در چامه ها نام خود را (ظفر) می نگاشت

پایه گفته هایش آن مایه بلند و سروده های خوش نشین
 آنسان همه کس پسند است که در ستراسر خاک بند
 و دکن یا خود در هر کجا که زبان اردو گفته میشود روز بزم
 پای کوبی و سرود چامه های او را می سرانید و در سرودم گوشه
 نشینان چکامه های او را خوانده بگریه در می آیند
 همه زندگی خود را در خواندن نامه های پیوسته و گسته درویش
 و سرودی بکار برد و بجز خوشگزرانی و سروادگول
 کاری نکرد و از همین بود که در دانش آواز و سرودنیر
 دستگاه فراخی بکشود

سردار کپنی برای بجا آمدن نام این خاندان کارهای
 بسیار خوب کرد از آنها یکی اینکه همیشه از آن خانه
 یک فرزند مترتخت نشین باشد و بجز درآمدهای ویره
 شاهی، پمچون تیول و بخر آن تنخواه یک لکروپیه ماهوار

بدستور پیش باو داده شود و چون پادشاه زیر بارِ واهم سنگینی
بود میخواستند ماهانه یک لک و بیست و پنجاه روپیه دیگر
بنام او کنند تا از واهم سبک بار شود و نیز پیشنهاد
اندیشه آن سرکار این بود که برای دانش آموزی شاهانه
کان دبستانی ساخته شود مگر چون روزگار نمون ساری
فرارسیده بود بیست سال از تخت نشینش گزشتگی بود
که لشکرِ هندی انگیز بر سرِ دندان گرفتارِ فشک که چلویش
در انجام کارِ فرماندهی سرکارِ کیانی نوشته خواهد شد از افسر
خود روگردان شدند و نزد این پادشاه رفته گردش
فراهم گشتند از نیروی انگیزانِ دلی را گرد گرفته جنگها
دست داد تا آنکه از سپاهِ شورش انگیز پاره گشته شدند و
برخی گریختند و انگیزان برای آنکه در آینده جلو بمچان
آشوبها بسته گردد پادشاه را با بانوی او (زینت محل) و

فرزند کترش کشور برمه برده در نواخانه گراشتند و
 او همانجا بود تا به بیماری تنزعه درگشت و
 چراغ خانه تیمور که تا پیش از سه سال
 در انجمن هندوستان افروخته بود یکباره فرو مرد انجام
 یافت

بیماری بزرگ خدای بخشنده کاخ چهارمین انجام پذیرفت

پوش از پوش

تا جاییکه من در نوشته‌های نویسنده‌گانِ خاورستان دیده‌ام و یاد دارم همه در پایان نوشته‌های خود از لغزش خامه و غلب نام پوش خواسته به بندی نگاه خوانندگان چشم پوش و امید بخش دانمود ساخته اند مگر اینکه من هرگز از خوانندگان نام خود خواهم اینگونه بخش و چشم پوشی ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را در دستی این نامه بهیچا ساختم و سرانجام که برای نگاشتن فرنگ نگاه و پسین بسرایای آن نمودم باز دیدم که چرا که بخت غلت نام نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدن نامه از چاپ سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنکه داد آثر و نگرانی که در دستی آن داده شد باز هم حکام داد انجامین اینمه غلت برآید پس باید دانست که اینگونه غلت با تنها از فروایش نگاه من آشکار گردیده چه بسا هست که جانی از روی سنگ داخلی رفته رفته زودوده شده و در جای دیگر آن غلت

پورش از پورش

افاده است و مرا از رکبِ پیکدام از آنها گناهی نیست آری چشمه‌اشتی
که من بخویِ بزرگانِ خواهشمندان خواندنِ نامه خود دارم همین است
که سخت در درستی هر کافِ از رویِ همان غلتِ نامه که همپای
است اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخوانند آن آغاز فرمایند

غلت نامه کاخ چهارمین

رو	د	ب	ن	رو	د	ب	ن
۹	۱۲	وهم امروز	(وهم امروز)	۶۷۰	۱۰	کارزنگیان	کارزنگیان
۴۶	۷	کشایشی	کشایشی	۲۸۰	۱	من اورا	من آرا
۶۱	۴	باغچه سرا	باغچه سرا	۳۲۴	۱۰	خود	خود را
۷۰	۱۲	(عجله اللمک)	(عجله اللمک)	۳۳۳	۲	کسی نرسید	کسی نرسید
۱۰۰	۳	درآمده	درآمد	۳۳۴	۱	وهم او	وهم او
۱۱۱	۱۱	میرد	میرد	۳۳۸	۹	پش	پش
۱۱۱	۱۳	بدیده	بدیده	۳۴۹	۶	بدخواهان	بدخواهان
۲۳۸	۷	گرنب گرنب	گرنب گرنب	۳۴۲	۱۰	از دست	از دست
۲۶۹	۶	گوه	گوه	۳۴۴	۱۳	ب	ب
۲۷۰	۱۰	انجام کار	انجام کار	۳۴۵	۱۱	گشت نزدیک	گشت نزدیک
۲۷۰	۱۰	زنگیان	زنگیان	۳۸۰	۱۳	نام	نام

غلت نامہ کلخ چارمین

ردیف	موضوع	تاریخ	محل
۱۴۱۶	نقشه و خرد	۱۱	نقشه و خرد
۱۴۱۷	نقشه و خرد	۱۲	نقشه و خرد
۱۴۱۸	نقشه و خرد	۱۳	نقشه و خرد
۱۴۱۹	نقشه و خرد	۱۴	نقشه و خرد
۱۴۲۰	نقشه و خرد	۱۵	نقشه و خرد
۱۴۲۱	نقشه و خرد	۱۶	نقشه و خرد
۱۴۲۲	نقشه و خرد	۱۷	نقشه و خرد
۱۴۲۳	نقشه و خرد	۱۸	نقشه و خرد
۱۴۲۴	نقشه و خرد	۱۹	نقشه و خرد
۱۴۲۵	نقشه و خرد	۲۰	نقشه و خرد
۱۴۲۶	نقشه و خرد	۲۱	نقشه و خرد
۱۴۲۷	نقشه و خرد	۲۲	نقشه و خرد
۱۴۲۸	نقشه و خرد	۲۳	نقشه و خرد
۱۴۲۹	نقشه و خرد	۲۴	نقشه و خرد
۱۴۳۰	نقشه و خرد	۲۵	نقشه و خرد
۱۴۳۱	نقشه و خرد	۲۶	نقشه و خرد
۱۴۳۲	نقشه و خرد	۲۷	نقشه و خرد
۱۴۳۳	نقشه و خرد	۲۸	نقشه و خرد
۱۴۳۴	نقشه و خرد	۲۹	نقشه و خرد
۱۴۳۵	نقشه و خرد	۳۰	نقشه و خرد

